بسم الله الرحمن الرحيم

# ينابيع الحيوة الابدية

فارسی

## فی طریق طلاب النقشبندیة

۱۱۵۶ ھ

جلد اول

تصنیف لطیف

حضرت علامہ مخدوم ابو الحسن الداهری السندی
النقشبندی رحمة الله علیه

وتمم بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین سخنیکه عندلیبان چمن انوار طریقت بیدان ترنم نمایند و
خوشترین کلامیکه بلبلان گلشن اسرار حقیقت بآن نغم آرائی کشایند حمد جزیل و ثنای جمیل
مرآن حکیمی را که بمقتضای حکمت بالغه اش حقیقت و روح و شبح حبیب خود را بذر شجر
حقائق و ارواح و اشباح عوالم گردانید و هرآنچه در آن بذر مجمل داشته در شجر عوالم مفصل
کرده باز در ثمر باجمال رسانید پس غرض از غرس شجر عوالم همین ثمر است که سر لولاک و
خاتم شجر است صلی الله علیه و علی آله وصحبه وسلم مثنوی یا اشرف الخلق نصلی علیک ٭ الی یوم الدین

یا احسن الخلق فزنا الیک ۞ شمع سراپرده شاهی توئی ٭ آئینه نور الهی توئی ۞
گر تو نبودی نبودی اینجهان ٭ شدی بطفیل تو دل و جان عیان ۞ از رخ تو نقش جهان شد
پدید ٭ وز لب تو مایه جان شد پدید ۞ هر دو جهان شد بوجودت تمام ٭ جمله صفات از
تو عیان شد بنام ۞ فضل تو در حصر کسی نامده است ٭ هیچ درین دست رسی نامده است ۞
از ملک و انس و پری هیچکس ٭ نیست در ابر شرفت دسترس ۞ غایت فضل تو چنانست
وزون ٭ بجز خدا نیست بر آن رهنمون ۞ هر ملک و انس و پری گر کند ٭ قصد نوشتن شرفت

تا ابد

تا ابد ؛ پس بنویسند همه مستمر ،، فضل تو هرگز نشود منحصر ؛ بلک همه آنچه نویسند زان ،،
قطرهٔ باشد زیم بیکران ؛ زانکه یم فضل تو بیحاصل است ،، آمدن حد بران باطل است ؛
بر تو هزاران صلوات و سلام ،، بعد بر اولاد و صحابت تمام ؛ بعد ازین بر همه احباب تو ،،
کز بود اد تو بدارند رد ؛ عرض کنیم پیش تو من این سبق ،، راه نمائی تو مرا راحق ؛
اما بعد میگوید بندهٔ فقیر حقیر پر تقصیر کمتر از قطمیر متشبث باذیال ولات رشاد و مستمد با مداد
هدات طریق سداد حاجی الحرمین شریفین زادهما الله تعظیما و تکریما حاجی ابوالحسن السندی
نقشبندی قریشی داهری عفی الله تعالی عنه وعن والدیه واستاذیه و مرشدیه کر چون عمر ان
عاصی تا اینحال به بیهودگی و معاصی تلف شده و همه نصائح و پندهاء پیر خود فراموش
کرده و شرائط و آداب ارشاد مرشد خود بجا نیاورده بیت اسم دارم بو الحسن بر جسم بد ،، جسم
دارم نه اسم بد ؛ نام پاکان بر تنم دارم علم ؛ کار ناپاکان همیشه میکنم ؛ ظاهرم صافی بدارم
دل چو قیر ،، هیچ تاثیرم نشد از پند پیر ؛ رفت ازمن صحبت صاحبدلان ،، دور گشتم از دیار
کاملان ؛ شد تو یرانه مرا اکنون وطن ،، کی رسم در صحبت شان یکزمن ؛ مسکنم از سنده
دشت پر گریز ،، از اراک آنجا کبات است و بریز ؛ از خدا خواهم نکو توفیق رشد ،، تا کنم

از جان ودل تحقیق رشد ۞ اکنون بدانکه بسا اوقات می خواستم که آنچه فرزند ورا ارشاد کرده است
از اذکار واوراد وآداب واخلاق واخبار اهل اسرار آنهارا در قید قلم بیارم ولیکن بغیر جذب
جاذب در وقوع نمی آید **بیت** هرگز بی صبا نغمه آرائی بباید خوش ۞ که بلبل بی گلستان سخن
دلکش کی گفتن باید خوش ۞ پس چون دیدم که انسان از آفت نسیان مامون نیست وعلم وحشی
هست وکتابت قید اوست چنانچه گفته اند العلم صید والکتابة قید ودر معارف العلوم
نموده ومن السنة کتابة العلم وتقییده بها فان النبی صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه
وسلم قال قیدوا العلم بالکتابة رواه الطبرانی وغیره عن ابن عمر رضی الله تعالی عنهما
کما فی اللآلی للسیوطی وبعض کتاب نوشته اند ما کتبت قرّ وما حفظت فرّ قال الشاعر
کل علم لیس فی القرطاس ضاع ۞ کل سر جاوز الاثنین شاع ۞ پس از این جهت آنچه مرشد
برارشاد نموده است آنهارا استحضار کردم ومسائل دیگر از رسائل معتبر بر آن افزودم واسما
کتب از خوف تطویل در اکثر محلها حذف کردم ودر بعض جا که ذکرش مطلوب بود ذکر کردم
پس مجموعها ترتیب داده بعبارت فارسی رساله ساختم تا فائده اش عام شود وینابیع
الحیوة الابدیة فی طریق الطلاب النقشبندیة نامش نهادم حق سبحانه وتعالی این بحمد ان امع

سامع

سائر طالبان بمطالع آن و بعمل کردن بران محظوظ دارد و بفتوحات بسیارش و بفوائد

بیشمارش بهره ور گرداند و توقع ورجا از اصحاب صفا و ارباب وفا آنکه بغلط و خطا

برین بی بضاعت پرجفا اعتراض ننمایند بلکه کوشش خیراندیشی و بسعی عیب پوشی

کوشیده پوشش اصلاح و لباس تصحیح بپوشانند **بیت** بس توقع دارم از ارباب

علم ؛ کاندرین نامه بسمه ورزند حلم ؛ در نظر آرند اینرا با حضور ؛ هر خطا و سهو زین بکنند دور ؛

در وجود من عیبها دارم بسی ؛ عیب پوشی نیست کار هر کسی ؛ جز کریمان کس نباشد عیب

پوش ؛ عیب پوشد آنکه باشد پر ز هوش ؛ و بالله التوفیق و هو المنان و علیه

توکلت و هو المستعان و هو حسبی و نعم الوکیل بدانکه اسعدک الله تعالی فی الدارین که این

کتاب مشتملست بر نه باب و خاتمه و ترتیب ـ **باب اول** در بیان صوفی و سالک و متشبه

و ولی و عارف و شیخ و آنچه باشان تعلق دارند و درین باب بیست و شش فصل ست

فصل اول در تعریف صوفی و سالک و متشبه و اقسام ایشان چون کامل و مکمل و متصوف

و ملامتی و قلندر و مرید و عابد و زاهد و فقیر و خادم و مانند ایشان فصل دوم در ذکر طائفه

اویسیه قدس سرهم و در ذکر جواز رویت آن حضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم بمثال بود

از رفتن آنحضرت علیه الصلواة والسلام از دار فنا به دار البقاء در حالت بیداری و در

حالت خواب و جواز رویت رب العزة عز و جل در خواب در بیداری در دار دنیا مگر آن حضرت را

صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم یکبار این سعادت عظمی در لیلة المعراج در حالت تیقظ دست داده

بر مذهب مختار و در بیان عالم مثال و در حکم رویا و در بیان منع از صلوات لیلة الرغائب و بیان

فرق میان معنی مثل و مثال فصل سیوم در مذاهب صوفیه صافیه باعتبار معاملت ایشان و آن جمله دوازده

مذهب اند از آن ده مذهب اهلسنت و جماعت اند و دو مذهب از اهل بدعت فصل چهارم در بیان

مذاهب صوفیه مبتدعه که علی بن عثمان جلابی ایشانرا در کشف المحجوب ذکر نکرده و دیگران ایشانرا ذکر

کرده اند فصل پنجم در بیان آنکه بنصوص قاطعه ثابت شده که فرقه ناجیه ازین امت مرحومه اهلسنت و جماعت اند و باقی هفتاد و دو ملت

ناریه اند و آنچه بدان تعلق دارد و در بیان وجه تسمیه فرقه ناجیه باهلسنت و جماعت و تاویل قولهم الصوفی لا مذهب له

و بیان منع تکفیر اهل قبله و منع لعن ایشان مع صدور کلمات کفر و موجبات کفر از ایشان و آنچه بآن تعلق

دارد فصل ششم در بیان آنکه چهار پیر در عرف سالکان کدام اند و چهارده خانواده کدام اند

و در بیان آنکه عدد چهارده خانواده در زمانی مقرر شده بود و بعد از آن تشعب متعدده و طرق

متکثره منشعب شده فصل هفتم در بیان اشتقاق صوفی و وجه تسمیه صوفی بصوفی فصل هشتم

در لباس

در لباس صوفیان فصل نهم در صفت اهل صفه از صحابه و عدد ایشان علیهم
الرضوان و تمثیل در حدیث الدنیا جیفة وطالبها کلب فصل دهم در بیان ارادت
وطلب و فرق میان ارادت وطلب و در بیان آنکه مرید کیست و مرادش چیست
و مراتب ارادت فصل یازدهم در مذمت پیران و مریدان رسمیه این زمان و
وجوب امتحان ایشان و در بیان آنکه ارادت رسمی بغیر اتباع نبوی هیچ سود
نذهد و در بیان پنج چیز که منافی اهلیت مرید و متعلم است فصل دوازدهم در تعریف
ولایت عام و ولایت خاصه و در تعریف ولی فصل سیزدهم در خوارق عادات
هشتگانه معجزه و کرامت و ارهاص و معونت و اهانت و استدراج و مسبّب و تاثیر
النفوس فصل چهاردهم در فرق میان معجزه و کرامت و در جواز صدور خارق عادت
از متنالّه و عدم جواز آن از متنبی با وجود آنکه هر دو کاذب اند در دعوی فصل پانزدهم
در بیان آنکه انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ و در فرق میان عصمت و حفظ و جواب
شیعه که چهارده معصوم مقرر کرده اند فصل شانزدهم در بیان آنکه ولی بدرجه نبی نمی
رسد و ابطال حجت مخالفین و در بیان آنکه ولایت نبی از نبوتش افضل است یا نبوتش

از ولایتش و در بیان آنکه علم شریعت افضل است یا علم حقیقت و در بیان آنکه همه
انبیاء و اولیاء در درجات متفاوت اند و در صورت مخالف اند اما از روی مقاصد
متفق اند و در معنی متحد اند و در بیان آنکه عند جمهور علما صحابه آنحضرت صلی الله تعالی علیه
وعلی آله وصحبه وسلم افضل اند از سائر مومنین و در بیان آنکه بشارت بجنت بر عشرهٔ مبشره
منحصره نیست چنانچه در عرف عوام علما مشهور است بلکه در حق بعضی صحابه دیگر نیز بشارت
بجنت آمده است فصل هفدهم در اقسام اولیاء الله تعالی از اقطاب و اوتاد و ابدال
وغیرهم فصل هژدهم در بیان معرفت الله تعالی و مراتب معرفت و در بیان ایمان تقلیدی
وتحقیقی و ایمان مفصل و مجمل و در تعریف دلیل بر اصطلاح حکیم و متکلم و در بیان آنکه
عقل موجب معرفت نیست و نیز عقل بدون سمع حجت نیست بر بنده بر قول مختار و در حکم
اهل فترت و اهل جبال که بایشان دعوت نرسیده است و آنکه در حکم ایشان است و در فرق
میان علم و معرفت و فرق میان تصدیق مصطلح اهل منطق و تصدیق رکن ایمان و در بیان معرفت
منتجه و عقیمه و در بیان فقر معرفت و توحید و ایمان و اسلام و فرق میان این هر چهار و در
بیان تجدد امثال در عالم از جواهر و اعراض و در بیان شرح اجمال و تفصیل و در تطبیق قول

یکی

کسید گفته است ما عرفناک حق معرفتک ودر بیان مراتب یقین از علم
الیقین وعین الیقین وحق الیقین ودر مراتب توحید ودر بیان انکه چرا بنده را
عارف بالله گویند وعالم بالله نگویند وچرا حق سبحانه وتعالی را عالم گویند وعارف نگویند
فصل نوزدهم در جواز قطعیت عارف از عرفان وحکایات عجیبه برین مضمون فصل بیستم
در بیان قبض وبسط وحال ومقام ووقت وتلوین وتمکین وفرق میان آنها وآنچه
با آنها تعلق دارد فصل بیست ویکم در بیان مسئله وحدت وجود که بین طائفه وجودیه وسائر
اهل سنت وجماعت مختلف فیها است ودر ذکر نور محمدی صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم
ودر تطبیق بین احادیث که با اولیت ورود یافته اند ودر بیان انکه اول زمین مخلوق
شده است یا آسمان ودر ذکر ناسوت وملکوت ودر بیان اقسام عالم ملکوت ودر
بیان انکه عالم آخرت به محیط عرش است ودر بیان انکه ارواح قبل از اجسام عقل وتمیز
میداشتند چنانچه قصه میثاق برین گواه است ودر بیان انکه عالم اجسام از ظهور نور محمدیست
یا صور اسما الهیه است یا از هیولی وصورت است یا از جواهر افراد است یا از چیزی دیگر است
وآنچه با آن تعلق دارد فصل بیست ودوم در منع از مباحثه وخوض در آیات متشابهات

ولفظ عرفناک حق معرفتک از قول رسول صلعم ثابت نشده است

ودر شرح حدیث لا تفکروا فی ذات الله تعالی ودر صدر او عالم

واحادیث متشابهات و در شطحیات مشائخ و در سائر اسرار الله تعالی و در جواز تاویل مطابق محکمات

نزد بعضی و عدم جواز آن نزد بعضی و قصه سلطان العارفین و قصه حسین بن منصور و قصه شیخ فریدالدین

عطار و بیان جنون ممتد که مسقط فرائض الله تعالی است و غیر ممتد و در بیان آنکه زبان

کشادن بشطحیات مشائخ چنانچه داب شعراء فرس است پیش از حصول فناء و وقوف بر اصل وضع

جائز نیست فصل بیست و سیوم در تعریف شیخ بر اصطلاح سالکان که او را بفارسی پیر گویند

و در بیان آنکه پیر را مولی و مرشد و هادی گفتن جائز است یا نه و در بیان معنی الهدایة و

الاهتداء و آنچه بدان تعلق دارد فصل بیست و چهارم در بیان آنکه شیخ بر سه قسم است

شیخ تلقین الذکر و شیخ الصحبة و شیخ الخرقة و در بیان آنکه الباس الخرقة بر طریق متعارف ثابت

شده است یا نه و در بیان بدعت قبیحه که در هندوستان شائع شده است که نااهل را خرقه پوشانیده

خلافت شیخوخت می دهند و در بیان افتراء مفتریان که میگویند که دلق و مرقع و کلاه برای

درویشان و دستار برای لنگ بستن قلندران از آسمان نازل شده است و سبب افتراء

ایشان و هرچه بدان تعلق دارد فصل بیست و پنجم در بیان فرق میان سالک و مجذوب و

میان مشکور و معذور و بیان طریقه ابرار و طریقه اخیار و طریقه شطار و غلط کردن فلاسفه

و جوگیان

وجوگیان وسناسیان در ترکیه نفس وشمه از بیان اصحاب جمع سلامت واصحاب جمع تکسیر

فصل بیست وششم در بیان بعضی الفاظ متقابله چون صحو وسکر وحضور وغیبت وعلم وحال وفنا وبقا ودر بیان انکه صحو افضل است یا سکر وبیان سکر محبتی وسکر مودتی وفرق میان هردو ودر بیان انکه علم افضل است یا حال وحضور افضل است یا غیبت ودر بیان صفات ذمیمه سگانه ودر بیان عقیده فاسده باطله که بعضی در معنی فنا وبقا پیدا کرده اند وآنچه بدان تعلق دارد۔

باب دوم در بیان علم دین اسلام وعلمای آن ودرین باب سیزده فصل است فصل اول در بیان انکه علماء دین اسلام چهار طائفه اند فقهاء ومحدثین وصوفیه ومتکلمین ودر بیان علومیکه مخصوص اند بصوفیان فصل دوم در بیان انکه علم کلام چه قدر فرض است وچه قدر مباح است وچه قدر منهی است ودر بیان انکه تصوف بے تفقه تزندق است وتفقه بی تصوف تفسق است وجمع بینهما تحقق است وهرآنچه بدان تعلق دارد فصل سیوم در بیان انکه علوم مقاصد دین اسلام سه علم اند تفسیر وحدیث وفقه ومسائل حکم مقاصد دارند واصل تصوف واصل علم کلام واصل اجماع واصل قیاس مجتهد کتاب وسنت است ودر مذمت

علماء بی‌عمل و بیان علوم ادب که چهارده علم است و در بیان آنکه اکثر علوم عربیه ادبیه بر مفسر و محدث و مجتهد واجب است فصل چهارم در بیان علوم فلسفیه منهیه از علوم و کتب اهل اعتزال و غیرها و بیان طبقات فلاسفه و ذکر حکما هند و مذمت اهل دعوت و در بیان اخلاص در عمل و در ذکر طائفه باطنیه و تفاسیر ایشان و ذکر کتب واهیه کاذبه فصل پنجم در بیان آنکه علم تصوف کرا گویند و در بیان آنکه مقلدین فقهاء از علم تصوف واقف نیستند و در شرح احسان و اخلاص و فرق میان هر دو فصل ششم در شرح حدیث العلم علمان و در بیان آنکه علم ثالث مخصوص است بآنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله وصحبه وسلم و در بیان مذمت علماء بی‌عمل و در بیان علم شریعت و علم طریقت و علم حقیقت و علم لدنی و در بیان آنکه بعض صحابه مخصوص شده بودند بعلم خاص فصل هفتم در بیان آنکه دولت علم تصوف در سلسله بنی آدم از انبیاء و اولیاء جاری و ساری میشود و در آن است شرح حدیث خلق الله آدم علی صورته و در بیان آنکه ملائکه عشق ندارند و محبت دارند و ذکر طرد ابلیس بسبب امتناع او از سجده مر آدم را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و بیان قرب و بعد بنده بحق و بیان مبداء عشق الهی فصل هشتم در سلسله سنیه نقشبندیه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و بیان وجه تسمیه ایشان به نقشبندیه فصل نهم در بیان شریعت و طریقت و حقیقت و

دوق

و فرق میان آنها و در بیان آنکه طریقت جزء شریعت است نه خارج ازان و در بیان وحی و دعوت و ایمان و امت اجابت و امت دعوت و اسلام و دین و علم شریعت و علم فقه و علم کلام و علم تصوف و بیان فرق میان حقیقت و هیئت و در بیان آنکه حقیقت هر چیز مجموع معنی و صورتست نه صورت فقط و نه معنی فقط و در آنست ذکر خشوع و خضوع در نماز و ذکر طهارت مصلی ایشان و در بیان آنکه واضع لغات بنی آدم کدام است فصل دهم در مذمت طوائف که در شناختن طریقت و حقیقت غلط کرده اند و در یفصل نیز ذکر هفتاد و دو ملت آمده است و ذکر فرقه ناجیه نیز آمده است و درین است ذکر زندیقان هندوستان فصل یازدهم در بیان آنکه بی متابعت رسول خدا صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم هیچ چیز نفع نمیدهد در آخرة و در بیان آنکه طاعات و حسنات اهل بدعت قبول نمی شوند در بارگاه قدس و درین است ذکر اقسام بدعت و در بیان آنکه هر چند متابعت رسول حق صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم بیشتر قرب حق بیشتر و در بیان آنکه بعض طرق اذکار که از مشائخ آمده است و در حدیث ورود نیافته است آن را بدعت نباید گفت و در بیان آنکه کمال متابعت بی کمال محبت حاصل نگردد و بیان محبت فطری و محبت اختیاری و درین است

ذکر شرائع ماضیه و عدد آنها و عدد انبیاء و رسل علیهم السلام در بیان انکه همه شرائع عند المحققین یک

شریعت است و آنچه بآن تعلق دارد فصل دوازدهم در بیان انکه علم دین اسلام شرط راه است

و هیچ عمل بی علم صحیح نباشد بر قولی و بر قول دیگر صحیح است چون مطابق شریعت بود و در بیان انکه

تعلم علم شریعت بر دو مرتبه است فرض و مستحب و بیان فضل علم و عالم بر عبادت و عابد و بیان ابطال

حجت ملاحده مخالفین و در بیان انکه جهل در غیر ضروریات دین عذر است و شرح قول ایشان

العلم حجاب الله تعالی و حکایت راعی غنم و گفتگوی موسی علی نبینا و علیه السلام باوی فصل

سیزدهم در بیان انکه هر جا که مذمت علم رسمی کرده اند مراد آنجا از علم رسمی علم فلسفه و تعمق

در علم کلام است نه غیر آن ۔

**باب سیوم** در معرفت انسان و قوائی ظاهره و باطنه وی و اشیائیکه در وی مندرج و مندمج

اند و درینباب یازده فصل است ۔ **فصل اول** در تعریف انسان که انسان عبارت از روح است

یا از بدن یا از هر دو یا از روح و نفس ناطقه و صورت یا از غیر وی و آنچه بآن تعلق دارد و در بیان

انکه انسان از روی صورت عالم اصغر است و از روی معنی عالم اکبر است و جامع است مر کونین را

و در بیان انکه نفس و روح هر دو دهقان اند در زمین جسد **فصل دوم** در تعریف نفس و انواع آن

و قوتهای

و قوتهاء که خدام النفس اند و دربیان آنکه هر چیزی از موالید ثلاثه وغیرها بحسب حال خود علمی

دارد بخالق خود فصل سیوم در بیان آنکه خواب که ضد بیداریست چه چیز است و دربیان

آنکه انسان دو نفس میدارد یکی در منام از بدن او بیرون می آید دوم عند الموت مفارق گردد

لقوله تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فصل چهارم

در صفات نفس چون هوی وغیره و درینست ذکر شهوات جوارح و درینست ذکر فرق میان

طاعت و قربت و عبادت و دربیان آنکه همه صفات ذمیمه از هوا متولد می شوند فصل پنجم در معالجه

نفس و مجاهده بآن و بیان فرق میان مجاهده و ریاضت و دربیان آنکه شهوات ۲ قسم است

از ان بیک قسمی دوزخ پیچیده شده است و در آنست ذکر خلق الجنة والنار و در آنست ذکر

آنکه معرفت مکاره که با آنها بهشت پیچیده شده است و شهواتی که با آنها دوزخ پیچیده شده است

موقوفست بر تعلم علم شریعت و در آنست حکایات عجیبه درین مضمون و در آنست شرح تزکیه نفس

قانون شریعت و بیان غلط کردن فلاسفه وغیرهم در آن و بیان صفات متقابله حمیده و ذمیمه و

بیان تقابل چهارگانی تقابل متضائفین و تقابل متناقضین و تقابل ضدین و تقابل الحرکة و

عدمها و بیان مبداء عصمت انبیاء علیهم الصلوة والسلام و آنچه بدان تعلق دارد فصل ششم

در حقیقت شیطان که اسلام آورده بود در زمان آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله وصحبه وسلم

و ذکر طعام جنیات دستوران ایشان و در بیان اسمای بعضی از شیاطین و آنچه بدان تعلق دارد

فصل هفتم در بیان دو کس که با آدمی زاده زائیده می شوند و در بیان آنکه نفس و شیطان از روی

حقیقت متحد اند و از روی صورت و تعین مختلف و این بر قولی است و در بیان آنکه کار شیطان

تزیین معاصی است بر نفس فقط و کار فرشته که مقارن شیطان است تزیین طاعات است و در بیان

آنکه بنده عند الحضور مع الله است جل و علی و عند الغفلت مع الشیطان فصل هشتم در بیان

عقل و اقسام آن و در بیان قوت عاقله که کیفیاتش رائی و تدبیر و ذهن و ذکاء و حدس و فهم و

فطانت است و در بیان محل عقل و در بیان نور و اقسام آن فصل نهم در بیان دل معنوی که عبارت

که عبارت از نفس ناطقه است و بیان حواس خمسه دل و اطوار آن و در بیان انوار حسنات که از حسنات فرود آمده و در بیان

اجسام لطیف نورانیه شوند و ظلمات معصیات که بر دل می نشینند و هر آنچه بدان همه تعلق دارد فصل دهم

در بیان روح که حکماء آنرا عقل گویند و تفسیر قوله تعالیٰ قل الروح من امر ربی و ذکر حدوث روح و عدم

قدم آن و در بیان مذاهب متعدده در حقیقت روح و تعلق آن به بدن فصل یازدهم در

بیان سر و خفی و اخفی و طبیعت و در بیان جسم و مجرد و کثیف و لطیف و نور صوری و نور معنوی

درایت

بیان شیطان و حجب و ذکر آن و انواع آن و دیگر

ومراتب لطافت ودربیان آنکه بعض لطائف کہ الطف لطائف اند آنرا مجرد ہم میتوان

گفت ودربیان آنکہ انسان مرکب است از اجزاء عشرہ ودربیان آنکہ روحی آدیگر مخصوص

ببعض انسانها وبیان اصول لطائف خمس وآنچہ بآن تعلق دارد ۔

**باب چهارم** دربیان واردات غیبیہ ودرینباب نہ فصل است **فصل اول** دربیان فرق

میان رویا وواقعہ وخاطرہ ومکاشفہ والہام ومشاہدہ وتجلی وفرق میان رویت ومعائنہ

ومشاہدہ وبیان کشف صوری وکشف معنوی **فصل دوم** درحقیقت رویا کہ چیز است

کہ درمنام دیدہ می شود وبیان مذاہب مختلفہ دران واقسام رویا وحکم تعبیر آن **فصل سوم**

دربیان واقعات ودرحکم امرونہی کہ آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وصحبہ وسلم کسیرا

درمنام وواقعہ ومکاشفہ امرونہی کردہ بود وحکم صلوٰۃ لیلۃ الرغائب ودربیان آنکہ علم

لدنی دونوع است یکی من لدن رحمان دوم من لدن شیطان وبیان تاویل حیوان مرئی در

رویا وواقعہ وبیان آنکہ چون کسی برصفت حیوانی بمیرد بصورت آنحیوان برخیزد درروز

قیامت **فصل چهارم** درخواطر وتفصیل هواجس وخاطر وحدیث النفس وہم وعزم

وفرق میان آنها وبیان تطہیر قلب ازخواطر **فصل پنجم** درمکاشفات والہامات وہرآنچہ بآنها

تعلق دارد فصل ششم در شرح ہدایات الہیہ وکیاینہ وفرق میان مشاہدہ ورویت وذکر

تجلیات وآنچہ بآنہا تعلق دارد فصل ہفتم در بیان ظہور انوار صوریہ از بروق ولوامع ولوائح

والواح انوار وآنچہ بآن تعلق دارد فصل ہشتم در تجلیات ربانیہ وروحانیہ وفرق میان آنہا

وذکر جلال وجمال ذاتی وجلال وجمال صفاتی ودر بیان آنکہ شیطان نیز تجلی است فصل نہم

در شرح حدیث ان للہ تعالی سبعین الف حجاب من نور وظلمۃ ودر بیان چہار منازل

سالکین ناسوت وملکوت وجبروت ولاہوت وبیان کثرت عوالم ملکوتیہ از عوالم ناسوت ودر بیان آنکہ

ہر چہ ہست در عالم شہادت ہمہ از برائے انسان است وبیان وجود ذہنی وخارجی ووجود خطی

ولفظی وذہنی وحقیقی وبیان مذہب حکیم ومتکلم وصوفی در عوالم وبیان اختیار وجبر وبیان

حضرات خمس وغیر ذلک۔

باب پنجم در بیان آنکہ طرق الی اللہ بعدد انفاس الخلائق است واز حیثیت اجمال سہ طریق اند

ودرین باب چہاردہ فصل است۔ فصل اول در جذبہ کہ اسہل الطرق الی اللہ تعالی طریق جذبات است

فصل دوم در مراقبہ وتوجہ بر قلب صنوبری الشکل ومعنی اسم شریف ذاتی اللہ جل وعلی

فصل سیوم در رابطہ بپیر ودر بیان آنکہ پیر بر سہ نوع است پیر ذکر وپیر خرقہ وپیر صحبت وطریق

دفع مرض ظاهر و باطن از ظاهر مرید و باطن وی **فصل چهارم** در محبت و حکم آن

و بیان محبت بنده بحق و بیان محبت حق به بنده **فصل پنجم** در بیان عشق و حکم

آن و بیان اختلاف علماء در حقیقت آن و حکایات عجیبه درین باب **فصل ششم**

در بیان انواع محبت و انواع عشق و اصول آنها و فروع آنها و حقیقت عشق مجاز

آن و ابطال سخن ملاحده که میگویند ابلیس نیمه محبت را احاطه نموده است و نیمه باقی نصیبه سایر

محبین است و بیان توفیق بین اقوال ایشان که خلق عالم برای محبت است یا برای معرفت

است یا برای عبادت است و ابطال مذهب مبتدعه که نظر بشهوت بسوی صبیحان صبیان و نسوان خوب

پیکران بیگانگان جائز دارند **فصل هفتم** در بیان آنکه اطلاق اسم عاشق و معشوق

و محب و محبوب و مانند آن بر حق سبحانه و تعالی جائز است یا نه و در بیان آنکه اسماء الله تعالی توقیفیه اند

بالاجماع ولیکن اختلافست بین العلماء در معنی توقیف و بیان فرق میان تسمیه و توصیف

و در بیان آنکه اسماء النبی صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم مثل اسماء الله تعالی اند در حکم توقیف

و در حکم تسمیه و توصیف **فصل هشتم** در حکم زبان کشادن بشطحیات مشائخ و در بیان آنکه بنده

بتکالیف شریعه و آداب محمدیه دائما مکلف است مادامکه عقل دارد و بیان شرائط وقوع کفر

بکلمهٔ کفر و بیان حکم اهل بدعت و بیان آنکه محبت دینی زیاده بر محبت شیخین مر حضرت علی کرم الله
تعالی وجهه موجب تفضیل است نه محبت دنیاوی و ذکر کلمهٔ ردّ کفر در صبح و شام و ذکر حبط اعمال
صالحه بردّت و بیان اختلاف در حبط سیئات بردّت و در عود اعمال صالحه بتوبه بعد حبط آنها بردّت و
آنچه بآنها تعلق دارد فصل نهم در تعریف ذکر و بیان ذکر جلی و خفی و تعریف فکر و شمول ذکر بر فکر
و مشروعیت جهر بذکر و تخلیق مردم بذکر و ذکر حضور دل و بیان طرق کیفیت ذکر و صنع ذکر و در بیان
آنکه اذکار خفیه غیر نسیان در نامه اعمال نوشته می شود یا نه فصل دهم در افضلیت بعضی اذکار بر بعضی و در
بیان آنکه ذاکر را نباید که لا اله الا الله بغیر محمد رسول الله گوید و در بیان آنکه اسهل طرق الی الله تعالی عجز و نیاز است
و بیان تفکر و آنچه تعلق دارد بتفکر فصل یازدهم در بیان آنکه بنده مؤمن همیشه مکلف است بدوام ذکر
الله تعالی نزد قومی فصل دوازدهم در تفسیر قوله تعالی واذکر ربک اذا نسیت و در قطع حجابات
سه‌گانه که عبارت است از وجود بشریه و اوصاف بشریه و تجلیات صفات الهیه و آنچه بوی تعلق دارد و در بیان قوله
صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم کل سبب و نسب ینقطع الی یوم القیمة الا سببی و نسبی
مستثنی است از قوله تعالی و اذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ فصل سیزدهم
در بیان تصفیه دل که عبارت است از تجرید و تفرید و بیان فرق میان تجرید و تفرید و در بیان تزکیه

نفس

نفس و تجلیه روح و در بیان صفات چهارگانه نفس امارت و لوامیت و ملهمیت و مطمئینت و در بیان

زہد و فقر و صفوت و در تفسیر دنیا و ترک آن و تاویل قول بعض العاشقین لا ارید الآخرۃ

ولا الجنۃ ولکن ارید اللّٰہ تعالی و در بیان آنکہ تابع ببرکت متابعت از مقام خود می گذرد و

بمقام متبوع می رسد **فصل چهاردهم** در بیان اسفار اربعہ و فنا و بقا و خرابات و قرب فرضی

و قرب نفلی و وصول و وصال و کمال و اتحاد و تکمیل و جمع و تفرقہ و آنچہ بآنہا تعلق دارد۔

**باب ششم** در بیان شرائط طریقت و قدمگاہہائے سالکین کہ عبارت از مقامات است

و در بیان ارکان طریقت کہ شرائط حقیقت اند و در ینباب بیست فصل است۔

**فصل اول** در بیان تعلم علم شریعت مطہرہ محمدیہ و در بیان آنکہ مقصود سالکین سلوک طریق

محمدیست صلی اللہ تعالی علیہ و علی آلہ وصحبہ وسلم کہ نجات دہندہ است از درکات جہنم نہ تحصیل

مکاشفات و الہامات **فصل دوم** در طلب پیر و تحقیق کردن اہلیت او و بیان حدوث دجالین

کذابین و در بیان آنکہ وجود ہادیان دین الی یوم الدین مستمر می باشد و در بیان آنکہ بی بدرقہ پیر

درین راہ رفتن جائز نیست **فصل سوم** در بیان آداب صحبت پیر و آن ہفت ادب است

و بیان رجوع از مجلس قہقری و خطاب بجمع **فصل چهارم** در بیان نصیحت مر صغیر او کبیر را

وامر بمعروف ونهي از منکر وخلق نیکو وتوقیر کبار وشفقت بر صغار وتواضع ومدارا وبیان مداهنت

ودر بیان ریاء والحب لله والبغض لله ابتغاء لمرضات الله وهرآنچه باین همه تعلق دارد فصل پنجم

دربیان طلب کردن لقمهٔ حلال ومنافع آن ومضار لقمهٔ شبهات ومنافع کسب حلال وبیان عنا

که بوی سوال حلال نباشد ودربیان آنکه تداول الایدی را تاثیر است در رفع حرمت ودربیان

آنکه تسمیه بر حرام کفر است چون حرام لعینه اصلي بود والا مختلف فیه است فصل ششم در توبه

عوام مردم وانواع آن وبیان ارکان توبه وشرائط آن وآداب آن وقبائح توبه شکنی وبیان

ایمان یاس وتوبهٔ یاس ودربیان ذکر بعض اشراط ساعة ودربیان آنکه معاصي بغیر توبه مغفور می شوند

یانه درین اختلاف است وفوائد استغفار وعلامات قبول التوبة فصل هفتم دربیان توبه از حقوق الله تعالی

واز حقوق عباد وتوبه جائی از معصیتی که موجب حد است چون زنا بغیر اقامت حد بروی وبیان توبه مدیون

مفلس از دین که بسبب غصب وسرقه یا به سبب شرعي بر ذمتش لازم شده است وادعیه اداء دین ودربیان

آنکه چون در ملک تائب مال ربا ورشوت وغیره از مال حرام بود چه کند ودربیان سوالات وجوابات ودربیان

بیان حقوق عباد غیر مالیه چون قصاص وغیبت وسعایت وغیرها وآنچه باین همه تعلق دارد فصل هشتم در

بیان ظلم وحقیقت آن وسیاهي دل ابدان وانواع گناهان وبیان رین وغین وعلامات انوار حسنات

وظلمات

ودربیان قضاء ... والواجبات والسنن ... بیان توبه ...

وظلمات معاصی وظهور آنها در روز قیامت **فصل نهم** در بیان توبه خواص وتوبه اخص خواص

ودرین است بیان غین غلیظ وغین رقیق وفرق میان توبه واوبه وانابه وتاویل قولهم

حسنات الابرار سیئات المقربین **فصل دهم** در بیان آنکه تمسک بکتاب الله واقتداء بسنة رسول الله

صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم یکی از اعاظم ارکان طریقت است وبیان ورع وتقوی

وفرق میان هردو وآنچه بدان تعلق دارد **فصل یازدهم** در بیان حسن اخلاص در اعمال وقبح ریاء

وسمعت ودر بیان آنکه صحت عبادات موقوفست بر وجود شرائط وارکان یا بر بودن آن مطابق

بامر شرعی بر مذهبین وبیان نتیجه این اختلاف وثواب موقوفست بر نیت نه بر صحت وبیان

شرک جلی وخفی وبیان وعید در حق مصورین وذکر خروج عنق از دوزخ در روز قیامت

وتکلم عنق مع اهل عرصات ودر بیان آنکه چند چیز است که بریاء باطل نمی شوند ودرینست تفسیر

اخلاص وتعریف نیت وبیان اجر معین ۱۴ بر عبادت وبیان عبادت اهل دعوت برائی تسخیر ۱۴ واجر غیر معین صح

در بیان آنکه چند چیز است که بصورت ریاست ودر حقیقت ریاء نیست **فصل دوازدهم** در بیان

مضار حرص وطمع وسوال ومنافع توکل وتفویض وقناعت وصبر ودرینست بیان رضاء وبیان

وعا وترک آن وبیان چهار مراتب توکل وبیان حکم کاهن ومنجم ورمال ومتطیر وعراف وعیافه

آورد

قراءت مرویه ماثوره قراءت دیگر بخواند بفراموشی پس یاد وش آمد وبیان نماز عاشقین برای حصول محبت

الهی وصلوة حفظ القرآن وصلوة الاستخارة وصلوة الحاجة وبیان صلوة لیلة الرغائب و منع از آن ومنافع

فصل هفدهم دربیان آنکه صوم وجوع درطریقت بسیار فوائد دارد و دربیان آنکه اجر هر عمل صالح

مضاعف میگردد تا بحد معین چون سبع مأئة ضعف او اضعاف کثیرة مگر صوم که اجرش تا حدی معین نیست

وبیان نهی از وصال در صوم وتاویل قوله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم یطعمنی ربی و

یسقینی وبیان انواع جوع بعضی محمود وبعضی مذموم ودرینست بیان آفات شبع

فصل هژدهم دربیان آنکه بعضی بزرگان ملامت اختیار کرده اند برای ترک کلام لایعنی

وترک صحبت ناجنس ودربیان آنکه صحبت را اثری ست عظیم ودربیان آنکه صحبت افضل است

یا عزلت وهرچه بآن تعلق دارد وبیان فضل عمل یسیر نزد فساد زمان بر عمل کثیر عند صلاح زمان

وهرآنچه بآن تعلق دارد فصل نوزدهم دربیان آنکه چون سالک را حصول جمع وزوال تفرقه

دست بمیدهد او را شرط است که خلوت گزیند ودرینست بیان خلوت وشرائط آن ودرینست

منع از عجب وشهرت وتفاخر ودرانیست حیلها دفع عطش ودفع جوع ودربیان آنکه بعضی خلوت را

باربعین مقدر کرده اند وبعضی بنما مقرر کرده اند فصل بیستم دربیان ترتیب ارکان سلوک وذکر کلمات

قدسیہ احدی عشرہ کہ در عرف نقشبندیہ مشہور اند۔

باب هفتم در بیان شغل ذکر در طریقہ پیر این فقیر محرر این تحریر و درینباب سہ فصل است

فصل اول در بیان تلقین اسم ذاتی اللہ تعالی و صفت آن و شرائط آن و ذکر مقامات لطائف خمس در بدن انسانی و در بیست ذکر طریق فناء فی الشیخ فصل دوم در بیان نفی و اثبات کہ عبارت از کلمہ طیبہ است و بیان اسماء سبعہ صفاتیہ کہ امہات صفات حق جل و علی اند و بیان شرائط اینہمہ و لوازم آن فصل سیوم در بیان اکتساب انوار و شرائط آن و لوازم آن و ہرچہ بران مترتب میگردد از غرائب و غوامض اسرار اللہ تعالی و در بیست ذکر شمہ از کمالات پیر این فقیر محرر این تحریر و تاریخ رحلت ایشان از دار فنا بسوی دار بقاء

باب هشتم در مناظرات مشائخ و اختلافات ایشان در بعضی امور متضاده و درینباب پنج فصل است

فصل اول در بیان آنکہ نوم افضل است یا یقظہ و در بیست بیان انواع نوم و نوم بطہارت۔

فصل دوم در بیان آنکہ دعاء افضل است کہ سبب رد قضاء بلاء است یا رضا بقضاء اللہ تعالی مع ترک دعاء و بیان فرق میان رضاء و قضاء و قدر و حکم و بیان بلاء محبت و بلاء معصیت و درین است ذکر آداب دعاء و بعض شرائط آن و بیان معنی درود اعنی صلوۃ بر رسول خدا صلی اللہ تعالی علیہ و علی آلہ و صحبہ و سلم۔

دارد

و هرچه بآن تعلق دارد از تخصیص جواز آن بمعصومین و فرق میان صلوة و دعاء برحمت و غیر

ذلک و درین ست بیان آنکه درود فرستادن بر پیغمبر ما صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم و تلاوت

قرآن و ذکر الله جل و علی بر همه از دعاء افضلست و بیان آنکه بعضی مقربان اینجا از آراه کرده اند

فصل سوم در بیان آنکه تزویج افضلست یا تجرید و درین ست گناه نظر شهوت بغیر علاقه نکاح

و ملک یمین و درینست فوائد ولد و والدین را و دعاء مروی و ماثور برای فرزند صالح فصل چهارم

در بیان آنکه صحبت افضلست یا عزلت و درینست کیفیات جلوس مسنون و انواع صحبت و درینست

بیان عدم کراهت ذکر الله تعالی و تلاوت قرآن در حالت اضطجاع فصل پنجم در بیان آنکه اموات

باحوال احیاء خبر دارند یا ندارند و استمداد و استعانت بارواح شهداء و اولیاء کردن جائزست یا نه

و بیان مقامات ارواح بعد از مردن و بیان حیات انبیاء بحیاتی حقیقی و حیات شهداء و اولیاء بزندگانی

معنوی بعد از مردن و هرچه باینهمه تعلق دارد و سخن در کیفیت عذاب القبر و درینست بیان زیارة

القبور و حکایات بعضی اولیاء الله تعالی و در بیان آنکه چون اولیاء الله علم غیب ندارند پس خطاب

بایشان غائبانه چگونه درست باشد.

**باب نهم** در بیان حکم سرود و سماع آن و نواختن سازهای آن و درینباب هفت فصل ست

فصل اول در تعریف سرود و دریں ست فرق میان غناء العرب و غناء العجم فصل دوم در بیان

غناء که معروف اهل فسق و عشق و هوا است و تقسیم این نوع غناء بر چهار قسم و دریں ست فرق میان

معنی حظر و حرمت و حظر مقابل اباحت است و حرمت مقابل جواز و دریں ست بیان آنکه اکثر فقهاء

بر حرمت غناء رفته اند و اندکی بر کراهیت آن رفته اند و بیان دلیلش که دلیلش قطعی ست یا ظنی

فصل سیوم در بیان حظر معازف و مزامیر که آلات غناء اند و بیان فرق میان معزف و مزمار

فصل چهارم در بیان آنچه مستثنا است از کراهت و تحریم در باب غناء و معازف و در بیان تشبیه و

عدم آن و بیان فرق میان معنی نغمه و لحن و دریں ست بیان الحان موسیقیه و پردهاء موسیقیه

و دریں ست ذکر رقص و دریں ست مسائل کثیره از باب نذر و وعد و نذر آن جاریه سوداء و غیر ذلک

فصل پنجم در بیان مذهب بعضی صوفیه که گفته اند غناء و معازف و مزامیر در حق بعضی حرام است

و در حق بعضی مکروه و در حق بعضی مباح و در حق بعضی طاعت است و دریں ست حکایات لطیفه

مثل قصه سلطیان و قصیبان و غیرهم و نظائر عجیبه چون انگلیون و حرسران و غیرها و دریں ست شرائط

جواز سماع غنا و دریں ست جواب علماء که بر حرمت غناء رفته اند مر انبساط کنندگان را فصل ششم در بیان

ابطال مذهب حشویه و حلولیه و حالیه و حوریه و سائر اخذهم الله تعالی که باستحباب غناء و ملاهی رفته اند

والتحقیق

وتصفیق وتواجد رفته اند ودر بیت ذکر نهی از شنیدن ذکر ملهیات بشهوت وازدیدن تصفیق

ملهیات بشهوت وازگفتن کلمه شر وآنچه بآن تعلق دارد ودر بیان وجد ووجود ووجدان

وتواجد وفرق میان آنها ودر بیت ودو حکایات عجیبه **فصل هفتم** در بیان شعر وحکم شعر و

فرق میان شعر ونظم وذکر اقسام شعر نهگانه اندر بحور نوزده ودر بیان حکم آنچه وارد شده است

از صورت شعر در کلام الله تعالی ودر حدیث ودر بیت ذکر شعراء عرب از صحابه وغیرهم وذکر

نزول قوله تعالی والشعراء یتبعهم الغاوون وذکر شعر وکلام دنیاوی در مسجد وحکم آن —

**خاتمه** — در بیان اصول حدیث وآنچه بآن تعلق دارد ودر تقسیم حدیث بدو وسی اقسام

ودر بیت ذکر بعضی احادیث موضوعه وحکم حدیث منامی والهامی وحدیث اخذ تبرک

بشیئ قلیل متبرک وامداد آن وتکثیر آن بشیئ کثیر غیر متبرک که متجانس آن بود —

**تذنیب** — در شرح ربع مسکون زمین وبیان چند چیز که صورت انسان دارند وانسان

نیستند وبیان حیوانات که در جنت بدر آیند وهرچه باینها تعلق دارد والله اعلم بالصواب —

باب اول - در بیان صوفی و سالک و متشبه و ولی و عارف و شیخ و چیزیکه بایشان تعلق دارد - ۱۴

فصل اول - در تعریف صوفی و سالک و متشبه و اقسام ایشان چون کامل و مکمل و متصوف و ملامتی و قلندر و مرید و عابد و زاهد و فقیر و خادم و مانند ایشان -

بدانکه اسعدک الله تعالی فی الدارین که اصناف مسلمین بعد الانبیاء والمرسلین از حیثیت عمل ظاهر و باطن اولا اجمالا بر سه نوع اند صوفیه و سالکین و متشبهین پس صوفیه دو طائفه اند کاملان دیگر مکملان و سالکان ... دو نوع اند مریدان حق سبحانه و تعالی و مریدان بهشت و مریدان حق دو طائفه اند متصوفه و ملامتیه و مریدان بهشت چهار طائفه اند زهاد و عباد و فقراء و خدام پس برین تفصیل سالکین شش طائفه اند و مجموع طوائف واصلین و سالکین هشت طائفه اند و بریک ازین طوائف دو طائفه متشبه اند متشبهه یکی محق دوم مبطل و بیان ایشان اینست که صوفی در اصطلاح ایشان آن باشد که در بحر فنا مستغرق و مستهلک شده بود پس اگر در قعر بحر فناء مستقر و مسکن او شده بود واصل و کامل باشد نه موصل و مکمل واگر بعد وصول او بدریاء توحید از قعر فنا بساحل بقاء برائی تکمیل ناقصان و ایصال درماندگان عود کرده بود او هم کامل و واصل است و هم مکمل و موصل - دیگر بدانکه بعضی

بعضی از واصلان معذوران اند وبعضی مسکوران وبعضی مجذوبان اند وبعضی سالکان چنانچه

بیان ایشان در فصل علاحده خواهد آمد ان شاء الله تعالی ومعنی فنا وبقا وجذبه وعذر وسکر

در محل هر یک خواهی دانست ان شاء الله تعالی — وسالک در اصطلاح ایشان کسی را گویند که سیر کننده

طریق حق باشد چه سیر وسلوک بمعنی رفتن است براهی واین معنی لغویست وسلوک اکنون در عرف

بمعنی رفتن طالب در راه حق بقدم همت با نواع عبادت ومجاهدت مشهور شده است وسالکان

دو طائفه اند یکی طائفه مریدان ذات حق وطالبان وجه مطلق یدعون ربهم بالغدوة والعشی

یریدون وجهه وحکم کسیکه گوید من از رؤیت حق خواهم وبهشت نخواهم در فصل سیزدهم از باب پنجم

خواهد آمد ان شاء الله تعالی وفقهاء اینچنین کس را تکفیر میکنند دوم طائفه مرید ان جنات

وحور وقصور وطالبان لذات ابدیه اخرویه ومنکم من یرید الآخرة —

باز مریدان ذات حق ورضای وی دو طائفه شده اند یکی ملامتیه که خود را بملامت چیزی مخالف

شرع شریف متهم ساخته اند تا مردم از ایشان اعراض کنند ودر عزلت وفراغت دل همه اوقات

خود را مصروف بعبادت حق کنند واز آفت خلق برهند ودقیقی از اوقات ضایع نسازند بیت

راه ملامت بیقین راه مریدان او ، گر تو سلامت طلبی غیر ملامت مجو ، ودر طریقه ملامت

سالک بمعنی لغوی و بمعنی عرف

N.B

بکمال نیاز و فروتنی و بیچارگی و گمنامی و خلوص در عبادات و ترک جاه دست میدهد و از شیخ عبد الله تستری

آمده که بسیار تفکر کردم در عالم و در افعال و اعمال اهل اینجهان بمدت مدید نظر کردم هیچ راهی بسوی حق

سبحانه و تعالی آسان تر و نزدیک تر و مقبول تر من عند الله تعالی از نیاز ندیدم و زیاده بیان ملامت

در باب ششم خواهد آمد انشاء الله تعالی دوم متصوفه اند و ایشان جماعتی اند که از بعضی

صفات نفس خلاص یافته اند و بعضی از صفات و احوال صوفیان متصف گشته اند اگرچه بنهایات

احوال ایشان مطلع نگشته اند بلکه بادیال بقاء بعضی صفات نفس متشبث مانده اند و در اصطلاح

بعضی مردم ایشان را قلندران نیز گویند و تصوف از باب تفعل است و از خواص باب تفعل

معاملت

تکلف است و برین تقدیر معنی تصوف تکلف کردن در معاملات طریقت از جهت وصول

بدرجه که صوفیان بدان درجه رسیده اند و اینهمه در نفحات الانس مذکور است و در کشف اللغات

فرق میان صوفی و قلندر و ملامتی

در ماده قلندر گفته که فرق میان صوفی و قلندر و ملامتی اینست که صوفی آنرا گویند که دل او را

بخلق التفاتی نبود و دائما در بحر وحدت مستغرق باشد و قلندر آنرا گویند که تجرید و تفرید اعنی

ترک دنیا و عقبی بکمال دارد و در عبادت و ریاضت کوشد و ملامتی آنرا گویند که عبادت بر خلق

اظهار ننماید و در کتم عبادت کوشد بیت راه وصال دوست سر ملامت است اهاهر که گریز راه ملامت سلامت است

و در نفحات

و در نفحات الانس آورده فرموده که فرق میان ملامتی و صوفی آنست که جذبهٔ عنایت قدیمه صوفی را

بکلی از خود انتزاع داده است و حجب خلق و نفس انانیت از نظر شهود وی برداشته و خود را و

خلق را در میانه نبیند ازین سبب از ضرر اطلاع خلق مامون اند چه اخفائی و اظهار بنسبت ایشان

برابر است پس صوفی اگر مصلحت در اخفائی بیند اخفاء کند و اگر در اظهار بیند اظهار کند و

هر حال او طالب رضا مولی بود نه طالب رضا خود و در هر چه رضاء او تعالی بیند او کند و اخفاء

عبادة و اظهار آن طفیلی است و اصل مقصود طلب رضا او تعالی و ترک رضا و اختیار خود

زیر رضا او تعالی در اختیار اوست بیت اختیاری نیست ما را گر تو میگوئی که هست ما بدست

یار داریم اختیار خویش را و ملامتی آنست که اخفائی عبادات واجب داند و در اظهار آن مصلحت

نبیند و در اخفائی آن فوائد بسیاری بیند از جهت آنکه هنوز بکسر لام و صوفی مخلص است بفتح آن

کما قال عز من قائل انا اخلصناهم بخالصة انتهی حاصله مع زیادة اخری بدان ایها الطالب

صادق که درین زمان اسم صوفی بر متصوف و ملامتی و متشبه محق بو اصلان مجذوبان مجازا و تغلیبا

اطلاق می کنند و این هر سه طائفه را نیز صوفیه گویند کما یشهد به کتبهم و عبارات کشف اللغات در ماده

صوفی هر جا در یمعنی وارد است و شاید که این حکم از روی تشبیه بود چه اینهمه طوائف متشبه بصوفیه اند

فرق میان ملامتی و صوفی

و با اخفاء اعمال و کتم احوال ایشان را فائده نه

حجاب خلق و پرده انانیت از چشم شهود او برطرف نشده است پس ملامتی مخلص است

صح

چنانچه خواهی دانست درین فصل پس بحکم حدیث من تشبه بقوم فهو منهم همه صوفیه شمرده شوند

طالبان جنات چهار طائفه اند

اند و طالبان جنت ابدیه و مریدان لذات اخرویه چهار طائفه اند زهاد و فقراء و خدام

و عباد. اما زهاد طائفه اند که بنور ایمان و پرتوی ایقان جمال آخرت را مشاهده کنند و دنیا

بصورت زشت و نا زیبا معاینه کنند و بر زخارف عولیها آن التفات ننمایند و رغبت کلی

بر حظوظ اخرویه دارند و فرق میان ایشان و صوفیه ظاهر است چه صوفیه از حظوظ اخرویه بلک

از کل ما سوی الله خالی و فارغ و بی التفات اند و زهاد بحظ نفس محظوظ و بهشت حظ

نفس است لقوله تعالی وفیها ما تشتهیه الانفس پس صوفی هم زاهد است ولیکن صوفی را در

مقام زهد مرتبه دیگر است ورای مرتبهٔ زاهد چه صوفی بعنایت ازلی و محبت لم یزلی ذات از

کونین محجوب است بیت چون محبت تیغ وحدت بر کشد ما سر نه بیند هر که آنجا کشته شد و فقراء

آن طائفه اند که مال و ملک خود را ترک کرده اند و مالک هیچ چیز از اموال فانیه نشوند و در طلب

اختیار فقر برای سه چیز

آخرة هم ترک میدهند و اختیار فقر ایشان از برای سه چیز است اول از جهت تخفیف حساب

و خوف عقاب و بیم عتاب چه مال از سه حال خالی نباشد حلال بود یا حرام یا شبهه ناک

پس حلال را حساب است و حرام را عذاب و شبهه دار را عتاب دوم از جهت توقع مسابقت در دخول بهشت

الله

بر سائر الناس بپانصد سال چه در حدیث آمده است که فقراء پیش از اغنیاء بپانصد سال

در بهشت در آیند سیوم از برائی طلب جمعیت خاطر و فراغت دل از جهت تکثیر طاعات و حسنات

ف
فرق میان فقیر و مرید

مع حضور دل و فرق میان فقیر و مرید حق سبحانه و تعالی با آن بود که فقیر طالب بهشت و مرید حظ

اخروی نفس خود است و مرید حق از بعضی صفات نفس انتزاع یافته است پس بجد و جهد از کونین

اعراض می نماید و از حظوظ النفس بکلیت بتمام تکلف تجاوز کردن گیرد اگرچه صوفی وار

از کونین بکلی منسلخ نشده است و از ماسوی الله بتمام محجوب نگشته است پس مرید هم فقیر است

لیکن او را در مقام فقر درجه عالیست فوق مرتبة الفقیر بلکه مقامش وراء مقام فقیر است

ولیکن خلاصه مقام فقیر

و فقر در حقیقت خاص وصف صوفیت اگرچه صوفی مرتبه دارد وراء مرتبه فقیر در مقام

صوفی مندرج است چه صوفی را بر مقام فقر عبور است و آن عبور از جمله شرائط و لوازم مقام صوفیت

ف
مقام صوفی اعلی و ارفع است

پس مقام صوفی اعلی و ارفع است از مقام فقیر و متصوف و ملامتی در فقر که چون صوفی بر مقامی برگذرد

و از آن ترقی کند صفات و نعوت آن مقام را انتزاع کند و رنگ مقام خودش دهد پس فقر را

در مقام صوفی وصفی است دیگر زائد و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات است از خود

و عدم تملک آن چنانچه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه بیند بلکه خود را هم نه بیند پس او را

نه صفت بود و نه ذات محو در محو فنا در فنا و انحقیقت فقر آنست که مشائخ در فضیلت آن

سخن گفته اند و این با صفوت نامند و آنچه گفته اند الفقیر الذی لایملک شیئا

من الاسباب الدنیویة الا ما لا بد منه و اشتد الاحتیاج الیه رسم فقر است نه حقیقت

آن و قول شیخ عبد الله حفیف قدس سره الفقر عدم الاملاک و الخروج عن احکام الصفات

حد جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و نیز فوقیت مقام صوفی از مقام فقیر بارادت

چه ارادت صوفی عین ارادت حق است و از ارادت خود فانیست پس اگر صوفی صورت

فقر و رسم آن اختیار کند از حق محجوب نشود چه این اختیارش عین اختیار حق سبحانه و تعالی است

و فقیر بارادت فقر از حق محجوبست و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود زهد ممکن بود

فرق میان فقر و زهد

چنانچه کسی ترک دنیا کند بعزم ثابت از سر یقین و هنوز رغبت در آن باقی بود و همچنین زهد

بی فقر ممکن است چنانچه کسی با وجود اموال کثیر رغبتش از آن منصرف بود و ترک دنیا عبارت

از زهد است و رسم فقر صورت زهد است و امارت آن و معنی زهد و ترک دنیا صرف رغبت از دنیاست

پس بین الفقر و الزهد عموم و خصوص من وجه باشد بدانکه بعض صوفیان زهد اختیار کرده اند که آن

حقیقت فقر است اگرچه اطلاق فقر بر آن نیامده است پس ایشان رضی الله تعالی عنهم چون

نظر

نظر بصیرت از غیر و غیریت بردوخته اند حق سبحانه و تعالی غیرا بر حال ایشان مطلع نگرداینده
بلکه بلباس غنی که از روی صورت رغبت و نیا است حقیقت زهد و فقر ایشان را پوشانیده تا
نامحرمان بر جمال حال ایشان واقف نشوند و بعضی از ایشان از برای ترغیب طالبان و از جهت
اقتدای پیغمبران رسم فقر اختیار کرده اند و این طریق متوکلین متوسطین است و بر این مضمون
فضیلت عظیم در حدیث وارد و موعود است چنانچه در باب توکل خواهی دانست ان شاء الله تعالی
و اما خدام جماعتی اند که خدمت فقراء و طالبان حق اختیار کرده اند بخدمت مالی و جانی و خدمت فقراء
و غیرها بر نوافل عبادات و سایر طاعات سوای فرائض الله تعالی تقدیم دهند و ترجیح نمایند و از جهت
تحصیل اموال خدمت و اموال معیشت خود و عیال خود بعضی از آن کسب کنند و بعضی بدریوزه حاصل کنند
و بعضی بفتوح اخذ کنند و خلق را در اخذ رابطه اعطاء حق سبحانه و تعالی دانند و فرق میان خدمت خادم
و خدمت شیخ آنست که خدمت خادم از جهت دخول جنت و نیل ثواب آخرت باشد و خدمت شیخ از حق برای
حق است نه از برای نیل ثواب اخروی و عباد طائفه اند که پیوسته بوظائف عبادات و فنون نوافل و
سائر طاعات مواظبت و مداومت نمایند برای وصول بدرجات عالیه در عقبی و این صفت اگرچه در صوفی
نیز موجود است ولیکن صوفی از جمیع علل و اغراض فی نیت جز ذات او تعالی نمیخواهد بیت کیست

فرق میان خدمت خادم و خدمت شیخ

فرق میان زهد و عبادت و میان فقر و عبادت

صوفی آنکه دارد این صفاتها این صفات از صوفیان باشد روا پس و فرق میان زهد و عبادت
آنست که با وجود رغبت در دنیا عبادت ممکن است و میان فقر و عبادت آنست که با وجود غنا عبادت ممکن است
و هر یک ازین طوائف مشتبهند کاملان مکملان را و کاملان را متصوفه و ملامتیه را زهاد و فقرا و خدام و عباد
دو گروه متشبه اند یکی محق و دیگر مبطل پس متشبه محق بصوفیان متصوفه اند که بنهایات احوال صوفیان
مشتاق اند و ببقایای تعلقات صفات از بلوغ مقصود ممنوع اند و مبطل آن گروه است که خود را در صورت
کاملان مکملان اظهار کرده اند برای ریاست و پیشوائی در خلق و از حلیه عقائد و احوال و اعمال ایشان این مقام
جیدگران عاری و خالی اند پس چنین بدبختان مشیخی لاف شیخی در جهان انداخته اند خویشتن را
بو مریدان ساخته اند به دام احوال زخرف ایشان بسیت ها بوشش مردم را جهان کرده است و این بدبختان
ربقهٔ اطاعت از گردن کشیده اند و گویند که احکام شریعت وظیفهٔ عوام است که نظر ایشان بر ظاهر است
و احوال ما ازین مقام اعلی و ارفع است پس ما برسوم شریعت مقید نشویم و نظر ما بر جمال محبوب حقیقی است
و این طائفه را اباحیه و باطنیه و متصوفه گویند خذلهم الله تعالی و جواب حجت ایشان درین کتاب در چند جا
خواهی دانست ان شاء الله تعالی و اما گروه متشبه محق بمجذوبان و اصلان آن کسانند که هنوز سیر ایشان
در قطع منازل بصفات نفس است و از تابش حرارت طلب حق وجود ایشان در قلق و اضطراب شود

و مثل آن گفته

ب

وپیش از تمکن ایشان در مقام فنا برقی از بروق ازلی و نفحهٔ از نفحات لم یزلی در بواطن
ایشان در رسد و ایشان را از صفات نفس متواری و مستلخ گرداند پس آن برق و نفحه
چون ساکن گردد صفات نفوس ایشان باز عود نمایند و همچنین درین کشاکش میمانند و مبطلان
ایشانند که برای تعطیل شرائع و عذرخواهی در معاصی و مناهی و از جهت انهماک در شهوات
و برای دفع ملامت اهل شریعت ایشان را در ارتکاب این قبائح و محرمات بگویند که ما در بحر فنا
مستغرق و مستهلک میباشیم و حرکات و سکنات ما همچو حرکات و سکنات ابواب بیوت است و غرض ایشان
ازین جواب دفع ملامت اهل اسلام است مر ایشان را در ترک واجبات و ارتکاب منهیات و ایشان
طالبان راحت این جهان و لذائذ آن باشند و ایشان را زنادقه گویند و بعضی علماء ایشان را
مستصوفه نیز گفته اند و فرق میان ایشان باطنیه و اباحیه بآنست که اباحیه گویند که چون بنده

فرق میان باطنیه و اباحیه

را دل بمحبت الهی روشن شود و حضور بحق حاصل گردد محرمات بروی مباح گردند و جواب این
بدبختان در مجلس خواهد آمد ان شاء الله تعالی و قول ایشان که تکالیف شرعیه عند حضور القلب مع الحق
علی الدوام از بنده ساقط میشود باطل است و مع ذلک دعوای ایشان که ما درین حالت داریم افترای
صرف و دروغ بحت است و زنادقه گویند که ما بجذبه حق سبحانه و تعالی چنان مستهلک گشته ایم که از

حضور و عدم حضور خبر نداریم اما قول زنادقه که چون بنده در جذبات الهیه از خود بیخود گردد

و دائما مجذوب گردد حکم او چون حکم مجانین گردد درست و راست است بالاجماع اما دعوی ایشان که ما

از ان قبیله ایم کذب محض است اما متشبه محقه بملامتیه طائفه اند که اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم

و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات است و جز فرائض الله تعالی هیچ عبادت بجا نیارند و اکثار

نوافل و طاعات از ایشان وجود ندارد و در تمسک برسوم زهاد و عباد از ایشان ظهور نیاید و استکثار

اسباب دنیوی باب ایشان منسوب باشد و سرمایه سعی ایشان جز فراغ خاطر و استحضار قلب نباشد و در نفحات

ایشان را
الدرس قلندریه نامیده و در کشف اللغات مقصود را قلندران گفته باید که این اصطلاح دیگر باشد

و نیز احتمال دارد که میان قلندر و قلندری فرق بود چه قلندری منسوب به قلندر و معلوم است که

فرق میان قلندر و ملامتیه

منسوب غیر منسوب الیه باشد پس مقصوف قلندر باشد و متشبه محق بملامتی قلندری و فرق میان ایشان

و ملامتیه آنست که ایشان سوائی فرائض الله تعالی هیچ طاعات ظاهریه بجا نیارند و ملامتیه همه عبادات

ظاهری و باطنی بجا آرند و از چشم مردم بپوشند و متشبه مبطل بملامتیه طائفه باشند که دعوای اخلاص

کنند و ربقه اطاعت از گردن برکشیده اند و دائما در اظهار فسق و فجور و افشاء فواحش با مکر و غرور

میباشند و گویند که مراد ما از انکار ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه و تعالی از طاعات ما بی نیاز است

و از معصیت ما

و از معصیت ما غیر متضرر و درین زمان این طائفه کثیر الوقوع است بعضی علما ایشان را زندیقان
این امت نام نهاده اند و اکثر مردم ایشان را خراباتی گویند و اما خراباتی در اصطلاح سالکان
فانی فی الله را گویند بیت خراباتی شدن از خود رهائیست ، خودی کفرست اگر خود پارسائیست
این دیگر خلش را گفته است اما متشبه محق بزاهدان آن گروه اند که هنوز رغبت ایشان از دنیا
بکلی مصروف نگشته بود و شب و روز در رغبت و در گردانگی از دنیا میکوشند و ایشان را متزهدان
گویند و اما متشبه مبطل بزاهدان قومیست که برای ریاست و جاه در خلق ترک زینت کنند و از دنیا ترک
کلی پیش مردم اظهار نمایند و گویند الحمد لله الذی طهر قلوبنا عن لوث الدنیا و حال ایشان
بر ایشان مشتبه مانده و نمیدانند که ترک کرده اند دنیا را برای تحصیل دنیا که ترک را دام مال و جاه
ساخته اند و مردم را بلاف ترک دنیا می فریبند و ایشان را مرائیه گویند و متشبه محق بفقرا کسانند که
ظاهر ایشان برسم فقرا مترسم شده است و باطن ایشان خواهان حقیقت فقر باشند و لیکن میل
خاطر ایشان بر تعلق اسباب غنا و بر تحصیل اموال دنیا میباشد و بشدت تکلف و بغایت اجتهاد عنان خاطر
را بسوی ترک اسباب ازدیاد اموال میگردانند و بر فقر و فاقه بجهد نفس صبر میورزند و متشبه مبطل
بفقراء آن قوم است که برای تحصیل اموال و جاه و ریاست ظاهر خود را برسوم فقرا مترسم کرده اند و باطن

ایشان از گرگ دار با موال مردم متسلط و متغلّب میباشند و دعوی ایشان در اختیار فقر باطل است

وایشان را مرائیه گویند امامتشبه محقه بخادمان آن مردم اند که خدمت طالبان حق کنند و باطن خود را

بمجاهده و تکلف بر تخلیص نیت لله تعالی و صدق طویت استوار دارند ولیکن چون بحقیقت زهد و

مقام صدق و صفا نرسیده اند وقتی بحکم غلبه نفس و شورش هوا بعضی خدمات ایشان بهوا آلوده و

بریا آمیخته صادر می شود وایشان را متخادم خوانند ومتشبه مبطله بخادمان ایشان باشند که ایشان را

در خدمت خلق هیچ نیت اخروی و هیچ قصد دینی نباشد بلکه سعی ایشان در خدمت مردمان از برای

تحصیل معاش و منافع دنیاوی باشد وایشان را مستخدم خوانند امامتشبه محقه بعباد ایشان اند که بهمه اوقات

ایشان در عبادت حق معروف باشد ولیکن بمقتضای دواعی طبیعت و عدم کمال ترکیت نفس

لذت و راحت در عبادت نمی یابند بلکه بتکلف بدان قیام مینمایند وایشان را متعبدان خوانند ومتشبه

مبطله بعبادان کسانند که عبادت ایشان برای قبول خلق باشد و همه مدار عبادت ایشان بر ریا و سمعت باشد وایشان را

هم مرائیه گویند - بدان ایها الطالب صادق که این اصناف مسلمین من حیث عمل الظاہر والباطن و

متشبهین بایشان در کتاب نفحات الانس لمولوی عبدالرحمن جامی قدس سره مکتوبست لیکن در ابتدای بیان

شانزده اقسام متشبهی شده است که هر یک را از مکملان و کاملان و متصوفه و ملامتیه و زهاد و فقراء و عباد

و خدام ذو گروه متشبه گفته و بعد از آن دو گروه متشبهین بمتصوفه ذکر کرده و در کتابی دیگر یافته نشده لهذا

درین کتاب هم متروک شده و علماء فرموده اند که طبقهٔ وسطی سالکین است و طبقهٔ ادنی متشبهین

محققین است و متشبهین مبطلین اعتبار ندارند -

که طبقه علیا بعد الانبیاء علیهم السلام صوفیین اند صحیح

هذا آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم در حالت بیداری بجسم ... صحیح

**فصل دوم در ذکر طائفه اویسیه قدس الله سرهم العزیز و در جواز رویت رب العزة ذو الجلال**

جل جلاله در منام و ما یتعلق بذلک - بدان ان الطالب صادق که اویسی در اصطلاح سالکان

کسی را گویند که از غائبی حقیقت حاصل کرده باشد چنانچه حضرت اویس قرنی قدس سره از آنحضرت صلی الله علیه

و علی آله و صحبه و سلم علم حقیقت تحصیل نموده بود و مع ذلک آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم

در مدینه مطهره بودند و اویس قدس سره در یمن و آنچه اویس قدس سره را از آنحضرت صلی الله تعالی علیه و

علی آله و صحبه و سلم غائبانه حاصل شده است ثبوتش عند ارباب طریقت اظهر من الشمس است و در کتب تصوف

مشهور است که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم فرمود انی لاجد نَفَسَ الرحمٰن من قِبَلِ الیمن

ولیکن در خاتمه مجمع البحار فرموده فی المختصر انی لاجد نفس الرحمٰن من قبل الیمن لم تجده و لکن

عند بعض مرسل و روی بزیادة اثر راء اویس و لم یوجد له اصل و مثل این حدیث در خاتمة الکتاب

خواهی دانست که بسیار احادیث اند که عند ارباب طریقت بثبوت پیوسته و عند محدثین ثابت نشده و چند احادیث

از آن ببقی محدثین منفی نگردد بچند وجوه قال قائل شعر بوزبنی شعله زد آن شعله زن ها
سوخت همان شعله اویس قرن * گفت نبی بوی محبت یمن ها آمده از جانب ملک یمن * بو زیمن یافت
نبی در وطن ها بوی اویسی زجگر سوختن * بدان ایها الطالب صادق که اویسی منسوبست باویس قرنی
قدس سره از برای آنکه معاملتش در طریقت چون معاملت اویسست و کسیکه حق سبحانه وتعالی او را این
قوت عظمی عطا کرده بود که روح او در اطراف زمین طالبان را ارشاد فرماید روحانی گویند وصورتی
و شکلی که روح بدان متصور و متشکل میشود او را روحانیت گویند ولیکن روح را شکلی وصورتی نیست
وانصورت که عبارت از روحانیت است به تمثل روح بجسمانیات ولفظ روحانیت اسم مصدر برای حاصل معنی مصدر است
پس بعضی سالکان که از روحانیت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم یا از روحانیت بعضی اولیاء
علم دل گرفته اند او را گویند که این اویسیست که علم باطن از روحانیت فلان گرفته است واگر
طالب این علم حقیقت را از شیخ ظاهر گرفته بود بگویند که فلان از شخصیت فلان شیخ این علم گرفته است
پس کار روحانیت روحانیان چون کار شخصیت ایشان در باب ارشاد طالبین است بدان ایها الطالب صادق
که مشایخ طریقت میفرمایند که ارواح کمل افراد را حق سبحانه وتعالی قوت میدهد که پیش از آمدن
ایشان در اجسام ایشان متشکل شده از عالم غیب به عالم شهادت نزول کرده و هبوط نموده طالبان را
ارشاد میکنند

در قوت روح اویس

امالبعد از جهات این قوت ارواح همه اولیاء

ارشاد نمایند و بندگان مستمد از امدادگاری کنند و بعد از ارشاد نمودن و مدد کردن

باز در عالم غیب عروج نمایند کذا فی المجلس الثانی من مجالس شیخ علاء الدوله السمنانی قدس سره و ارواح

ایشان از این قوت بعد از متعلق شدن باجسام ایشان در دار دنیا بیشتر میگردد و بعد از ممات

از آنهم بسیار بیشتر میگردد لیکن گفته اند که این قوت و این حوصله در هر سه حال مذکوره نصیبه

بعضی ارواح کمل انبیاء علیهم السلام است و بعضی را این قوت در دار دنیا حاصل شود پیش

از آن چنانچه ارواح اکثر انبیاء و بعضی اولیاء اما بعد از ممات این تصرف ارواح همه اولیاء و

انبیاء میکنند و در اطراف زمین طالبان او مستمند از ارشادنمائی و مددگاری میکنند و مصداق

این کلام از رسائل شیخ عبد العزیز بن عمر النسفی قدس سره باید جست و نیز شیخ مذکور در بعضی

رسائل خود فرموده که بزرگان فرموده اند که ارواح کمل افراد انبیاء را حق سبحانه و تعالی این

استعداد داده است که بصور بشریه و یا اسدیه و یا طیریه و یا غیر ذلک تشکل گیرند و در این عالم بیایند

و عباد الله را مددگاری کنند و حل مشکل کنند و بعضی طالبان را ارشاد و تلقین اذکار نمایند بسبب

اضطراب طالب در طلب حق سبحانه و تعالی که در حقیقت شغل عشق است بیت ای دل هنری گیر که

آن هنر است ۞ جز عشق خدا هر هنری بی هنر است ۞ و گاهی آن طالب صورت خود را پیش خود

به بلید و از آن صورت به سوال و جواب اشکال حق را حل نماید بعد از آن صورت آن از آن طالب
غائب شود و صوفیان این صورت را شیخ الغیب گویند انتهی حاصله و مرشد این حقیر فرموده که در
طریقهٔ ما در آخر اکثر انوار که پیدایش خواهد آمد حصول این سعادت عظمی دست میدهد تا این زمان حقیقت
این صورت بر من پوشیده مانده نمیدانم که این صورت روح طالب است که روحش بجسمش متشکل شده در پیشش
می آید و او از آن آگاه نیست و یا نور محمدی صلی الله تعالی علیه و علی آله وصحبه وسلم بدان کیفیت متکیف
میگردد و یا روحیست از ارواح اولیاء و یا فرشته ایست از فرستگان حق و میفرمودند که اگر یکی
از مردان حق ملاقی شوید این اشکال را از وی پرسید تا او این را حل کند و مولانا شیخ نور الدین محمد
مدظله در رسالهٔ عین الحیات از قیصری نقل کرده که نفوس زکیه کامله متشکل میشوند باشکال غیر اشکال
جسمیهٔ محسوسهٔ ایشان از جهت قوت انسلاخ نفوس ایشان از ابدان ایشان و متشکل گرفتن ایشان
باشکال محسوس بعد از انتقال ایشان از دار دنیا بطریق اولی میباشد چه در آن هنگام انسلاخ نفوس از
ابدان بکلی میشود و مانع بدنی مرتفع میگردد الی آخر ما قال و از بعضی بزرگان مذکور است که بعضی
اویسیان را روح از ارواح کمل یا از غیب از هوا و یا از وراء جدار و یا از گور می بود و بعضی را بتکلم روبرو
می بود و بعضی را بواقعه و بعضی را بمنام و بعضی را بالهام و من که ابو الحسن مؤلف این رساله ام قسم بخدا یاد میکنم
که دیدم

که دیدم کسی را که آمده بود در ملک سورت در بلده کوشیانه و وطن او ملک سنده بود و عازم زیارت

حرمین شریفین بود و چند روز در بلدهٔ کوشیانه اقامت نمود شبی این حقیر را وعده نمود که اگر طاقت بر سر

اسرار و کتم راز داری سری پیشت فاش کنم نعم گفتم گفت چند سال است که مرا شوق ملاقات [illegible] کامل

می‌بود و یکبار شوق ملاقاتش غالب شد پس بیقرار گشتم و الفت از مردم قطع کردم و ملاقات‌ها بمردم و خواب

و خور بر من حرام گشته و صلوات بر سرور کائنات علیه الصلوة و السلام بسیار میخواندم گوئی همه انست دل

و الفت جان من بدرود شد پس آن حضرت را صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم در واقعه دیدم و در آن

واقعه مرا تلقین ذکر کرده چنانچه در طریقه نقشبندیه تلقین ذکر میکنند بعدهٔ مقامیرا چون استوار میکنم

و میخواهم که از آن گذر کنم پس درود بسیاری خوانم پس آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم

مرا در واقعه می‌آید و تلقین ذکر بر مقامی دیگر می‌کند و هم برین قیاس چند مقامات طی کردم و هنوز اوج این

سعادت در ترقی و تزاید است پس من سر آن شخص پنهان داشتم و عهد او را ایفاء نمودم و نام آن شخص و قبیله

او و قریه او میدانم و شنیدم که او بعد زیارت حرمین شریفین مراجعت کرده بود و در ملک یمن رسید و آنجا

وفات یافت انا لله و انا الیه راجعون و در منشور الخلافة للسید برهان الدین عبد الله المشهور بقطب العالم سلطان

عشاق الله قدس سره مذکور است که چند کس غیر صحابه رضی الله تعالی عنهم این سعادت عظمی از آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم

بیواسطہ گرفتہ اند چنانچہ اویس قرنی قدس سرہ و نبی اللہ عیسی ابن مریم علی نبینا وعلیہ الصلوۃ والسلام

والخضر والالیاس علی نبینا وعلیہما الصلوۃ والسلام والشیخ شمس الدین الخوارزمی والشیخ احمد بن رداد

والشیخ ابو البیان والشیخ قطب العالمین جلال الدین الحسین المشہور بمخدوم جہانیان قدس سرہ

وغیر ذلک و مصداق استحکام در حدیث شریف وارد است ومنکر این امر مخطی است فی المشکوۃ فی باب

الرؤیا عن ابی ہریرۃ رضی اللہ تعالی عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وصحبہ وسلم

من رآنی فی المنام فسیرانی فی الیقظۃ ولا یتمثل الشیطان بی متفق علیہ قولہ فسیرانی فی الیقظۃ

درین قول تاویلات ومحامل فرمودہ اند بعضی گویند کہ در حالت بیداری مصداق رویت منامی می بیند وآن

تحصیل انوار معارف وحقائق است وآن شاہد است بر صدق رویت منامی وقید مراد ازین یقظہ آخرت

وبرین قول اشکال کردہ اند کہ رویت اخروی مخصوص باہل رویا نمیباشد بلکہ جمیع مومنان علی السویۃ است وقیل

معنی قولہ فسیرانی فکانما یرانی واراده ایمعنی ازین لفظ بسیار بعید است اگرچہ لفظ فکانما یرانی در حدیث

دیگر علاحدہ آمدہ است وقیل این بشارت مخصوص است باہل زمان آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وصحبہ وسلم

کہ غائبانہ ایمان آوردہ بودند ودر حالت منام بشرف مشاہدہ جمال مبارک آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وصحبہ وسلم

مشرف شدہ بودند حاضر انرا فرمود آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ واصحابہ وسلم کہ ایشان بمشاہدہ جمال صوری

منا بعد از هجرت ایشان بتمنا برؤیت فائز شوند و اینهمه اقوال اجتهادیست و بیان پر فوائد عیان که

ارباب القلوب والکشف از جمله انسان زبان ترجمان غیب و پنهان فرموده اند اینست که

این وعده ست مر اهل وجد و شوق را که محبت آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله وصحبه وسلم از حد

زیاده دارند و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله وصحبه وسلم را در خواب بینند پس آنحضرت صلی الله

تعالی علیه و علی آله وصحبه وسلم ایشان را بشارت داد که ایشان مرا در عالم برزخ در تیقظ دنیاوی

بچشم سر خواهند دید و شیخ عبد الحق علیه الرحمه بعد از تاویلات بقا فرموده که بعضی فرموده اند که این

بشارتست به رائیان جمال او را در خواب که بعد از ارتفاع کدورات نفسیه و قطع علائق جسمیه

بجائی می رسند که عیانا و مشاهده بیحجاب باین سعادت فائز شوند چنانچه اهل خصوص از اولیاء الله را

میسر شده و اگر بعضی را از اهل عموم مومنان صالحین و محبان صادقین این سعادت دست دهد صورتی

دارد پس این حدیث دلیل می شود بر صحت رویت آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله وصحبه وسلم

در تیقظ بچشم سر در دار دنیا بعد از رفتن او بعالم برزخ ولیکن این دیدن آنحضرت علیه الصلوة والسلام

اگرچه در بیداریست این دیدن مثالیست نه عینی چنانچه خواهی دانست و اینجا روایتیست از ابن عباس رض

که او آنحضرت را صلی الله تعالی علیه و علی آله وصحبه وسلم دید در منام و بعد از استیقاظ در معنی حدیث اندیشید

تفکر کرد و امیدوار از رویت بصری آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم گشت پس درآمد

بر بعضی از امهات المؤمنین رضی الله تعالی عنها و غالب آنست که مراد از آن خانهٔ اوست میمونه

رضی الله تعالی عنها پس بیرون آورد میمونه رضی الله تعالی عنها آئینهٔ آنحضرت را صلی الله تعالی علیه

وعلی آله وصحبه وسلم که در آن آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم روی مبارک خود را میدید

و با بن عباس رض داد تا در ان بنگرد روی خود را و ابن عباس رض در آن آئینه نظر کرد و صورت مبارک آنحضرت را

صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم دید در آن آئینه و ندید صورت خود را و شیخ ابن ابی حمزه رحمه الله علیه

این حدیث را برین محل فرود آورده و گفته که مراد از دیدن او بقیظه برین روش است و عرصهٔ این سعادت

عظمی را تنگ کرده و شیخ ابن حجر عسقلانی قدس سره گفته که این البعد مجالست مراین حدیث را و الامر کذالک انتهی

حاصل کلامه و نیز شیخ عبد الحق رحمه الله علیه در شرح حدیث صحیحین من رآنی فقد رأی الحق کلام را در فی

الزام ربسط تمام در اثبات این مدعی ایراد نموده و اندکی از آن درینجا ذکر کرده می آید بدانکه دیدن

آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم بعد از رفتن او بعالم برزخ در حالت بیداری بچشم سر جایز است

و بعض محدثین گفته اند که نقل این از هیچ یکی از صحابی و تابعین نرسیده است نعم از بعضی صالحان آمده و بصحت

رسیده که خاتون جنت فاطمه زهرا صلوات الله علی ابیها وعلیها بعد از وفات آنحضرت صلی الله تعالی

علیه

علیه وعلی آله وصحبه وسلم را در یقظه دید وحکایات در روایات مشائخ دین درین دولت متین بحد

تواتر رسیده واین نوعیت عجیب وغریب از انواع کرامات ومنکر این امر منکر کرامات اولیاء

الله تعالی است واگر منکر کرامات ایشان نباشد پس انکار این امر از برائی چه میکند وباثبات

این امر چه خلل می افتد وچه اعتراض لازم می آید وامام حجة الاسلام ابوحامد محمد غزالی رحمه الله علیه

در کتاب المنقذ من الضلال گفته که ارباب القلوب مشاهده میکنند در حالت یقظه ملائکه را

وارواح انبیاء را ومی شنوند از ایشان اصوات وکلمات را واقتباس میکنند از ایشان فوائد را وانوار را

ودر مواهب گفته که شیخ احمد ابوالعباس قسطلانی رحمه الله علیه آنحضرت را صلی الله تعالی علیه وعلی آله

وصحبه وسلم بچشم سر دید وآن حضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم او را دعا کرد اخذ الله بیدک

یا احمد واز حضرت شیخ عبد المعبود رحمه الله علیه آورده اند که مصافحه میکرد آنحضرت را صلی الله تعالی

علیه وعلی آله وصحبه وسلم بعد از هر نماز واز شیخ ابوالعباس مرسی رحمه الله علیه آمده که میفرمود که اگر یک چشم

زدن از جمال سید المرسلین وخاتم النبیین علیه الصلوة والسلام محجوب مانم خود را از جمله مسلمانان ندانم

واز مخلصان نشمارم ورویت آنحضرت علیه الصلوة والسلام عیانا ومشافهه در یقظه وتکلم با آنحضرت صلی الله تعالی

علیه وعلی آله وصحبه وسلم از اکثر اولیاء الله تعالی بثبوت پیوسته وبصحت رسیده چنانچه از شیخ ابوالحسن شاذلی

وسید نور الدین الحی وشیخ عبد القادر جیلانی وغیرہم قدس اللہ اسرارہم تا اینجا از کلام عبد الحق
رحمة اللہ علیہ اخذ کردہ شد ودر مجمع البحار در مادہ رویت نیز این مدعا را اثبات کردہ است ورویت
منامی آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وصحبہ وسلم عند الاجماع جائز است واحادیث درینباب وارده اند
وهیچ یکی از فقها ومحدثین وصوفیه ومتکلمین از اهل سنت وجماعت درین عقیده مخالف نشده اند ومعتزله
منکر این دولت اند وگویند که منامات خیالات باطله اند واعتبار ندارند ولیکن علما اهل سنت وجماعت
اینقدر اختلاف دارند که بعضی گویند که رویت منامی آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وصحبہ وسلم
بحسب حدیث من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی وقتی صحیح میشود
صدق وحق بی شبه بود که بصورتی مخصوص وحلیه معروف آنحضرت ببینند یعنی بصورتی ببینند که آن
صورت را آن حضرت علیه الصلوة والسلام داشته بود خواه در حال طفولیت خواه در حالت جوانی خواه در
کهولیت وبعضی آخر عمر را اعتبار کنند حتی عدد موی سفید ریش وسر مبارک آن حضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم
نیز در صحت رویت منامی شرط گفته اند وقول ابن عباس رض که حاکم از طریق عاصم بن کلیب ذکر کرده است
وقول محمد بن سیرین دلیل این بعض است وبعضی گویند اگر آنحضرت صلی اللہ تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم
را در صورت مخصوصه بوی دیده باشد ذات مبارک آن حضرت علیه الصلوة والسلام دیده باشد والا امثال آن

حضرت

در این صورت صحیح است

حضرت علیه الصلوة والسلام دیده باشد وقول صحیح دربنباب قول امام نووی رحمة الله علیه واتباع واست

که دیدن آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم درخواب ~~بمثال است نه بعین وصورت~~ صحیح آنچه دیدن

آنحضرت را علیه الصلوة والسلام درخواب بمثال است نه بعین وشیخ عبدالحق قدس سره درشرح مشکوة

ومحمد طاهر قدس سره صاحب مجمع البحار دررساله خود اینقول را صحیح گفته اند وهمچنین دیدن آنحضرت

علیه الصلوة والسلام را درحالت بیداری درعالم برزخ ودیدن حق سبحانه وتعالی را درمقام که سر این

رویتها بمثال است نه بعین چنانچه تفصیل آن درین فصل خواهد آمد پس اگر آنحضرت را ببیند

درخواب ودروقت دیدن بیقین داند که این مرئی آن حضرت صلی الله علیه وعلی آله وسلم

چه حق سبحانه وتعالی دردل نائم اعتقاد پیدا میکند پس در هر صورتیکه ببیند او تحقیق آنحضرت را

علیه الصلوة والسلام دیده است اما اختلاف صور آن حضرت علیه الصلوة والسلام درمنامات بسبب اختلاف

وتفاوت احوال قلوب رائیان جمال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم است چه قلوب مؤمنین همچو مرآتها اند

مرجمال آن حضرت را علیه الصلوة والسلام ورویت منامی ازقبیله رویت قلبی است چنانچه در

فصل رویا خواهی دانست وچون ذات آن حضرت علیه الصلوة والسلام یکیست ودر ذات

او تعدد نه پس اختلاف صورت مرئی باعتبار اختلاف مرائی قلوب بنی آدم است پس در

تفصیل: سالکان احوال باطن خود معلوم کنند

صافي صاف نماید و در ریزه ریزه مثنوي آفتابي در هزاران آبگینه تافته ها پس برنگي

در میان

هر یکي تابي عیان انداخته به جمله یک نور است لیکن رنگهایي مختلف ها اختلافي این

وآن انداخته به وازینجا سالکان احوال باطن خود معلوم کنند تا چه حالت و چگونه است

تا تدارک نقصان کنند و مرض باطني را علاج نمایند پس هرکه او را در صورت قبیح بیند او خود

قبیح است عند الله تعالی و آنحضرت علیه الصلوة والسلام از آن قبیح منزه است و این از

نقصان دین رائي است و هرکه او را مریض یا ضعیف یا گریان بیند معلوم شد که او خود در دین

خود خللي دارد بسبب عقیدۀ فاسده یا بارتکاب گناهي یا غیر ذلک و هرکه او را در صورت

جمیل تن درست و خوش وقت بیند او در دین خود خوب و درست است یعني این دیدني به سبب

حسن اسلام و صحت دین اوست و هم برین قیاس است دیدن آنحضرت علیه الصلوة والسلام در حالت

پیري و جواني و خشمناکي و رضامندي و ضحک و بکاء و غیر ذلک و اینجا حاجتي افتد به پیر دانا برای تعبیر

در خواب

پس معلوم شد که دیدن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بحسب اعتقاد رائي دیدن اوست به یک وجه

تخالف صورت و حلیه از جهت احوال قلب رائیست و اینهمه از کلام عبد الحق قدس سره در شرح مشکوة

گرفته شده حالا ذکر رویت باریتعالی باید کرد بدان ایها الطالب صادق که رویت باریتعالی عند

محققین

دیدن باری تعالی در منام جائز است

محققین در منام جائز است و مذہب جمہور اہل سنت و جماعت ہمین است و شیخ عبد الحق

محدث دہلوی در ترجمہ مشکوۃ و شرح عربی آن و در تکمیل الایمان این مسئلہ را بسیار توضیح فرمودہ و این

امر را اثبات نمودہ و گفتہ کہ نقل آن از سلف صالح بصحت رسیدہ است و از امام ابو حنیفہ کوفی رحمۃ اللہ علیہ

نقل است کہ صد بار رب العزۃ را بخواب دیدم و از امام احمد بن حنبل رحمۃ اللہ علیہما آمدہ کہ دیدم

حق سبحانہ وتعالی را در منام و پرسیدم یارب کدام عبادت فاضل تر است فرمود تلاوت قرآن پرسیدم

بفہم معانی یا بے فہم آن فرمود بہر دو حال بفہم معانی و بے فہم آن و ابن سیرین کہ از اکابر تابعین

و مقتدای افاضل و مشائخ است تعبیر خواب چنین کردہ است ہر کہ حق سبحانہ وتعالی را بخواب بیند

او البتہ بباید در بہشت و از ہمہ غم و اندوہ نجات یابد و این در حقیقت رویت قلبی است بمثال

چنانچہ در آخر این فصل تفصیل آن خواہی دانست ان شاء اللہ تعالی و در رسالہ صاحب مجمع البحار

ناقلا عن سنن البغوی و رویت اللہ تعالی فی المنام جائز و تعبیرش چنین فرمودہ و رویتہ

عدل و فرج و خیر لاہل ذلک الموضع الی آخر ما قال بعد از ان گفتہ و قال الغزالی فی فیصل

التفرقۃ اختلفوا فی رویۃ الحق سبحانہ وتعالی فی المنام والخلاف غیر متصور

بعد الکشف عن حقیقۃ الرویۃ الی آخر ما قال اکنون میرسم سخن را در رویت باری حق سبحانہ وتعالی

در دار دنیا بدانکه شیخ عبد الحق قدس سره در تکمیل الایمان آورده که در جواز رویت وی سبحانه در دنیا بیقظه

در یقظه دو قول است و استاد ابو القاسم قشیری صاحب رساله فرموده است که قول صحیح عدم جواز است لیکن متفق شده اند علمای

محدثین و فقها و متکلمین و مشائخ طریقت بر جواز آن در حالت بیداری و عدم وقوع آن مر غیر آن

حضرت را صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم از جهت آنکه آن حضرت علیه الصلوة والسلام را عند جمهور المحدثین

آن سعادت عظمی در لیلة المعراج دست داده بود در تعریف گفته که هیچ یکی از مشائخ ادعای آن نکرده است

مگر جاهلی که اشیا را کسی نشناسد پس هر که ادعای آن کند او بحقیقت خدا تعالی را نشناخته باشد

و دعوی او باطل است و در شرح تعریف گفته اگر از کسی معتبر نقل آن بصحت رسد تاویلش باید کرد و در تفسیر

کواشی گفته که معتقد آن در بیداری مر غیر آن حضرت را صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم کافر است

کذا فی کتاب الانوار فی فقه الشافعیة و در عقیده منظومه گفته شعر من قال فی الدنیا یراه بعینه ،،

فذاک زندیق طغی وتمردا ، وخالف کتب الله والرسل کلها ،، وزاغ عن الشرع

الشریف وابعدا ، وذلک من قال فی حق الهنا ،، یراه وجهه یوم القیامة اسودا ، انتهی

حاصل کلام تکمیل الایمان از بعضی حواشی شرح عقائد نسفی و از بعضی کتب سلوک چنان مستفاد میگردد

که رویت الله تعالی در دار دنیا در حالت بیداری بچشم سر از روی عقل جائز است لیکن حق سبحانه و تعالی این سعادت

عظمی

عظمی الحبیب مجتبی احبا قاب قوسین او ادنی خود مخصوص گردانیده وغیر آنحضرت را علیه الصلوة والسلام

بدین نکرده پس خاصه آن حضرت علیه الصلوة والسلام وهر که دعوای آن کند دعوای او باطل است ومعتقد

این مر غیر آن حضرت را علیه الصلوة والسلام کافر است ودر عقائد نسفیه میگوید فی القسطلانی

الجمهور علی انه صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم رای ربه بعین راسه لیلة

المعراج لکن فی شرح المقاصد الجمهور علی عدم الرویة لیلة المعراج وشیخ عبد الحق رح

در تکمیل الایمان فرموده که حق آنست که آن حضرت پروردگار خود را بچشم سر در لیلة المعراج دیده بود

وجمهور صحابه وتابعین برانند وبچشم دل مراد نیست چه دیدن آن حضرت علیه الصلوة والسلام

پروردگار خود را بچشم دل بجمیع احوال بود خصوصیت بمعراج ندارد وبعضی گویند که دیدن بدل خاص

بمعراج بود ودانستن بدل که عبارت از حضور دل است در جمیع احوال بود ودیدن بدل غیر دانستن

بدل است والله اعلم بالصواب انتهی ومنشا این اختلاف که بین صحابه واقع شده شیخ عبد الحق رح

در تکمیل الایمان ذکر کرده است وهمچنین در بعضی کتب سلوک یافته میشود وآن اینست که چون آنحضرت

صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم از معراج باز آمد صحابه از دیدن پروردگار آن حضرت علیه الصلوة والسلام

را پرسیدند بعضی صحابه که واقف رموز حق بودند که آن بی کیف وبی جهت میشود ایشان را نعم فرمودند

وبکشف حقیقت جواب دادند و دیگران که از کنه رویت واقف نبودند و خبر رویت جسمی و جهتی

(حاشیه: ایشان را فرمودند مقیم) رویت نمیدانستند و در پرده مجمل پاسخ سخن گفتند و با هرکس بقدر استعداد فکر و فهمیدگی وی تخاطب

نموده اند و از اینجا معلوم شد که هرکس قابل خطاب حقیقت و کشف اسرار نیست پس این منشأ

نمودند

اختلاف شده ولیکن مخفی نماند که این سخن هم بیجاست چه مذهب عدم رویت در لیلة المعراج مذهب عائشه است

رضی الله تعالی عنها و جمعی از صحابه و عائشه رضی الله تعالی عنها از فقهاء صحابه است پس نسبت عدم علم

بکنه رویت حق و بی کیفیتی و بیجهتی آن بسوی عائشه رضی بیجاست پس مذهب عائشه رضی الله عنها و جمعی از صحابه

بر عدم رویت است و مذهب ابن عباس رضی الله عنه و جماعتی از صحابه رضی و اکثر اهل الحدیث و اکثر مشائخ صوفیه بر

ثبوت رویت حق لیلة المعراج است و مذهب بعضی توقف است کذا فی مجمع البحار و ترجمه المشکوة للشیخ عبد الحق

و نیز شیخ عبد الحق فرموده که این اختلاف در میان صحابه و التابعین و من بعدهم بین العلماء الی یومنا

هذا باقیست و دیگر اختلاف از بعضی صحابه رضی چون معاویه رضی و روایتی از عائشه رضی آمده که معراج در نوم بود در

مکه شریفه و از انس رضی آمده که معراج در نوم در مسجد حرام بود و این قول متمسک بعضی مبتدعه منکرین معراج است

کذا فی الشفاء و در حاشیه مشارق گفته که شاید که معراج دو بار بود تطبیقاً بین المذهبین و شیخ محی الدین نووی

فرموده که راجح و مختار عند اکثر علماء کبار مذهب ابن عباس رضی است لهذا ابن عمر رضی بعد رسیدن از ابن عباس رضی مراجعت کردی

محدثین

بمذهب وی پرسیدش این بود یا ابن عباس هل رأی محمد صلی الله تعالی علیه وعلی
الله وصحبه وسلم ربه قال ابن عباس رضی رآه واکثر اہل الحدیث واکثر اہل التصوف بر ثبوت
رویت اند ووجه رجحان مذهب ابن عباس رضی اینست که اثبات آن جز بسماع از آن
حضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم درست نیاید وصورت نه بندد واجتهاد را در آن نیست
چه اجتهاد کردن درین امر عظیم از مؤمن متقی صورت نه بندد پس معلوم شد که ابن عباس رضی بسماع از آنحضرت
صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم این را گفته است وعائشه را رضی الله تعالی عنها هیچ حدیثی از آن
حضرت علیه الصلوة والسلام نرسیده بلکه استنباط کرده است او را واجتهاد نموده است لقوله تعالی لا تدرکه
الابصار وهو یدرک الابصار وبقوله تعالی وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا
اومن وراء حجاب اویرسل رسولا وحجت عائشه رضی را جوابهاست در شرح مشکوة للشیخ
عبد الحق قدس سره آنجا باید دید وفی غنیة الطالبین لغوث الثقلین قدس سره ونؤمن بان
النبی صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم رأی ربه لیلة المعراج بعین رأسه لا بفواده
فی الیقظة لا فی المنام الی آخر ما قال ودر اثبات جواز رویت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم
در یقظه مر خواص انسان را ودر نوم مر جمیع مطیعین مؤمنین را ودر اثبات جواز رویت الله تعالی در منام مر جمیع

مؤمنین مطیعین و در یقظه مر آنحضرت را صلی الله تعالی علیه و علی آله وصحبه وسلم منصف را اینقدر

کافیست و غیر منصف را نفع نرسانا پس چون این مقرر شد پس اگر آن حضرت علیه الصلوة والسلام

رائی را چیزی فرماید یا حق سبحانه وتعالی رائی را بچیزی امر کند باید دید که آن چیز از جنس احکام شرعیه

است یا از قبیلهٔ سائر اذکار و اعمال صالحه است پس اگر از جنس اول باشد عمل کردن بر آن قبل از عرض کردن

آن بر کتاب و سنت و اجماع امت جائز نباشد چنانچه حکم کشف و الهام است چنانچه در محل کشف و الهام

خواهی دانست و اگر از جنس ثانی بود جائز است عمل کردن بر آن قبل از عرض کردن آن چه اعمال

صالحه بی نهایت اند و حق سبحانه وتعالی باجمال فرموده است واعملوا صالحا و هر صالحات در شرع شریف

نیامده پس عرض چگونه کرده شود صرح به العلماء بدانکه در بعضی رسائل سلوک و همچنین در مرجع

اهل الحیات عند ذکر احکام المنام از شرح صحیح مسلم للامام محی الدین نووی آورده اند اگر کسی آن

حضرت را صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم در خواب بیند پس آنحضرت علیه الصلوة والسلام او را

بچیزی امر کنند یا از چیزی نهی فرمایند از احکام شرعیه پس بسبب آن امر و نهی متبدل نمیشود و باطل

نمیگردد چیزیکه در شرع شریف ثابت و مقرر شده است پس ثابت نمی شود بسبب آنکه دیده است در خواب

سنتی که ثابت نشده است و محو و منسوخ نمیگردد از جهت آن سنتی که در شرع ثابت است و بالجمله لائق نیست

عمل کردن

عمل کردن بر آن الا بعد عرضه علی الکتاب والسنة واجماع الامة پس اگر بعد عرض کردن
مطابق افتاد مؤید شد مر تصدیق آن چیز که در شرع شریف ثابت شده است واگر مخالف
افتاد تعبیرش بمطابق شرع شریف باید کرد واگر معبر عالم ماهر علم التعبیر یافته نشود بر آن اعتبار
نباید کرد و عمل کردن بمطابق آن جائز نه بلکه این تخالف از سبب خللی است که رائی در
حواس دل دارد وکلام آنحضرت علیه الصلوة والسلام با شرع شریف وحی دائما تصادق دارد
وتخالف از جانب رائی است نه از آنحضرت علیه وعلی آله الصلوة والسلام یا این از قبیله
متشابهات است وشیخ عبدالحق دهلوی در ترجمه مشکوة در باب رویا گفته که رائی چون کلام آن
حضرت علیه وعلی آله الصلوة والسلام را مخالف شرع شریف وحی بشنود این تخالف بسبب کر گوش
دل رائی است وروئیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صحیح است از اضغاث نیست واین تخالف کلام وی
در روئیت وی قادح وشک انداز نیست وآنکلام از کلام آنحضرت علیه وعلی آله الصلوة والسلام
وتخالف آنکلام از جانب رائی است چنانچه تخالف صورت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بحسب تخالف عقائد واعمال رائی است بشرع شریف در روئیت آنصورت روئیت آنحضرت علیه الصلوة
والسلام ومخالفت از جانب رائی است چنانچه دانستی بیشتر ازین بزیادت ایضاح وشرح

مذکور فرموده که از شیخ اعظم و خواجه اجل شیخ عبد الوهاب متقی شنیدم که یکی از فقرای مغرب
آن حضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام را در خواب دید و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را
به شرب خمر امر کرد و این اشکال را مردمان آنجائی پیش بعض مشائخ وقت خود که شیخ محمد ابن العراق
نام بود و در آن دیار مشهور بوده عرض نمودند فرمود این ثابت شد که او شنیده است بلکه در سامعه او خللی است
و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم لا تشرب الخمر فرموده و او اشرب الخمر شنیده انتهی حاصل کلام و
استادی میرزا محمد خلیل در رجوع اهل الحیات گفته که امام محی الدین نووی در شرح صحیح المسلم فرموده که اگر آنحضرت
علیه و علی آله الصلوة والسلام کسی را در خواب امر کرد به چیزی یا نهی کرد از چیزی پس آن چیز بدین امر
و نهی در شریعت متغیر و متبدل نگردد الی آخر ما قال بعد از آن گفته و هذا باجماع العلماء و اتفاقهم
ولیس هذا مخالفا لقوله صلی الله علیه و آله وسلم من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان
لا یتمثل بی لان معناه رؤیته صلی الله علیه و آله وسلم صحیحة ولیست من اضغاث احلام
لکن لا یثبت بکلامه الذی یسمعه الرائی فی المنام حکم شرعی لم یثبت فی الشرع
هذا حاصل کلامه و همین حکم دارد در احکام شرعی مکاشفه و الهام و سماع کلام آنحضرت صلی الله تعالی
علیه و علی آله و صحبه وسلم بعد از رفتن او در عالم برزخ در حالت بیداری چنانچه در فصل کشف و الهام
خوابی دانسته

خواهی دانست انشاء الله تعالی وهمچنین کلام الله تعالی کہ در منام عند رویت او تعالی
شنیده می شود هکذا وجدت مکتوبا بید بعض الفضلاء واگر آنحضرت علیه الصلوه والسلام
در خواب بیند و آنحضرت علیه وعلی آله الصلوة والسلام امر کند او را بعمل صالح ویا بخلق نیکو
که رائی را در دین اصلاح دهد ونفع رشد او را در سلوک طریق حق ویا امر کند او را باخلاق
حمیده واوصاف پسندیده کرها ند او را از مکائد الشیطان وخلاصی دهد او را از فریب نفس وطغیان
آن یعنی آن حضرت علیه وعلی آله الصلوة والسلام ارشاد کند او را باعمال صالحه وباخلاق حمیده
که نفع رشد واصلاح دهند چیز یراکه از امور دینیه در طریقت کردنیست یا ارشاد کند او را
بمجاهدات وریاضات نفس همه علماء اهل سنت وجماعت متفق شده اند بر آنکه مستحب است عمل کردن
بر آنچه آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم امر کرده است او را در بیداری بیش از عرض کردن آن بر کتاب
وسنت واجماع امت صرح به العلماء کذا فی بعض رسائل السلوک وکذا فی شرح صحیح المسلم
للامام محی الدین نووی رح کما ذکره فی مرجع اهل الحیات وکذا فی ترجمة المشکوة للشیخ عبد الحق رح د
همین حکم دارد کشف والهام وسماع کلام آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در تیقظ بعد از رفتن
وی در عالم برزخ چنانچه در فصل کشف والهام خواهی دانست انشاء الله تعالی وهمین حکم دارد

سماع کلام حق سبحانه وتعالی عند رؤیت وی در منام لذا وجدت مکتوبا بید بعض الفضلاء واگر گفته شود که

بعض مکاشفات اولیا چون فضائل صلوة لیلة الرغائب ازین قبیل اند زیرا آنچه درین نماز بسیار فوائد دینیه

فرموده اند ومع ذلک اهل الحدیث آنرا قبول نکرده اند بلکه منع کرده اند مردم را از گذاردن آنها

چنانچه شیخ عبد الحق رح ومحمد طاهر فتنی رح صاحب مجمع البحار در مصنفات خود تصریح کرده اند واستاذی میرزا

محمد خلیل در احکام عاشورا این نص کرده جواب این اشکال فرموده اند که این مکاشفات ازین

قبیل نیستند بلکه ازان قبیل اند چه صلوات لیلة الرغائب بر تقدیر یکه ثابت گردد از سنن الهدی شوند

وسنن الهدی شعار اسلام را گویند چون صلوة عیدین وجمعه واذان واقامت پس سنت اسلام بکشف والهام

اولیاء الله تعالی ثابت نشود ونیز اگر صلوات لیلة الرغائب گذارده شود مع الجماعت ومع تعداد الرکعات

چنانچه درین زمان در بعضی دیار میگذارند عوام آنرا سنت پندارند خصوصا نماز روز عاشورا که اکثر مردمان

این زمان سنت می پندارند وهر مباح را که مردم سنت اعتقاد کنند آن مکروه گردد صرح به استاذی

میرزا محمد خلیل مد ظله فی مرجع اهل الحیات عند ذکر احکام الممات ناقلا عن القنیة فی

باب سجدة الشکر منها حیث قال کل مباح یؤدی الی ان العوام یعتقدونه انه سنت

فهو مکروه الکنون بدانکه آنچه از صورت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکلهای مختلف در

یقظه

یقظه و منام دیده می شود آن چه است و در مجمع البحار در ماده رویت گفته والحق

ان ما یراه حقیقت روحه المقدس صلی الله تعالی علیه و علی آله وصحبه وسلم

ویعلم الرائی کونه النبی صلی الله علیه و علی آله وصحبه وسلم بخلق علم لا غیر انتهی

یعنی روح پاک او بصورتی متشکل میشود و بمثالی متمثل میگردد چنانچه تمثل جبرئیل علی نبینا

علیه السلام بصورت دحیه کلبی و تشکل پریان با آدمیان و این بنا بر آنست که روح بلطافت و تجرد

بی مثاله محسوس شدن میسر نشود و ممکن نگردد و چون غیر محسوس بمحسوس متشکل شود دیده شود و روح

من حیث ذات خود و باعتبار نفس امری خود مدرک ابصار و عقول نگردد قال الله تعالی

قل الروح من امر ربی و روح آن حضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام مظهر کلات است لهذا

روح مبارک آن حضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله وصحبه وسلم بهر شکلی از اشکال بنی آدم

متشکل شده بر رائی متجلی میگردد چه آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله وصحبه وسلم اگرچه مظهر کل

موجودات است لیکن تمام ظهور آن در ذات انسان است لهذا غالبا در اشکال بنی آدم دیده می شود

و قبح و عیب و نقصان که در شکل مرئی دیده می شود از سبب ضعف دین رائی و فساد

در عقیده وی و سبب بدخوئی و بدخلقی وست چنانچه پیش ازین بتفصیل دانستی و شیخ عبد الحق

در ترجمه مشکوة در باب رویا گفته که از ابو هریره رض گفت که گفت رسول خدا صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم

هر که دیده مرا در منام او بتحقیق دیده مرا زیرا آنکه من دیده نشوم در هر صورتی ولیکن گفته اند که در سند این

حدیث ضعفی هست انتهی و امام حجة الاسلام محمد غزالی رح را درین مقام کلامیست بس دقیق چنانچه شیخ عبد الحق رح

در شرح مشکوة و در تکمیل الایمان از امام مذکور ایراد نموده و صاحب مجمع البحار نیز در رساله خود ذکر کرده

وآن اینست که حقیقت انسان عبارتست از روح مجرد و نفس ناطقه وی و بدن آلت تعریف وی است

و این آلت میسر شد بسبب دیدن آن با دراک آن حقیقت و دیدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

بعد از رحلت وی از دار فنا بدار بقا بآلتی محسوس می بود چنانچه دیدنش درین دار بآلت جسمانی بود

و آلت گاهی حقیقی بود چنانچه آلت جسمانی که بچشم سر محسوس میگردد مر عام و خاص را و گاهی خیالی چنانچه

استحضار صورت غائبی بعید المسافه در دل و آن رویت قلبیست و آن صورت در خیالش چنان

حاضر گردد گویا بچشم سر او را می بیند و بدیدن او را می شناسد و رویت منامی از قبیل رویت قلبی است

و خیال نام قوتیست که اشیاء عالم خیال و مثال بوی مدرک شوند در آن عالم و عالم منام عالم مثال است

و هر چه از مجردات و لطائف ببصر دیده می شود دیدنش بمثال است و آن مثال آلت تعریف وی می شود

چنانچه دیدن اصحاب رض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل را بهیکل دحیه کلبی در عالم مثال که آنرا عالم خیال نیز گویند

عالم غیب بر ۲ قسم است

نیز گویند برزخیست میان عالم غیب و عالم شهادت و عالم غیب بر ۲ قسم است ا غیب الغیوب
و غیب مطلق و غیب اضافی غیب الغیوب را عالم ذات بحت و عالم لاهوت نامند و غیب مطلق را
عالم موجودات بالقوه و عالم جبروت و عالم اعیان ثابته نامند و غیب اضافی را عالم امر و عالم عقول
و نفوس و عالم ارواح و ملائک و عالم ملکوت نامند و عالم شهادت را عالم صورت ظاهر و عالم محسوس
و عالم ملک و عالم ناسوت نامند و عالم مثال نه من کل الوجوه عالم غیب است و نه من کل الوجوه عالم شهادت
بلکه برزخیست میان هر دو عالم من وجه غیب است و من وجه شهادت است و آن عالم موجودات است و اگر موجود
نمودی مجرد و لطیف هرگز بچشم سر مدرک نشدی و گاهی جسمانیات بمثال بچشم سر دیده می شوند چنانچه
بصورت که اندر آئینه و آب ظهور میکند و تحقیق آنست که این ظهور عدمی است نه وجودی چنانچه
ظهور سایه چون اینهمه دانستی اکنون بدانکه آنچه دیده می شود در خواب یا بیداری از صورت و شکل که معبر
میشود از آنحضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام گو نه روح او بلکه مثال روح است او که محل انوار نبوت
و مهبط وحی الهی است یعنی حق سبحانه و تعالی مثال علیحده پیدا میکند نه بایمعنی که روح را بجسم مثالی متبدل
میگرداند و نه نفس ناطقه است چه نفس ناطقه خود از لطائف است و لطیف مثال دیگری نشود پس آن مثال
متخیل است و نه مثال متشخص و شیخ عبد الحق در شرح مشکوة فرموده و النفس الناطقة غیر المثال

نه ذات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

الحقیقی والخیالی پس آنحضرت دیده امثال روح مقدسه اوست که آلت تعریف او میشود نه آنکه بدن جسمانی

او دیده است اگرچه انبیاء علیهم السلام بحیاتی حقیقی در قبور ایشان زنده اند و بعبادت حق مشغول اند چنانچه در

بیان زیارت قبور خواهی دانست ان شاء الله تعالی ولیکن بدن جسمانی آنحضرت علیه وعلی آله الصلوة والسلام موجود نیست

در روضه طیبه که در مدینه منوره است و حضور یک شخص متمکن بمکان مخصوص در یک زمان بصورتهای مختلف در امکنه

متعدده صورت نه بندد الا بطریق تمثل و روح ذات خود منور و مجرد است از ماده و شکل و صورت پس مرئی مثال

روح اوست و ابدان دو قسم اند حقیقی و خیالی پس چنانچه ابدان حقیقیه آلات ادراک حقیقت انسان اند

در یقظه ابدان خیالیه آلات ادراک ارواح اند در منام و خیالیه گاهی صحیحه ثابته میباشند که مثالات صحیحه در حقیقت

اینها اند و گاهی فاسده شیطانیه و ابدان خیالیه که آلات و وسائط ادراک روح مطهره آنحضرت صلی الله

علیه و آله وسلم اند همه صحیح وحق اند و شیطان را در آن مدخلی نیست و در ابدان خیالیه که آلات رویت

حق سبحانه و تعالی اند شیطان را مدخلی است پس احتمال دارد که رویت منامی حق سبحانه و تعالی که صحیح بی شوائب

شیطانیت باشد و احتمال دارد که فاسده شیطانیه باشد و شیخ عبد الحق رح در ترجمه مشکوة گفته که شیطان

میتواند که در منام بمثال حق سبحانه و تعالی تمثل گیرد اما بصورت آنحضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات

والتسلیمات تمثل نتواند گرفت زیرا که شیطان مظهر ضلالت و شر است و آنحضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام

مظهر

نکتهٔ عجیب

مظہر ہدایت وخیریت ودر دنیا ضلالت وہدایت وشرارت وخیریت ضدیت است واجتماع ضدین

محال باشد وحضرت حق سبحانہ وتعالی مظہر کل است وشامل است بر متقابلین متضادین وجامع آمر

مظہر جلال وجمال وقہر ولطف انتہی دیگر بدانکہ رویت بیت اللہ تعالی ہم حق است وشیطان بکعبۃ اللہ

تمثل نگردد چنانچہ در حدیث آمدہ است وہمچنین رویت شمس وقمر ونجوم روشن وابر پر آب وملائکہ ودر رسالہ

لقب مجمع البحار فی مادۃ الرویۃ ناقلا عن سنن البغوی ورویۃ النبی صلی اللہ تعالی علیہ و

علی آلہ وصحبہ وسلم حق وکذا رویۃ جمیع الانبیاء والملائکۃ والشمس والقمر والنجوم المضیئۃ

والسحاب الذی فیہ الغیث لا یتمثل الشیطان بشیئ منہا انتہی ودر بعض رسائل آمدہ کہ رویت

اولیاء اللہ تعالی حق است وشیطان بایشان تمثل نگیرد بدانکہ اینہمہ بنا بر آنست کہ ہمہ انبیاء واولیاء وملائکہ

وکعبہ وباقی اشیاء مذکورہ مظہر خیر وہدایت اند وشیطان مظہر شر وضلالت دیگر بدانکہ شیطان اگرچہ در دار دنیا

کلام خود را بکلام آن حضرت علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام تمثل میداد واختلاط میکرد کما قال اللہ تعالی

---

وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیتہ فینسخ اللہ

ما یلقی الشیطان ثم یحکم اللہ آیاتہ ودر رویت منامی شیطان ازینکار ممنوع است ودر رسالہ مذکورہ در

مادہ مذکورہ گفتہ حماہ اللہ ان یتصور الشیطان فی صورتہ لئلا یکذب علی لسانہ فی المنام

کما استحال ان یتصور فی صورة فی الیقظة والا اشتبه الحق بالباطل الکون آمدیم بر

حقیقت رویت حق سبحانه وتعالی فی المنام بدان ایها الطالب صادق که رویت الله تعالی فی المنام بمثال میباشد

وحق سبحانه وتعالی منزه است از شکل وصورت وتعریفات الهی منتهی میشوند به بندگان وی سبحانه وتعالی بوسائط مثالات

محسوسات نورانیه یا جز آن از صور جمیله که صلاحیت دارند که مثالات جمال حقیقت معنوی گردند که نه صورت

دارد ونه شکل ونه لون دارد ونه نمونه پس آن مثالات آلات تعریف آن حقیقت معنوی بیصورت وبی شکل

وبیلون میگردد پس رائی گوید که خدا تعالی را دیدم ونمیداند که او تعالی منزه است از آنکه ذات او تعالی دیده شود در

خواب بلکه او نادیده است بمثال نه بذات او بعینه وچون اکثر مردم از حقیقت رویت حق سبحانه وتعالی در منام واقف

نیستند که آن بمثال است نه بعین ذات او قائل نشدند بدان وزبان طعن وجرح برکشادند بر قائلین

آن حتی که امام المتکلمین شیخ ابو منصور ماتریدی رح قائل آن را ابتر گفته واینهمه بسبب عدم دریافت

رویت منامی وبعد کشف حقیقت رویت منامی اختلاف مرتفع میگردد کذا فی فیصل التفرقة الامام غزالی رح

کما نقل عنه صاحب مجمع البحار فی رسالته ودر تکمیل الایمان آورده که این در حقیقت مشاهده قلبی است نه رویت بصری

واگر ببصر بینند هم مثالی باشد از پروردگار عالم وحق سبحانه وتعالی مثالی است ورا مثلی نیست لیس کمثله شیء وهو

السمیع البصیر الکون من فرق میان مثل ومثال از شرح عقائد نسفیه وحواشی وی خیالیه وحکیمیه وغیره بیان

میکنم

ب ۱ — ۲ف

میکنم بدانکه شیخ عبد الحق رح در تکمیل الایمان گفته مثل آن بود که مساوی بود مر مثل خود را در

جمیع صفات یعنی مماثلین را در جمیع صفات شرکت بود پس مماثلان بمعنی مشارکان در جمیع صفات و

مساویان در همه است و در مثال مشارکت شرط نیست در جمیع صفات بلکه مشارکت در بعضی صفات

کافیست پس مثالین بمعنی متناسبین باشد در بعضی صفات و این حاصل کلام ویست و در شرح

عقائد نسفیه و حواشی وی این قول را قبول نکرده اند و فاسد گفته اند و این قول قول اشعری است

و این قول فاسد از برای آنست که مشارکت در جمیع اوصاف از جمیع وجوه رافع تعدد و موجب

اتحاد شیئین میگردد و آن محالست مثلا در حدیث ربا آمده البر بالبر و الشعیر بالشعیر و التمر بالتمر

مثلا بمثل بکسر میم پس اگر مساوات در جمیع اوصاف در مماثلین شرط بودی هرگز بیع جنس بجنس از مکیلات و موزونات

جائز نبودی چه لازم می آید برین تقدیر که بیع متجانسین با یکدیگر از مکیلات و موزونات وقتی جائز بود که

هر دو متساوی باشند در مقدار کیل و ثقل وزن و عدد حبوب و لون حبوب و صلابت و رخاوت و جوده

و انکسار و شکافها و سوراخها در حبوب و غیر ذلک من الاوصاف و این باجماع باطل است پس فرق مذکور

میان مثل و مثال هم باطل است و یدل علی بطلانه قوله تعالی انکم اذا مثلهم و قوله صلی الله علیه وسلم

لا تسبوا اصحابی فلو ان احدکم انفق مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم و لا نصیفه و قوله تعـ

مثل انما انا بشر مثلکم و تحقیق آنست که مثل مشابه را گویند که مشارک بود در یک صفت او در جمیع

وجوه آن صفتی و یا در اکثر وجوه آن که بدان مشابهت دارند بخلاف مشابه صفات یقال زید

مثل عمرو فی الفقه و معنیش آنکه زید و عمرو هر دو برابر باشند در فقه فقط یعنی در استحضار مسائل فقه

برابرند اگرچه بعضی مسائل که زید حاضر دارد عمرو بعضی آن دیگر حاضر دارد و در حدیث است مثل بمعنی مرات

بکیلا و مثل حبل احد وزن او آنست از ذهب و انما انا بشر مثلکم ای مشارکم فی صفة البشریة و مثال مناسب

را گویند که مشارک بود در بعضی وجوه صفتی که بدان مناسبت بینهما ثابت گردد مثل علم مخلوق مثال

علم خالق است بیک وجه که آن ادراک است فقط و در بواقی وجوه مباین اوست و حبل متین مثال

قرآنست در استمساک و اعتصام اگرچه آن نیز در هر یک بنوع دیگر است و یقال العقل کالشمس

یعنی چنانچه بشمس مبصرات عالم روشن می شوند همچنان بنور عقل معقولات روشن میشوند پس مثال شمس شد بتمثال

و نظیر آنکه ادنی مناسبت دارد بچیزی و مثال و نظیر بیک معنی اند[١٤] یقال زید مثل عمرو فی العلم او الجهل

ای مشارکه و مساویه فی العلم والجهل اما مثل بفتحتین بمعنی صفت و بمعنی داستان یعنی قصه و حکایتی

که مشهور بود در قومی و ضرب لهم مثلا ای آورد برای ایشان داستانی را و ضرب المثل داستان آوردن

پس چون فرق بینهما مثل و مثال دانستی پس بدانکه حق سبحانه و تعالی را مثلی نیست اما و را مثالی هست

الخ

١٤ یقال زید نظیر عمرو و مثاله ای مناسبه بادنی مناسبة و ...

آنچه حق سبحانه وتعالی فرموده کمشکاة فیها مصباح الایة مثال است وحق سبحانه وتعالی منزه
است از آن که مثل مشکات ومصباح وزجاج وشجر وزیت باشد بلکه مثالات حقتعالی اند وقوله تعالی
واعتصموا بحبل الله مثال است والا چگونه کلام الله تعالی مثل رسن باشد کذا فی تکمیل الایمان وآنچه
در کشف اللغات فرق کرده است در میان مثل ومثال که مثال شبه تام را گویند ومثل مشابه بنوعی غیر صحیح است
چنانچه گواهی میدهند بر عدم صحت آن کتب معتبره دیگر بدانکه چند مسائل ازین مثالات در چند
فصول از باب چهارم در ضمن مسائل دیگر خواهند آمد انشاء الله تعالی ومثالات که در آئینه وآب دیده می شوند
عدم محض اند بالاجماع چنانچه در فصل اخیر از باب چهارم خواهد آمد انشاء الله تعالی وباقی دو نوع مثالات است
یکی بروئت قلبی دیده می شوند دیگر بروئت بصری دیده می شوند ورؤیت قلبی بر دو نوع است منامی وتیقظی وهر واحد بر
دو نوع است عینی وغیری پس عینی منامی نادر الوجود می شود چنانچه شخصی در خواب بیند که زید با شمشیر جدا کردم
وبکشتن جامه خود را آلوده کردم وچون بیدار شد دید که زید را جسد بریده شده است وجامه هم آلوده گشته است بخون وی
وغیری منامی چنانچه شخصی همچنین دید وچون بیدار شد دید که زید هم سلامت است وجامه هم آلوده نیست وحقیقت
رؤیت حق تعالی ازین قبیل است نه از قبیل اولی وتحقیق این مقام در فصل رؤیا خواهد آمد انشاء الله تعالی ورؤیت
قلبی تیقظی غیری است بالاتفاق الا نادرا چنانچه نقل است که بزرگی دشمن خود را در دل حاضر کرده وبرو ضرب

تیغ در دل حاضر کرد و او همچنین در آن بقدر مستحق مقتول گشت و مثالات که بچشم سر دیده می شوند
اگر غیریه اند که حق سبحانه و تعالی آنها را بی اصل پیدا میسازد اما آنچه عینیه است آنرا تناسخ و قلب الاعیان
نباید گفت چه اگر تناسخ بودی بر حالت ثانی بر قرار ماندی مثلا چون حضرت جبرئیل علی نبینا و علیه السلام
بصورت دحیه کلبی متصور شدی اگر تناسخ و قلب الاعیان بودی بایستی که بر آن صورت بر قرار ماندی و مثال
روحانی جابند خیالی صور ارواح و صور جواهر مجرده است بعالم برزخ و قلوب ارباب المکاشفات بیقظه آن صور را
مشاهده میکنند و قلوب عامه المؤمنین در منام مشاهده می کنند و بعیون القلب می بینند و مولانا
مد ظله العالی در عین الحیات فرموده که عالم مثال اوسع است از عالم حسی بوسعت بیشمار و اهل شهود گویند که
عالم حسی در جنب عالم مثالی مانند حلقه صغیر است در بیابان که اطرافش معلوم نشود و در آن عالم ظهور
صورت چیزیست که صورت ندارد مانند معانی و عقول و نیز گفته که عالم مثال نه جسم مرکب است از مواد و نه جوهر
مجرد عقلی است بل هو برزخ بینهما و عرضی هم نیست بلکه جوهر است زیرا که حقائق جوهریه در هر عالم
موجود اند چه در عوالم علمیه و چه در عوالم روحانیه و چه در عوالم خیالیه و حقائق صورتها دارند بحسب عوالم
آنها الی آخر ما قال و در بعضی رسائل آمده که در عالم مثال اختلاف است بعضی گویند موجود است و بعضی گویند
محض اعتباریست و در کشف اللغات آورده مثال مطلق عالم ارواح است و مثال مقید عالم خیال و نیز گفته که

مثال

مثال در اصطلاح متصوفان عینیه نیست ونزد اهل شریعه غیریه وبعضی گویند که نه عین است ونه غیر انتهی وتوفیق بین المذاهب آنست که شنیدی که قسمی از مثالات غیری بود وقسمی عینی است وقسمی محتمل هر دو حال مینیما و ذکر این مقام در باب چهارم در فصل رویا خواهد آمد انشاء الله تعالی و گفته اند که عالم شهادت یا عالم مثال است و عالم مثال یا عالم ارواح است و عالم ارواح یا عالم اعیان ثابته است والله اعلم بالصواب و اینقدر کلام درین محل بنا بر آن گفته شد که فقهای حنفیه میگویند که اموات غیر الانبیاء علیهم السلام بعد از مردن کلام زندگان نمی شنوند پس مدد ایشان چگونه جسته شود چنانچه جواب ایشان در بیان زیارت القبور خواهی دانست ان شاء الله تعالی و دیگران میگویند که ارواح مجرده اند از شکل وصورت پس چگونه دیده شوند در نوم ویقظه وجوابش گفته شد که دیدن ایشان بمثال است۔

**فصل سیوم در مذاهب صوفیه باعتبار معاملت ایشان و آن دوازده مذهب اند۔**

بدانکه در کشف المحجوب گفته که صوفیان قدس الله سرهم باعتبار اختلاف ایشان در مجاهدات و ریاضات و آداب طریقت و مشاهدات و لطائف وانواع معاملات برای تحصیل حقائق و معارف ده گروه شده اند محاسبیان و قصاریان وطیفوریان وجنیدیان ونوریان وسهلیان وحکیمیان وخرازیان وخفیفیان وسیاریان واین ده فرقه همه مقبول و مسلم اند در میان علماء اهل سنت وجماعت ایشان رضی الله تعالی عنهم اگرچه در

معاملت مختلف اند اما در اصول و فروع شریعت متفق اند و در اتباع کتاب و سنت و اجماع امت

و قول مجتهد همه متحد اند و در حقیقت تصوف نیز همه متفق اند و در مقاصد حقیقت هیچ اختلاف ندارند پس این

از روی حقیقت و مقاصد با یکدیگر توافق دارند و در رسوم و مجاهده و مسائل تخالف می نمایند و شیخ ابو یزید

طیفور بسطامی فرموده که اختلاف العلماء رحمة الا فی تجرید التوحید پس معلوم شد که اختلاف ایشان

در معاملات و رسوم که وسائل مقاصد حقیقت اند راحة المریدین است و دو گروه دیگر اند که خود را از

جمله صوفیان شمارند یکی حلولیان دوم حلاجیان پس اینجا شمه از رسوم و معاملات هر طائفه از طوائف

مذکوره گفته میشود و تفاصیل آن از کشف المحجوب وغیره باید دید پس محاسبیان طائفه اند که تولی

کنند بابی عبد الله حارث بن اسد محاسبی قدس سره و شیخ مذکور باتفاق همه علماء آن زمان از مشائخ

متبحر

صوفیه مقبول النفس بود و عالم متبحر بود در اصول و فروع و ماهر فنون مجاهدات و حقائق و اکثر سخنهای

وی در تجرید و توحید بود و بنا در مذهب وی آنست که رضا از جمله مقامات نگوید بلکه گوید که رضا

از جمله احوال است و قصاریان طائفه اند که تولی میکنند بابی صالح حمدون بن احمد بن عماره

القصاری قدس الله اسرارهم و شیخ مذکور از علماء مشائخ طریقت و از سادات ارباب حقیقت بود و مدار

طریقه وی بر اظهار و نشر ملامت است و او را در فنون معاملات ملامت کلمات عالیه است و بنا ملامت در ضمن

شرائط

شرائط طریقت خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بیان طائفه ملامتیه پیش ازین نیز مذکور شد

وطیفوریان گروهی اند که تولی میکنند بشیخ سلطان العارفین ابی یزید طیفور بسطامی قدس سره

و هر جا که در کتب سلوک سلطان العارفین علی الاطلاق گویند مراد آنجا شیخ طیفور باشد و طریقت

شیخ مذکور بر سکر و غلبهٔ شوق حق سبحانه و تعالی است و سکر را بر صحو ترجیح دهند و بیان صحو و سکر در فصل

علاحده خواهد آمد ان شاء الله تعالی و جنیدیان طائفه اند که تولی کنند بسید الطائفه الصوفیه طاوس

العلماء ابی القاسم جنید بغدادی قدس سره و هر جا که سید الطائفه الصوفیه گویند یا طاوس العلماء گویند

مراد آنجا شیخ مذکور خواهند و مذهب وی بین المشائخ شائع و کثیر الوقوع است و مبنای طریقت

وی بر صحو است بر عکس طریق طیفوریان و صحو را بر سکر ترجیح دهند و نوریان گروهی اند که تولی کنند

بابی الحسن احمد بن محمد النوری الملقب بقمر الصوفیه قدس سره و او یکی از صدور علماء متصوفه بی نظیر

بوده و ویرا در حرمت تصوف مذهبی است پسندیده و قاعده ایست برگزیده و قانون مذهبش تفضیل تصوف

است بر فقر و معاملتش موافق معاملت جنید است قدس سره و از انوار طریقتش یکی آنست که در

صحبت ایثار حق صحبت را باشد بر حق خود و گوید که صحبت مرد درویش را فریضه است و عزلت ناستوده و ایثار

حق صحبت را هم فریضه است و سهیلیان طائفه اند که تولی کنند بشیخ سهل بن عبد الله تستری قدس سره که از محتشمان

اهل تصوف بود و طریق وی مجاهدهٔ النفس و ریاضت آن و مخالفت هوا است و سخنهای وی در حقیقت نفس و

هوا است و حکیمیان گروهی اند که تولی کنند بشیخ ابی عبدالله محمد ابن علی الحکیم الترمذی قدس سره که از ائمهٔ دین بود

و در علوم ظاهری و باطنی وی را تصانیف بسیار است و قاعدهٔ طریقتش بر ولایت است و تمام معاملتش در حیز ولایت

مندرج کرده و عبارات اینطیره وی همه در اثبات ولایت و مراعات مراتب آن وارد است و علم ولایت بحریست بیکرانه و

خرازیان فرقه اند که تولی کنند بابی سعید خراز قدس سره که یکی از مشاهیر علماء علم ظاهر و باطن بود وی را در

طریقت تصانیف از هزار زیادت است در تجرید و انقطاع وی را شانیست عظیم و اول کسیکه در حال فنا و بقا سخن گفته

شیخ ابی سعید بود قدس سره و همه طریق خود را در مقالات فنا و بقا منحصر ساخته و خفیفیان گروهی اند که تولی کنند بابی عبدالله

محمد بن خفیف قدس سره و وی از رؤسا علما علم الظاهر والباطن بود و از کبرا و ساداة فضلا بود وی را در

علم طریقت تصانیف معروفه است و او آن کسیست که در غیبت و حضور سخن رانده و عبارات و استعارات بسیط کرده و مراد

از حضور حضور دل است بحق سبحانه و تعالی و مراد از غیبت غیبت ما سوی الله است از دل و بحث فنا و بقا و سکر و صحو و

غیبت و حضور و حال و علم در فصل علاحده خواهد آمد انشاء الله تعالی و سیاریان طائفه اند که تولی کنند بشیخ

متبحر ابی العباس سیاری قدس سره و وی امام راسخ قدوة العلماء و مقبول المشائخ بود و عالم متبحر بود در جمیع علوم

و بابی بکر واسطی قدس سره صحبت داشته و از اصحاب وی طوائف بسیار اند و هیچ مذهب در تصوف برجای نمانده است

الا مذهب

الا مذهب وی قدس سره که مذهبش الی یومنا هذا در میان سالکین باقی است و اگر عبارت وی در جمع و تفرقه

است و مراد از جمع و تفرقه در مذهب وی نه اجتماع و افتراق است چنانچه در اصطلاح محاسبیان باشد بلکه مراد

ایشان از جمع همه انقطاع ارادت باشد و ترک تصرف خلق در اثبات ارادت حق تعالی است کما یقال الجمع ما جمع

باوصافه پس جمع حقیقت معلوم حق تعالی است و مراد او تعالی و تفرقه تصرف ارادیست و اظهار اوامر

حق تعالی است کما یقال التفرقة ما فرق بافعاله و مشایخ را در جمع و تفرقه اختلافات متعدده و اصطلاحات متکثره

اند و احاطه آن از کشف المحجوب باید کرد و چیزی از جمع و تفرقه در مجلس خواهی داشت ان شاء الله تعالی و این ده گروه

همه مقبول و مسلم بین العلماء و المشایخ باتفاقهم و اجتماعهم علی طریق الحق و الصراط المستقیم و عقائد ایشان عقائد

اهل سنت و جماعت است و شیخ عبد الحق رح در ترجمه مشکوة فرموده که شیخ الشیوخ خواجه امام شهاب الدین سهروردی قدس سره

در عوارف آورده که هیچ یکی از مشایخ طریقت بر خلاف عقیده اهل سنت و جماعت نرفته است و دو گروه دیگر که مردود اند یکی

حلولیان اند که بابی حلمان دمشقی تولی کنند و بر این شیخ مثلا باطله و عقائد فاسده در حلول و امتزاج و نسخ

ارواح افترا کنند و از وی روایات واهیه و اقوال لاهیه ایراد نمایند و مذهب باطل خود را استوار نمایند و سالمیان

گروهی است از مشبهان با ایشان تعلق دارند و آن شیخ از آن همه تبری و بیزار است و کتب مشایخ بر تبری

شیخ گواهی میدهند و بعضی ملاحده هم تولی شیخ مذکور کرده اند و الحادی که دارند بشیخ مذکور نسبت دهند

بعضی این مذهب اعنی مذهب حلول و اتحاد بحسین منصور حلاج نسبت دهند و ایشانرا حلولیان و حلاجیان
گویند پس ایشان هم حلاجی اند و هم حلولی دوم حلاجیان که بخواجه منصور حلاج تولی کنند و ترک شریعت و قیام
نمایند و بر الحاد بنا مذهب ایشانست و شطحیات شیخ مذکور مذهب خود را تائید دهند و اباحتیان و فارسیان با ایشان
تعلق دارند دیگر بدانکه ملاحده دو قسم اند قسمی اسلامیه اند که از حدود شرع الحاد یعنی تجاوز کرده اند و قسمی دیگر
گروهی است از کفار که همه عقائد و اصول ایشان بر خلاف دین اسلام است و الحاد در لغت بمعنی برگشتن و اینجا بمعنی برگشتن
است از دین اسلام و این گروه آنحضرت را صلی الله علیه و علی آله و صحبه وسلم ابوجعفر حکیم گویند و گویند که حکیمی بود کامل
العقل از قوم بنی هاشم که مردم آنرا محمد رسول الله صلی الله علیه و علی آله و صحبه وسلم گویند و آن رسول نبود بلکه حکیم
فصیح صاحب جوامع الکلم بود لعنهم الله تعالی کذا فی المکتوبات المنیرة در مکتوب هفتادهم ازان و زیاده ایضاح بیان
این دوازده گروه از کشف المحجوب باید جست والله اعلم بالصواب۔

## فصل چهارم در مذاهب مبتدعه که خود را صوفیه گویانند۔

بدان ایها الطالب صادق که خواجه امام نجم الدین عمر النسفی در کتاب اختلاف المذاهب همه مذاهب صوفیه را که بر طریق
اهل سنت و جماعت اند یک گروه شمرده و ده گروه مذکوره و باقی طوائف که ازان ده گروه ناشی شده اند همه را از
طریقه اهل سنت و جماعت شمرده و باقی یازده گروه دیگر که خود را صوفیه گویند و در حقیقت از جنود ابلیس اند خارج گفته که

یازده گروه

یازده گروه از اهل بدعت اند

یازده گروه اند از اهل بدعت و ضلالت که دعوائی سلوک طریق حق کنند و بدعت را هدایت نام نهاده
اند حبیه اولیائیه شمراخیه اباحیه حالیه حلولیه حوریه واقفیه متجاهلیه متکاسلیه
الهامیه و اینهمه گروه بر خلاف عقائد و اصول طوائف مشائخ طریقت رفته اند بدانکه الطا صاد که
شیخ علی بن عثمان جلابی صاحب کشف المحجوب دو گروه از صوفیان مبتدعه گفته یکی حلولیان دوم حلاجیان
و خواجه امام نجم الدین عمر النسفی یازده گروه از صوفیان مبتدعه شمرده و هر یک در زمان خود و اقلیم خود
و اطراف اقلیم خود حکم کرده پس در زمان علی بن عثمان دو گروه مخالف طریق اهلسنت و جماعت شدند
و دعوی صوفیان کردند و در زمان امام نجم الدین یازده گروه چه اکثر مذاهب مبتدعه که بنودند
بر خلاف شریعت نو پیدا شده اند تبادل و تغایر میدارند و از مذهبی بمذهبی میروند و بر قراری نمانند
و بعضی برقرار مانده اند و بعضی بالکل متوصل و معدوم شده اند و بعضی در زمان خواجه امام نجم الدین
عمر النسفی قدس سره بنوده اند و بعد از وی ظاهر شده اند و بعضی بنزدیک اقلیم وی بنوده اند و خبر ایشان
بوی نرسیده بود پس ایشان ذکر نکرده و بر اهل دیانت مخفی و مستور نخواهد بود که درین زمان در ملک هندوستان
طوائف چند از گدایان مبتدعان پیدا شده اند که همه عقائد ایشان عین کفر و ضلالت است و جمیع رسوم
و معاملت ایشان بر خلاف قانون شریعت است و مع ذلک آن هذیان باطله خود را باولیاء الله تعالی نسبت دهند

وجود ما از اتباع و مریدان اولیاء الله تعالی گو باشند پس بعضی قادریه گویند و بعضی مداریه گویند و بعضی جلالیه

وغیر ذلک مما یشاهد فی الآفاق فی هذا الزمان وحاشا ثم حاشا که مذهب شیخ عبد القادر جیلانی قدس

الله سره الیها و مذهب شاه مدار قدس سره و مذهب شاه حسین جلال الدین بخاری قدس سره آن باشد که ایشان میگویند

چه این همه بزرگ از اولیاء الله تعالی بودند و بر طریقه محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم بودند باتفاق علماء دین اسلام

پس اولیاء الله تعالی ازین مذهب باطله و عقائد فاسده که طوائف مذکوره پیدا کرده اند همه بیزار و پاک اند پس من

اینجا چیزی از عقائد مذاهب یازده مذکوره از اختلاف المذاهب کتاب ذکر میکنیم بعدها اندکی از عقائد مذاهب که گانه ذکر کرده

که از مقالات ایشان بسماع رسیده بیان نمایم بدان ایدک الله صادق که جسیه گویند که چون بنده بمحبت پروردگار

در دل استوار شود و حضور دل مع الله علی الدوام حاصل گردد تکالیف شرعیه ازو ساقط شوند و جمیع محرمات بروی مباح گردند

جواب جسیه

و اینگروه عورت خود را نپوشند و جواب ایشان اینست که اجماع دارند همه اهل اسلام اهلسنت و جماعت و غیرهم که

مدار تکالیف شرعیه و آداب شرعیه بر عقلاست و ما دامیکه بنده مسلم بالغ عقل دارد بر همه تکالیف شرعیه مکلف باشد

و فرموده اند که برین مضمون احادیث نبویه و آیات قرآنیه ناطق اند و آنچه از کلام اولیاء الله تعالی حجت گرفته اند علماء

دین اسلام آنرا تاویل کرده اند که مراد از رفع تکالیف اینجا رفع رنج و تعب تکالیف است چون بنده بحصول محبت

الهی فائز گردد هوائی او مطابق وحی الهی گردد و آن علامات کمال ایمانست فی المشکوة فی باب الاعتصام عن

عبد الله

عبد الله بن عمر رضي الله تعالى عنهما قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه

وعلى آله وصحبه وسلم لا يؤمن احدكم حتى تكون هواه تبعا لما جئت به رواه

في شرح السنة پس چون بندهٔ محب الله باشد لا چار کامل الایمان باشد پس هوایش بحب حدیث

شریف تابع وحی الهی گردد و فرشته صفت گردد و قوت جانش عبادت حق سبحانه وتعالی گردد

و ثقل مجاهدات و تعب تکالیف راحت جانش شود و رفع ثقل مجاهدات و زوال تعب تکالیف گواه

صادق است بر ثبوت محبت الهی و صحت آن و الا دعوای محبت الهی باطل باشد بی شک و حکم سکر

محبت الهی در فصل بیست و پنجم ازین باب و در فصول دیگر خواهی دانست ان شاء الله تعالی و اولیائه

گویند که ولی ازین امت فاضل است از نبی بنی اسرائیل وجواب ایشان در فصل سیزدهم ازین باب

خواهد آمد ان شاء الله تعالی و شمراخیه طائفه است از خوارج که بعبد الله بن شمراخ تولی کنند و

بروی اتباع دارند و عبد الله بن شمراخ ابلیس عصره و دجال دهره بود بسیار مردم را گمراه کرده بود

پس شمراخیه گویند که محبت بنده قدیم است در عالم ارواح و امر و نهی حادث چه تعلق امر و نهی بعالم

اجسام است پس امر و نهی بمحبان تعلق ندارد پس این بدبختان گویند که زنان بی نکاح حلال است و زنان

چون ریاحین است و غنا بالات از معینات در رقص و سماع جائز دارند و کودک خوب پسر را شاهد نام نهند و

ف ۴

نظر کردن بسوی ایشان طاعت دانند و گویند که بمشاهده کردن این کودکان مشاهدهٔ حق سبحانه و تعالی حاصل میگردد

و مذهب اباحیه و مذهب حلولیه مثل مذهب شمراخیه است در عقائد مذکوره و نیز اباحیه گویند که ما را ولایت امر

بالمعروف و نهی عن المنکر نیست و امر و نهی نکنند و تصرف در اموال مردم حلال دارند و نیز حلولیه گویند که

ملاحت و صباحت که بر زنان و کودکان است حسن و جمال صفت حق سبحانه و تعالی است که آنجا حلول کرده است و حسن و جمال

خاصه صفت حق است پس تقبیل و تعانق بصاحب ملاحت و صباحت که محل حلول جمال حق سبحانه و تعالی است نوعیست از وصل

حق سبحانه و تعالی و جواب ایشان بر اهل دیانت و تقوی هویدا و پیداست چه همه دین اسلام در کتب و سنت مشروح است

و اینهمه که گفته اند مخالف کتاب و سنت و اجماع امت است و هر دین که سوای دین اسلام است غیر مقبول است

قال الله تعالی و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین

اما حالیه و حوریه مدار این هر دو طائفه بر سماع و رقص و وجد و حال است و بکمال سعی در رقص بکوشند تا

بتکلف وجد و حال پیدا کنند و آنرا وصال حق نامند و مع ذلک حوریه گویند که در حالت بیهوشی بنزد صاحب حال

حوری می آید و آن حور با او جماع می کنند لهذا بعد الافاقه غسل فرض گویند و جواب ایشان در بیان سکر محبت الهی

خواهد آمد ان شاء الله تعالی و واقفیه گویند که ایمان هر کس موقوفست بر فضل حق اگر خواهد او را مؤمن کند

بفضل خود و الا هیچکس حقیقت ایمان ندارد چه رکن ایمان معرفت حق است و آن اصلا ممکن نیست و هیچکس

سوی الله تعالی

سوی الله تعالی معرفت حق سبحانه و تعالی ندارد هو العارف و المعروف و جواب ایشان در معرفت بیان خواهی دانست
ان شاء الله تعالی و مباهلیه لباس فاسقان بپوشند و هیچ عبادت فرض بود یا نفل عند حضور مردم بجای نیارند
و گویند که این دفع ریاست و گویند هر عبادتیکه عند حضور مردم است ریاست و تجاهل در لغت خود را جاهل نمائیدن
است و میان طریقهٔ ایشان و ملامیه فرق بسیارست و جواب ایشان در بیان ریا و سمعت هویدا خواهد شد ان شاء الله تعالی
و اما متکاسلیه مدار طریقهٔ ایشان بر ترک کسب است مع ترک توکل و این ترک را ترک دنیا گویند و در بدر گردیدن و دریوزه
کردن را توکل نام نهاده اند و مشائخ طریقت فرموده اند لم یر من الکسب حسنا و اکل من کسب الناس فهو زندیق
و الهامیه گویند که مدار احکام دین اسلام بر الهام است و ابیات حکما و اشعار فصحا همه بالهام الهی بر قلوب ایشان
لائح و هویدا گشته اند و گویند که علم شریعت حجاب طریق حق است و شب و روز در حفظ ابیات و اشعار مذکوره کوشند
و جواب ایشان درین کتاب در چند مواضع معلوم خواهی کرد ان شاء الله تعالی و اینهمه کلام از کتاب اختلاف المذاهب
مع زیادة از کتاب دافع الملحدین و غیره ایراد نموده شد و در کشف المحجوب فرموده که نظاره کردن در
احداث یعنی نسوان و امارد و صحبت با ایشان محظور است و مجوز آن کافر است و هر اثری و روایتی درین
آرند بطالت و جهالت است و این اثر از حلولیان در میان مردمان شائع گشته است عصمنا الله تعالی منه انتهی
و در دافع الملحدین گفته که زندیقان برای حضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم افترا کرده اند و اختراع نموده اند

کہ می گویند کہ بر ہر زنیکہ نظر آنحضرت علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام افتادی بر شوہرش حرام گشتی و بر آن

حضرت علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام حلال شدی خذلہم اللہ تعالیٰ چہ جراءت کردہ اند ولیکن شیخ عبد الحق

در ترجمہ مشکوٰۃ در کتاب النکاح فرمودہ کہ بعضی علمائے شیعہ بآن رفتہ اند کہ یکی از خصائص آنحضرت صلی اللہ علیہ و

آلہ وسلم اینست کہ زن مرغوبہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر آنحضرت علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام حلال

شدی و بر شوہرش حرام گشتی دیگر بدان ایہا الطالب الصادق کہ عقائد گدایان جلالیان اکثر مخالف کتاب و سنت و

اجماع امت است و رسوم ایشان عین الحاد و بدعت است چنانچہ ترک صلوٰۃ و صوم و بغض علمائے شریعت و احتراز

از مجلس علماء و اہانت علم دین اسلام و اہل آن و حلق لحیت و اعفائے شارب و بستن لنگ و سوائی عورت غلیظ

ستر ناپوشیدن و خاک و خاکستر بر اندامہا مالیدن و نواختن شاخ بز کوہی در صبح و شام و خوردن افیون

و نوشیدن بنج و تنباکو و حلقہ آہنی در دست داشتن و مانند آن بدعتہا بسیار پیدا کردہ اند و گرفتن مال مردم

بجبر و قہر ہر جاکہ غالب باشند و اکثر این رسوم در طائفہ شہبازیہ نیز موجود است و نزد شہبازیہ بر سر جعد میدارند و اکثر

عقائد مداریان چون عقائد جوگیان و سنیاسیان و اہانت علم شریعت و اہل آن و گرفتن مال مردم بستم شیوہ ایشان است

و بعضی رسوم مذکورہ نیز در ایشان موجود است چنانچہ خوردن افیون و نوشیدن بنج و تنباکو و بعضی خاک و خاکستر

نیز مالند و بعضی از ایشان متدین و متشرع میباشند و بعضی فقراء قادریہ بر دین اسلام مستقیم اند و اکثر ایشان

برخلاف

برخلاف شرع شریف اعتقاد و رسوم دارند چنانچه بعض علماء دین اسلام و اهانت و حقارت کردن ایشان زناو

ترک صلوة و صوم و لنگ بستن و حلقه خرمهره در دست داشتن و کلمات کفر بر زبان راندن و در باب ذات حق

سبحانه و تعالی ناسزا گفتن و حق سبحانه و تعالی را دشنام دادن و خود را لقب بی قید و بینوا کردن و این ملحدان

خود را شاه و آزاد لقب کنند و بعضی ازینان نام قبیح دارند چنانچه بیهوده شاه و مردود شاه و بیحیا شاه و احمق شاه

و مانند آن اللهم ثبتنا علی الاسلام و توفنا علی الایمان و احشرنا فی زمرة الصالحین و مخبر صادق علیه

علی آله الصلوة و السلام ازین رسوم این طوائف سنگا و غیرهم که در ملک هند پیدا شده اند قبل از وقوع خبر داده است

راس الکفر من نحو المشرق و اینجد در مشکوة در ذکر یمن و شام بروایت صحیح وارد است و در مجمع البحار در ماده راس

گفته که در نجد اشارت است بخروج دجال و غیر از رؤسای گمراهان و گمراه کنندگان که در مشرق خروج کنند و مشایخ

طریقت فرموده اند الهند منبع البدع و اینهمه طوائف در آموختن و آموزانیدن حجتها باطله و رموز

عاطله شب و روز کوشند و عوام را ملزم و عاجز سازند چنانچه عوام را گویند که شما نماز میخوانید و وضوء شما

بیت شما میکنند که از هر دو آبریز میچکد پس نماز شما چگونه صحیح باشد پس و تقلید علماء دین اسلام ایشان را تنقیص کنند و

سنگ آرند گویند که مراد ما ازین بیت پدیس آنست نه بول چه بول مردان و حیوان چارپایه بود و قاضی را قازا

گویند و قاز مرغیست معروف آبی و الف برای استهزاء و مسخره زیاده کرده اند و چون زیر الزام علماء و اعتراض ایشان

گویند شما بحال بی ادب هستید که دیوان دین اسلام و مجری الاحکام تا قاضی به زیر ضاد میگوئید و ما بزیر
میخوانیم و دیوان دین اسلام با زیر مثبتانه با زیر و زبر دادن اسم تا زیر انداختن مسمارا و میان حرف ضاد
و زاء در لغت هندی فرق نیست و بالجمله با اهل تقوی و ورع و اهل علم بسیار بیحیائی و بدخلقی و بی حلمی و بیمروتی
میدارند ع اگر تو منکر شدی از پاک دین احمدی، با چنان کافری تو زین بیش لعنت سرمدی ؛ چو تو کافر بیشتکی
با اختیار پس چرا، لاف عرفان میزنی ای بیحیا احمق شدی ؛ و نیز مدار طریقهای ایشان بر حفظ اسامی
چهار پیر چهارده خانواده و چهار منازل سالکین ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت و خواندن رساله فقرنامه است
و این رساله حجت برای ایشان است زیرا که در آن رساله میخوانند که هر که از این چهار منازل واقف نبود و دلق پوشید
و لقمه گدائی خورد او منافق است و لقمه گدائی او حرام است و مراد ایشان [illegible] وقوف ازین منازل دانستن آنها بسیر و سلوک است
و آن بغیر گذر کردن از منزل اول بثانی و از ثانی بثالث و از ثالث برابع میسر نگردد و این نافهمیدگان
مراد از واقف شدن بر آن منازل حفظ نامهای آنها میدانند بیت فکر نافهمیدگان شد آفتی، کرد عالم را خراب این علتی
و چون این بدبختان را گفته شود که پیر شما که سلسله او میدارید او هم مثل شما بیدین و غیر شرع بوده یا او صاحب
شریعت و طریقت و حقیقت بود و بسیار ریاضات و مجاهدات کرده بود پس اگر گفته شود که طریق پیر خود را برای چه
ترک کردید جواب نمیدهند و مبهوت میمانند و بعضی از ایشان گویند که ما متوکل هستیم بر تقدیر ازلی پس اگر تقدیر
ازلی با

ازلی ما از بهشتیان باشیم همچنان خواهد شد و اگر از دوزخیان باشیم همچنان خواهد شد پس در اعمال صالحه

چه سود جواب ایشان بتصریح در حدیث صحیح وارد است در مشکوة فی باب الایمان بالقدر عن علی کرم الله تعالی وجهه

قال قال رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم ما منکم من احد الا وقد کتب مقعده

من النار ومقعده من الجنة قالوا یا رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم افلا نتکل علی کتابنا

وندع العمل قال اعملوا فکل میسر لما خلق له اما من کان من اهل السعادة فییسره لعمل السعادة

واما من کان من اهل الشقاوة فییسره لعمل الشقاوة ثم قرأ فاما من اعطی وصدق

بالحسنی الآیة متفق علیه ونیز بعضی از ایشان میگویند که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم

شریعت را دو نوع کرده نوعی بما رسید و نوعی دیگر بباقی امت رسید چنانچه شما امت را نماز و روزه

امر کرد و ما را پنج و نوزده امر کرد و چنانچه شما امت سی پاره قرآن داد ما را یازده پاره قرآن غیر قرآنی که شما

می خوانید داده است و در آن رسوم ما همه مذکور است قال الله تعالی واذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا علیها

آباءنا والله امرنا بها قل ان الله لا یامر بالفحشاء اتقولون علی الله ما لا تعلمون و چون گفته

شود که آن قرآن بکشید و بنمائید ما را و بخوانید که تا ما بشنویم جواب دهند که قراءت آن منسوخ گشته است

و حکمش باقی مانده است پس هیچ شک نیست در کفر و الحاد این بعض چه اجماع دارند علماء اهلسنت وجماعت از

فقهائی ومتکلمین وصوفیه ومحدثین برآنکه هرکه از فرضیت فرضی چون نماز وروزه منکر شود او کافر گردد

همچنین هرکه حلال را حرام داند وحرام را حلال گوید او نیز کافر گردد ای گول دمی تابع فرمان نشدی ها

واز کردن بدکار پشیمان نشدی مرتد شدی از همه احکام شرع ها نزدیک صفت خوب حقان نشدی

وجواب این ملحدان هویداست قال الله تعالی ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الآخرة

من الخاسرین ودین اسلام از احکام شرعیه عبارتست وادعائے ایشان بتخصیص کردن قرآن سوائے فرقان مجید باطل

عاطل وکفر والحاد وکذب وبهتانست وهیچ حدیث وقول صحابه وتابعین وعلماء دین متین از فقها ومحدثین وصوفیه

ومتکلمین درین باب وارد نشده است ای که حکم شرع را رد میکنی ها راه باطل میروی بد میکنی تو چونکه

کردی بد تو بدیابی جزا ها پس بدیها جمله با خود میکنی ـ وآنچه در لنگ بستن می آرند که یک دستار

از جنت قادر جبار نازل شده بود برائی لنگ بستن قلندران پس آن دستار را پاره پاره کرده لنگ بستند

وآنچه باقی ماند از آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم نگاه داشتند از آن روز سنت شده است

هم کذب وافتراء صرف است خذلهم الله تعالی ـ

فصل پنجم دربیان آنکه فرقه ناجیه از جمیع فرق اسلامیه طائفه اهلسنت وجماعتست

وباقی همه ناریه وجهنمیه اند ـ بدان ایدک الله که در مشکوة درباب اعتصام فرموده وعن عبدالله

بن مسعود

ب
بن مسعود رضي الله عنهما قال خط لنا رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم
خطا ثم قال هذا سبيل الله ثم خط خطوطا عن يمينه وعن شمائله وقال هذه سبل على كل سبيل
منها شيطان يدعو اليه وقرأ وان هذا صراطي مستقيما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل
فتفرق بكم عن سبيله رواه احمد والنسائي والدارمي وفي المدارك تحت الآية المذكورة
روي ان رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم خط خطا مستويا ثم قال هذا
سبيل الرشد وصراط الله تعالى فاتبعوه ثم خط على كل جانب ستة خطوط ممالة
ثم قال هذه سبل على كل سبيل منها شيطان يدعو اليه فاجتنبوها وتلا هذه الآية ثم يصير
كل واحد من اثني عشر طريقا ستة طرق فيكون اثنين وسبعين وايضا في المدارك
تحت قوله تعالى ان الذين فرقوا دينهم وكانوا شيعا وفي الحديث افترقت اليهود على احدى
وسبعين فرقة كلها في الهاوية الا واحدة وهي ناجية وافترقت النصارى على ثنتين
وسبعين فرقة كلها في الهاوية الا واحدة وتفترق امتي على ثلث وسبعين فرقة كلها
في الهاوية الا واحدة وهي السواد الاعظم وفي رواية هي ما انا عليه واصحابي انتهى
في المشكوة في باب الاعتصام عن عبد الله بن عمر رضي الله تعالى عنهما قال قال رسول الله

صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم ليأتين على امتي كما اتى على بني اسرائيل حذو النعل بالنعل حتى ان كان منهم من اتى امه علانية لكان في امتي من يصنع ذلك وان بني اسرائيل تفرقت على ثنتين وسبعين ملة وتفترق امتي على ثلث وسبعين ملة كلهم في النار الا ملة واحدة قالوا من هي يا رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم قال ما انا عليه واصحابي رواه الترمذي وفي رواية احمد وابي داود عن معاوية ثنتان وسبعون في النار وواحدة في الجنة وهي الجماعة الحديث ودر رسالهٔ صاحب مجمع البحار ذكر الفصاح مجمع البحار كرده است فرموده قال ما انا عليه واصحابي الظاهر ان يقال من كان على ما انا عليه واصحابي لان الانسب جواب من هي وفي عين الحياة لمولانا شيخ نور الدين محمد مد ظله قالوا من هي يا رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم قال الذين هم على ما انا عليه واصحابي وهم اهل السنة والجماعة الثابتون على سنتي ومولانا مذكور اينهمه كلام را مقولهٔ آن حضرت عليه وعلى آله الصلوة والسلام فرموده ودر حديث داخل كرده وفي تنبيه الغافلين للفقيه ابي الليث السمرقندي رحمه الله في باب قصص الانبياء حديث مرفوع طويل بكثرة الطول ففي ذلك الحديث وجعلهم ثلاثا وسبعين فرقة منهم اثنان وسبعون فرقة اهل البدع والضلالة ومصيرهم الى النار الا ان يشاء الله ان يخرجهم من النار

من النار وجزء واحد السنة والجماعة بعد از ان دوبار لفظ اهل السنة والجماعة ایراد نموده

یکی اینکه قالوا من اهل السنة والجماعة دوم اینکه فهؤلاء اهل السنة والجماعة الی یوم القیمة

قال فهکذا قال لی ربی وبذا اکہ امرنی ربی الحدیث وغرض من ازین کلام رد قول انکه میگویند که

لفظ اهل السنة والجماعة در حدیث وارد نیست وازین احادیث معلوم شد که فرقه ناجیه ازین امت

اهل سنت وجماعت است فقط که مسمی است بسواد اعظم وتسمیه ایشان باهل سنت وجماعت بنابر آنست

که در عقائد اسلام اتباع سنت اعنی حدیث رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم وپیروی جماعت اعنی

صحابه رضوان الله تعالی علیهم کرده اند پس الذین هم علی ما انا علیه واصحابی که در حدیث است

ایشانند واحادیث مذکوره گواه صادق وشاهد عادل است بر نجات ایشان وشهرت این اسم بعد از

امام ابی الحسن اشعری است هو علی بن اسمعیل من اولاد ابی موسی الاشعری وابی موسی اشعری از

مشاهیر صحابه آنحضرت علیه وعلی آله الصلوة والسلام ودر ذیل مجمع البحار گفته که امام ابو الحسن

چهل سال بر مذهب اعتزال بود بعده پانزده روز در خلوت نشست وکتابی تصنیف کرد بر مذهب

اهل سنت وجماعت پس بیرون آمد وبر منبر نشست وگفت ایها الناس سالت الله تعالی

الهدایة فهدینی الله تعالی الی ما ادرجت فی هذا الکتاب من مذهب اهل السنة والجماعة

در روایت کرده اند که او تائب شد از جهت رؤیا که دید لوحی ولد سنة اثنتین ومائتین ومات قبل

ثلثین وثلثمائة انتهی و در شرح عقائد نسفیه گفته که شیخ ابو الحسن اشعری در زمانی بود که مذهب

معتزله در میان مردمان بسیار شائع ورائج گشته بود در روزی شیخ مذکور استاد خود را که ابو علی جبائی

از ائمه معتزله بود فرمود که چه میگوئی در حق سه برادران که یکی از ایشان مطیع شده مرد و دیگر عاصی شده مرد

وسیوم صغیر مرد گفت اول را انعام داده شود در بهشت وثانی را عذاب کرده شود در دوزخ وثالث را

نه انعام باشد و نه عذاب وعند المعتزله مقرر است که واجب است بر حق سبحانه وتعالی که مطیع را ثواب دهد و عاصی را

عذاب کند ونیز نزد ایشان مقرر است که واجب است بر حق سبحانه وتعالی که بکند در حق بندگان مگر آنکه در وی

اصلاح وخوبی ایشان است پس شیخ ابو الحسن گفت که اگر ثالث گوید یا رب جبائی علی در حق من چه خوب دیدی

که میرانیدی مرا در حالت خردگی اگر زنده داشتی مرا تا من بزرگ شدم وبتو ایمان آوردم وترا طاعت کردم پس

داخل شدم در بهشت حق سبحانه وتعالی او را چه جواب دهد گفت اینجواب که من دانسته بودم در علم ازلی اگر

تو بزرگ شوی هر آئینه عصیان کنی پس داخل شوی در دوزخ پس خیر بود در حق تو آن بود که خرد بمیری پس اشعری

گفت اگر ثانی گوید یا رب از برای چه مرا خرد نمیرانیدی تا عصیان نکردم واز عذاب خلاصی یافتم ودر حق من چه خوب

دیدی که مرا بزرگ کردی پس حق سبحانه وتعالی او را چه جواب دهد پس جبائی در جواب بند شد ومتحیر ومبهوت گشت

بدل الشیئی

پس اشعری رح مذهب جبائی را ترک داد و خود و اتباع وی مشغول گشتند بابطال رای معتزله و سعی

نمودند و کمر بستند باثبات عقائد که در سنت اعنی حدیث وارد شده است و جماعت اعنی اجماع صحابه رض بر آن رفته است

پس امام اشعری رح و اتباع وی مسمی شدند باهل سنت و جماعت و این اسم بعد از وی شهرت یافت

و عقائد اهل سنت و جماعت در صحابه رض و تابعین رض و تبع تابعین رض موجود بودند و این اسم مشهور بود باز

مذهب اهل سنت و جماعت بر دو مذهب شده اشعریه و ماتریدیه اشعریه اتباع ابو الحسن اشعری را گویند که در جمیع

مسائل اصول از عقائد اسلام پیروی اتباع دارند بلا زیاده و لا نقصان و ماتریدیه اتباع امام منصور

ماتریدی اند و ماترید قریه است از قرای سمرقند و ابو منصور ماتریدی رح هو تلمیذ ابی نصر عیاض هو تلمیذ

ابی بکر جرجانی رح هو تلمیذ محمد بن حسن شیبانی رح من اصحاب ابی حنیفه کوفی رض عنهم کذا فی ذیل مجمع البحرین و حاشیه

عبد الحکیم رح علی حاشیة الخیالی و این تلمیذیت او باعتبار علم فقه است و اما در علم کلام از اتباع ابی الحسن

اشعری و از تلامیذ وی بچند واسطه است و بین المذهبین هیچ اختلافی نیست مگر در چند مسائل

چون مسئله تکوین و ایمان مقلد وغیره که اشعری رح در آن غلط کرده است و تفصیل آن در علم کلام است

و در خیالیه گفته که اهل سنت و جماعت اشعریه را گویند و این مشهور است در دیار خراسان و عراق و شام و اکثر

آفاق زمین اما در دیار ما وراء النهر اهل سنت و جماعت ماتریدیه را گویند و دیگر بدانکه هر جا که اشعریه گویند

مقابل ماتریدیه خواهند و هرجا که اشاعره گویند مقابل معتزله خواهند پس اشاعره شامل است

بر اشعریه و ماتریدیه کذا فی حواشی شرح العقائد النسفیه و دیگر بدانکه اکثر حنفیه و بعض صوفیه در عقائد ماتریدیه اند

و همه شافعیه و بعض حنفیه و اکثر صوفیه اشعریه اند هذا هو السماع من الاستاذین و نیز باید دانست

که هیچ یکی از صوفیه صافیه بر خلاف اهل سنت و جماعت نرفته و شیخ عبد الحق در ترجمه مشکوة در شرح حسن عربی

فرموده که مشائخ صوفیه از متقدمین و متأخرین که محققین بودند و استادان طریقت و حقیقت

بودند و زهاد و عباد و مرتاضین و متورعین و متقین و متوجهین بجناب کبریاء و متبرئین از حول و

قوة نفس همه بر طریق اهل سنت و جماعت بودند بعده فرموده که شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین قدس سره

سهروردی در مصنفات خود تصریح نموده که عقائد صوفیه که بر آن اجماع دارند همین عقائد اهل سنت

و جماعت اند بی زیاده و نقصان و همچنین گفته است در عقائد سنیه و همچنین تصریح نموده امام محمد غزالی

قدس سره در بعض مصنفات خود چنانچه در بعض رسائل از وی نقل کرده و حواله داده پس آنانکه لاف صوفیت

زنند و دعوی قطع منازل و مقامات کنند و ادعا حصول حالات و وصول نهایات کنند و بعض عقائد مخالف

عقائد اهلسنت و جماعت دارند ایشان صوفیه نیستند و دعوای ایشان محض کذب و افتراء است صرح به العلماء

و خوارق ایشان استدراجات اند نه کرامات زیرا آنچه تصریح کرده اند مشائخ طریقت در مصنفات خود که

موافق

ف موانع وصول حق دو چیز اند فقط

موانع وصول حق سبحانه وتعالی دو چیز اند فقط یکی فساد در عقائد دوم اهتمام در مقتضیات
طبیعت پس با وجود فساد در عقیده قطع منازل و مقامات هرگز میسر نشود و نیز در بعضی رسائل مذکور است
که مریدان چندی پیش پیران خود شکایات کردند که مایان با وجود ریاضات بر قانون شریعت و ترک مقتضیات طبیعت
هیچ ترقی در سلوک طریقت نمی بینیم فرمودند عقیده‌ها درست کنید و مثل این از مولوی عبد الرحمن جامی قدس سره
السامی نیز منقول است کما صرح به فی تکملة النفحات و در قوت القلوب فرموده که واجب است بر سالک که اصول
دین را بیاموزد تا معرفت وی بحق سبحانه وتعالی صحیح گردد والا در تجسیم یا تشبیه یا حلول یا اتحاد یا الحاد یا در افتد

ف عجیبه

انتهی حاصله و مشائخ طریقت در مصنفات خود تصریح فرموده اند من تزهد بغیر علم جن او مات کافراً فی آخر عمره
ومراد از علم علم عقیده خواسته اند و علمای دین اسلام فرموده اند که پرسش منکر و نکیر در قبر و اول امتحان در روز
قیامت از عقیده باشد و شیخ جلال الدین السیوطی قدس سره در کتاب التثبیت عند التبییت فی احوال القبور فرموده بیت
ولیس عن غیر اعتقاد یسأل الی بهذا اخبر مفصل و علمای شریعت و مشائخ طریقت فرموده اند که اهم المهمات
الدینیة واحوج الحوائج الاخرویة تصحیح کردن و درست نمودن عقائد اسلام است و اما اعمال دینیه و فروع اسلامیه
در آن توسع و مساهله و عدم مضائقه است پس در آن تابع مجتهدی باید شد لکن نه از مجتهدین اهل بدعت چه از
اهل بدعت و هوا نه محدثین روایت احادیث قبول کنند و نه فقهاء اجتهاد قبول کنند چون روایت احادیث از اهل بدعت مقبول نیست اجتهادش

از مجتهدین اهل سنت و جماعت

در مسائل فقهیه چگونه مصیب باشد فی المشکوة وعن عمر بن الخطاب رض قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وصحبه
وسلم یقول سالت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی فاوحی الله الیّ یا محمد صلعم انّ اصحابک عندی بمنزلة
النجوم فی السما بعضها اقوی من بعض لکل نور فمن اخذ بشیٔ مما هم علیه من اختلافهم
فهو عندی علی هدی قال عمر رض قال رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم رواه رزین قوله مما هم علیه من اختلافهم ای فی فروع الاسلام من المسائل
الفقهیه لانه لکل نور من العلم بعضهم اقوی فی العلم من بعض کذا قال عبد الحق مع فی شرحه
پس در فروع الاسلام توسع و مبنا است برای دفع حرج واین حدیث گواه بر این معنی است و در اصول وی هیچ
تغییر و تبدیل و نسخ نمیباشد و در جمیع شرائع حکم او یکیست قال الله تعالی شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا
والذی اوحینا الیک وما وصینا به ابراهیم وموسی وعیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیه
الآیه واهل سنت وجماعت اتفاق دارند بر آنکه مجتهد گاهی مصیب بود گاهی مخطی در حق واحد است که دائر است
بین مذاهب المجتهدین من اهل السنة والجماعة ولیکن گفته اند هر مذهبیکه اختیار کرده است آنرا نگذارد و اعتقاد در دل
کنند که غالب احتمال آنست که حق بجانب این مذهب است که مختار من است تا سبب گذاشتن مذهب خویش نشود که
دینش لهو ولعب نگردد و از حیط وعید والذین اتخذوا دینهم لعبا ولهوا بیرون آیند مگر چون نفس

ظن

خلق دانند که حق بجانب مذهب دیگر است پس آن دیگر را اختیار کنند و اگر نکنند متعصب باشند منصف

بیان الصوفی لا مذهب له

و هر صوفیه در فروع اسلام تابع مجتهدین اند و آنچه میگویند الصوفی لا مذهب له مولوی رومی در

مثنوی معنوی فرموده بیت مذهب عاشق ز مذهبها جدا است عاشقان را مذهب و ملت خدا است نه بایمعنی

که صوفیها در دین مذهبی نیست و اتباع مجتهدین ندارد بلکه بر کشف و الهام خود عمل کنند چنانچه

عوام مردم اینمعنی می فهمند و اینقولها بدو وجه تاویل کرده اند یکی آنکه از روایات متعدده که در یک مذهب

وارد شده اند و آن مذهب مختار او است آن روایتی اختیار کند که احوط بود و یا مطابق ظاهر حدیث صحیح بود

اگرچه آن روایات در آن مذهب مشهور نبود و این توجیه از محققین اعلام و ائمه دین اسلام است و دوم آنکه

بعضی فرموده اند که از هر مذهب احوط بگیرد مثلا مسائل آبها از مذهب ابیحنیفه رض و مسائل حیوانات ماکولات را نیز از مذهب

وی بگیرد و مسائل ذبح ها از مذهب امام مالک رض و نواقض وضوها از مذهب امام ابیحنیفه رض و از مذهب امام

شافعی رض یعنی از هر دو مذهب بگیرد و بالجمله هرچه احوط بود و باجماع العلماء عمل بدان صحیح باشد در هر مذهبیکه باشد

آنرا اختیار کند تا جمیع اعمال وی بالیقین حق شوند پس مقید بیک مذهب نماند تا از اختلاف العلماء بر آید

بمذهب ظاهر حدیث برود و شیخ عبد الحق رح در شرح سفر السعادة فرموده که این صحیح نیست زیرا که تلفیق مذهب واحد

باعتبار ماخذه من مذاهب متعدده و شیوع آن در آن مذاهب موجب تعدد جهات و سبب توقف احوال

ظاهر است پس از انجا ایت کند و حلول نماید بتفرقه باطنی پس احوال باطنیه در ضبط نمانند انتهی حاصله

و نیز تفتیش و تحقیق کردن هر مسئله را در هر مذهب سبب تشتت خاطر و تفرقه احوال باطنی است

و اهم المهمات صوفی را حفظ احوال باطنی است و تحصیل جمع و زوال تفرقه است اما کار فروع اسلام

اسهل است و در عمل کردن بروایت اسیر مفتی به از مذهب مختار شد و احوط اما ترک دادن چیدن از مضایقه نیست

وانیقول بعضی مشائخ طریقت است چنانچه در بعضی رسائل مکتوب است والله اعلم واین بیان در حقیقت

مذهب اهل سنت و جماعت آورده شد اکنون بباید دانست که باقی هفتاد و دو گروه که ذکر رفته

اند کدام اند بدان ایها الطالب صادق که علمای دین اسلام تخریج این گروهها بطرق مختلفه و

بوجوه متنوعه نموده اند و باسامی علاحده تسمیه کرده اند چنانچه تخریج یکی به تخریج دیگری نه پیوندد

آنچه یکی ذکر کرده است از اسامی ایشان با آنچه دیگری ذکر کرده است از اسامی ایشان متغایر و متباین می شود مثلا

جماعتی مدارک اصول این فرق هفتاد و دو از حدیث ذکر کرده و از هر یک ازین اصول شش فروع تصویر

خسته چنانچه بالا گذشت و درین باب دو رساله نوشته اند یکی تحفة المسترشدین فی مذاهب فرق المسلمین که از

کتاب ملل و نحل للامام محمد شهرستانی اخذ کرده و انتخاب نموده است و مصنف اسم خود را در آن رساله درج نکرده

دوم تذکرة المذاهب لابن سراج قدس سره و درین هر دو رساله اصول ایشان شش شمرده اند و از هر یک دوازده

بتخریج

ت ب

تخریج کرده ولیکن در رساله اول آن شش جبریه و قدریه و رافضیه وکرامیه وناصبیه ومعطله

گفته ودر رساله ثانیه عوض کرامیه وناصبیه ومعطله خارجیه وجهمیه ومرجیه آورده ودر فروع

نیز در بعضی اسامی ایشان واعتقادات ایشان در میان رسالتین مذکورتین اختلاف ظاهر میگردد ودر فتاوی

برهنه شش اصول رافضیه خارجیه قدریه جبریه مشبهه معطله شمرده ودر بعضی رسائل

یکی از اصول معتزله گفته وشیخ عبد الحق در ترجمه مشکوة از شرح مواقف تخریج آورده مخالف

تخاریج مذکوره چنانچه گفته که پوشیده نماند که افتراق امت بهفتاد وسه فرقه در حدیث صحیح وارد شده است

لیکن نه باینطریق که در مدارک گفته بلکه باین طریق که در شرح مواقف گفته که کبار فرق اسلام هشت است

معتزله شیعه خوارج مرجیه نجاریه جبریه مشبهه وناجیه بعد از ان معتزله را بیست

فرقه ساخته اند وشیعه را بیست ودو فرقه وخوارج را بیست فرقه ومرجیه را پنج ونجاریه را سه وجبریه

ومشبهه را تفریق نکرده وناجیه اهل سنت وجماعت است انتهی کلامه واستاذان این زمان وعلمای این اوان

میفرمایند که ایعدد هفتاد ودو گروه اگر در یک قرن از قرون این امت مرحومه بود ودر باقی قرون از ان

کم گردند یا زیاده شوند یا بعوض بعضی فرق که بالکل منقطع ومعدوم گردند دیگر پیدا شوند هیچ منافی

حدیث مذکور نشد زیرا چه حدیث مذکور بر استمرار در جمیع قرون دلالت نمیدارد بلکه مدلول حدیث آنست که در یک قرن

اینعدد بتمامه موجود گردد و در باقی قرون برابر است موجود گردد یا نگردد و اگر موجود گردد پس شرط نیست

که تمامه گروهها یا بتمامه بهمان اعتقادات در قرون باقیه باقی مانده باشند و جایز است بلکه فی الواقع وفی نفس

الامر چنانست که بعضی گروهها مبتدعه مندرس و مستوصل گردند و بعضی دیگر مثل آن یا زیاده از آن یا

کم از آن که عقائد اینان از عقائد آنان متغایر و متباین باشند نو پیدا شوند کما یشاهد ویعاین فی

هذا الزمان من طوائف فقراء الهند و مشایخ تو مینه از که هر گور نشین و بیدار است ،، ای بسا خرقه

که رشته زنار است ،، پس بیان علما با یکدیگر در شرح هفتاد و دو ملت مخالف وجدا افتاده اند و

هر یک بر زمان خود حمل کرده پس حاصل کلام آنکه همه مذاهب سوائی مذهب محمدی علیه وعلی آله الصلوة والسلام

و مذهب اصحابی رضی الله عنهم که آن مذهب اهلسنت وجماعت است باطل اند ،، رهی دیدم بهفتاد و

هنجار ،، یکی زان گل شده دیگر همه خار ،، اکنون بدانند علما را اختلاف است که مراد از امت فی قوله تفترق

امتی امت دعوت است یا امت اجابت پس امت دعوت شامل است بر جمیع المسلمین والکافرین چه آن

حضرت صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم مبعوث است بسوی جمیع از انس وجن وهمه را دعوت کرده دعوت

آنحضرت علیه وعلی آله الصلوة والسلام از انس وجن بسوی دین اسلام مادام که وار زمان وی که علما دین اند

باقی اند باقیست پس آنانکه آن دعوت قبول کردند و شبهها قائل شدند و بسوی قبله نماز گذاردند

ایشانرا

ف ب ا

ایشان از امت اجابت و اهل قبله گویند پس بعضی بر آنند که مراد از امت در حدیث مذکور امت دعوت است
و اکثر بر آنند که مراد از آن امت اجابت است صحیح و فقیه ابو اللیث سمرقندی در تنبیه الغافلین در باب فضل [illegible]
حدیث مرفوع آورده که تصریح است در آن که مراد از امت امت اجابت است و عبارت او طویل است تا آنکه
گفت ویبقی اهل التوحید جزء واحد تفرقتهم ای فرق الله اهل التوحید وجعلهم ثلاثا وسبعین فرقة
الحدیث و صاحب مجمع البحار در رساله خود که بر نهج مجمع البحار ساخته است آورده که مراد از امت اینجا اهل قبله
اعنی امت اجابت است و اگر امت دعوت مراد باشد این را هم وجهی است پس مراد از قول النبی صلی الله علیه
وعلی آله وصحبه وسلم کلهم فی النار بر وجه اول بسبب عقیده فاسده ایشان در دوزخ روند ولیکن بسبب
ایمان ایشان را خلود در دوزخ نباشد و بر وجه ثانی اصحاب کفار را خلود باشد و فرق مسلمین مبتدعین را دخول
در دوزخ باشد تا مدتی که حق سبحانه و تعالی خواسته است و لیکن ایشان را خلود نباشد بسبب ایمان ایشان پس معلوم شد
که عقیده فاسده بی توبه مغفور نخواهد شد و شفاعت شفیعان نخواهد شد معاصی است نه عقیده فاسده نمی بینی که مجتهد
در فروع اگر مصیب بود او را دو اجر است و اگر مخطی است او را یک اجر است صرح به العلماء و مجتهد مخطی در اصول
دین را هیچ اجر نیست بلکه سزای او دوزخ است و این در قوت القلوب گفته و او را ضال و مبتدع
گویند نه کافر پس معلوم شد که عقیده فاسده چون کفر است پس عفو نخواهد شد والبته بر آن عذاب کرده شود

ف عقیده فاسده بی توبه مغفور نشود

لیکن این مخالف نص آیت است قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذالک

لمن یشاء پس بدعت یعنی عقیده فاسده مادامکه ملحق بکفر نباشد در ما دون ذالک داخل است واگر

ملحق بکفر باشد چون سب الشیخین سبب خلود عذاب گفته اند لیکن اینهم در نص احادیث وکتب

عقائد یافته نشده است وامام غزالی رح در فیصل التفرقه فرموده قوله کلهم فی النار لیس معناه

کلهم مخلدون بل معناه کلهم یمکثون فی النار بقدر ذنوبهم وبقدر فساد عقیدتهم بعد از آن

بیرون آیند یا پیش از آن بسبب شفاعت بیرون آیند واین حاصل کلام رساله مذکور است مع زیادت از قوت

القلوب وباید دانست که هر که از اهل قبله مبتدع است وبدعت او مفضی نه پیوسته بکفر است چون سب الشیخین وسرا کت

علی ابن ابیطالب کرم الله تعالی وجهه در نبوت واستحلال زن بنکاح واستحلال لواطه عبد وغیر ذلک

او را تکفیر ولعن جائز نیست زیرا که در عقائد سنیه از شرح مواقف آورده که جمهور متکلمین وفقها برآنند

که تکفیر کرده نشود هیچ یکی از اهل قبله بعد از آن گفته که اغلب مذهب اشعری وعلیه اصحابنا

مثل آن از امام شافعی نقل کرده ونیز گفته وحکی الحاکم رح صاحب المختصر فی کتاب المنتقی عن ابی حنیفه رض

الکوفی انه لم یکفر احدا من اهل القبلة وحکی ابوبکر الرازی رح مثل ذالک عن الکرخی رح وغیره

واینجا حاصل کلام عقائد سنیه است که از شرح مواقف نقل کرده وفی تنبیه الغافلین للفقیه ابو اللیث رح السمرقندی

فی باب

في باب قصر الصلاة ذکر حدیثاً طویلاً ففی ذالک الحدیث قالوا یا رسول الله صلعم فمن اهل السنة والجماعت قال الذین لا یشهدون علی اهل هذه الامة بالشرک ولا بالکفر ولا بالنفاق وان عملوا بالکبائر الحدیث پس معلوم شد که کفر و منع از سب اهل قبله بکفر و نفاق شرط سنیت است و در تحشیه بحر ابادی بر شرح عقائد نسفیه گفت که مذهب مذکور مذهب محدثین و متکلمین است و فقها تکفیر جائز دارند و سبب منع از تکفیر و لعن دو چیز گفته اند یکی تعارض ایمان چه مبتدعه مقر و مصدق بشهادتین اند و ایمان را دو رکن است اقرار و تصدیق پس وجود این دو رکن دلالت دارد بر ایمان و بدعت که ملحق بکفر است و کلمات کفر دلالت دارند بر کفر و اینجا تعارض افتاد و عند الله تعالی اعتبار آخر عمر است پس موت او اگر در حالت مؤمنیت بود مؤمن باشد و اگر بر کفر بود کافر باشد و خاتمه این ما را معلوم نیست که بر ایمان است یا بر کفر و تکفیر هر کس و لعن او جائز نیست ~~که بر ایمان است یا بر کفر~~ مگر آنکس موت او بالیقین بر کفر باشد چون موت ابی جهل و امثال او لهذا کافر مجاهر زنده را از روی طعن کافر نباید گفت و لعن نباید کرد چه احتمال است که حق سبحانه و تعالی او را هدایت دهد و بر ایمان میراند و این منع بتکفیر و لعن کافر زنده بر وجه تخصیص است نه بر تعمیم چه عموم لعنت بر کفار آمده است لعنة الله علی الکافرین و آنچه در قرآن مجید لعنت بر غیر کافرین وارد است افراد آنجا کافرین است مثلاً لعنة الله علی الظالمین

وغیر ذالک پس لعنت بر کافران علی العموم ولعنت برائی جهت وامثال وی که موت ایشان بر کفر شده باشد جائز است

وکافر زنده را بر تعیین کافر گفتن جائز نیست چه اعتبار بر خاتمه است واین بیان را در تکمیل الایمان شیخ

عبد الحق رح باید دید وباقی مسئلہا متعلقه باین مقدمه در فصل ششم از باب پنجم خواهد آمد ان شاء الله تعالی دوم آنکه

در احادیث صحیح وارد است هر که غیری را کافر گوید یا ملعون گوید یا فاسق گوید اگر او عند الله کافر وملعون نباشد قائل

کافر وملعون وفاسق گردد وعند الله کافر وملعون وفاسق نبود مگر آنکه خاتمه ایشان بر کفر وفسق باشد وباین سبب

منع تکفیر اهل قبله ولعن ایشان شده فی المشکوة فی باب علامات النفاق وعن انس رض قال قال رسول الله صلی الله علیه

وعلی آله وصحبه وسلم ثلث من اصل الایمان الکف عمن قال لا اله الا الله لا تکفره بذنب ولا تخرجه عن

الاسلام بعمل الحدیث رواه ابو داؤد وایضا فیه فی باب حفظ اللسان وعن ابی ذر رض قال قال رسول

الله صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم من دعا رجلا بالکفر ای انه قال کافر او قال عدو الله ولیس کذالک

الا حار علیه ای رجع علیه الکفر وعداوة الله تعالی متفق علیه وشیخ عبد الحق رح فرموده که حکم لعن نیز همین است

وعن ابن عباس رض ان رجلا نازعته الریح رداءه فلعنها فقال رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم

لا تلعنها فانها مامورة وانه من لعن شیئا لیس له باهل رجعت اللعنة علیه رواه ابو داؤد والترمذی وحدیث دیگر

بر این مضمون بروایت ابی داؤد از ابی الدرداء وارد شده است وایضا فیه عن ابی ذر رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

لا یرمی

لا یرمی رجل رجلا بالفسوق ولا یرمیه بالکفر الا ارتدت علیه ان لم یکن صاحبه کذالک رواه البخاری

قوله ای یرمی لیشتم قوله الا ارتدت ای تلک الرمیة و ظاهر قوله ولیس کذالک وقوله ان لم یکن صاحبه

کذالک بالفعل باشد نه باعتبار خاتمه و بزرگان فرموده اند بالفعل عند الناس و وقت الموت عند الله تعالی

والله اعلم بالصواب و آنچه در بعضی احادیث و اقوال صحابه رض لعن بر بعض قبائل و بعض حیوان وارد است آنرا تاویل کرده اند که

آنجا بمعنی لعن راندن از رحمت عاجلیه است نه آجلیه و راندن از رحمت عاجلیه بسبب بلایی است در دار دنیا شدائد دنیاویه ـ

فصل ششم در بیان چهار پیر و چهارده خانواده بدان ایها الطالب صادق که آن حضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم

چند اصحاب بزرگوار رض را خرقهٔ حقیقت پوشانیده بود و تلقین ذکر و فکر کرده بود و تعلیم قطع منازل و مقامات و ارشاد

حصول حقائق و حالات و وصول بقرب و عنایات نموده بود از ان جمله یکی لباس خرقهٔ فقر و حلم و حکمت باب مدینهٔ علم علی مرتضی کرم الله

تعالی وجهه بود و از آن جناب در باب طریقت حق و حقیقت سوا سبطین کریمین رض سید شباب اهل جنة چهار خلیفه مشهور شدند

که ایشان را چهار پیر میگویند یکی کمیل بن زیاد که بزهد و تقوی و فقر و صفا مسلم الثبوت است و روایات او از آنجناب نزد

همه محدثین مقبول است دوم اویس بن عامر قرنی رض که بتبتل و تجرد و تفرد او اظهر من الشمس است و در جمعات شاهیه

در دفتر سادس فرموده که حضرت اویس قدس سره در اواخر ایام در کناره فرات گوشه گرفته بودند آواز طبل شنید

پرسید چه واقعه است گفتند میان علی بن ابیطالب رض و معاویه بن ابی سفیان رض محاربه است آن در حال بنصرت علی کرم الله وجهه

و آنچه در بعضی احادیث

چهار پیر

متوجه گردید و در اثناء حرب شهادت یافت و لهذا قیل فی شأنه عاش وحیداً و مات شهیداً سیوم ابو المقدام قاضی شریح بن هانی حارثی رض که یکی از معتمدان رجال بود و طیبی در اسماء رجال مشکوة احوال مبارک ایشان ذکر کرده است.

چهارم ابو علی حسن بن ابی الحسن بصری رض است که ولادت ایشان در خلافت حضرت عمر رضی الله تعالی عنه واقع شده است و تربیت در خانه ام المؤمنین بی بی ام سلمه رضی الله عنها یافته و پستان مبارکش میکیده و شیرش نوشیده چنانچه در جلد سادس از جمعات شاهیه وارد شده و صحبت او با حضرت مرتضی کرم الله تعالی وجهه نزد جمهور محدثین و نزد جمیع صوفیین ثابت است و بعضی بر نفی صحبت رفته اند و گویند که صحبت او با حضرت مرتضی رض ثابت نشده است پس لبس خرقه فقر و اخذ حقیقت او از آنجا چگونه ثابت شود و المثبت مقدم علی النافی پس از امام حسن رض دو خلیفه مشهور شدند یکی حبیب عجمی رض دوم عبد الواحد بن زید رض پس از اول نه خانواده مشهور شدند حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان سهروردیان کازرونیان طوسیان فردوسیان و از ثانی پنج خانواده پیدا شده اند زیدیان عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان و اینست بیان اسامی چهارده پیر و چهارده خانواده بر اجمال و تفصیل تمام و افی المرام در کتب سید التابعین و جمعات شاهیه و جامع الطرق الزاهیه واقع شده است اولیکن اینجا احتیاج کمالست برائی دفع شبهه بریانی دیگر که در بعض رسائل سلوک وارد شده است و آن شبهه اینست که در این خانواده ها تداخل ظاهر است چه طیفوریان و کرخیان هر دو حبیبیان اند چه شیخ طیفور بسطامی رض و شیخ معروف کرخی رض هر دو از مریدان حبیب عجمی

و سیکیان ... ... ... رضی ... ... ... ... از شیخ ... ... حبیب عجمی

حبیب عجمی رض اند بواسطه او بواسطتین او بو نُطا و سقطیان فرع کرخیان و جنیدیان فرع سقطیان اند همین حاست

در بواقی پس چگونه چهارده خانواده ثابت کرده اند می بائستی که دو خانواده شدی حبیبیان و زیدیان بلکه اگر

همه را حسینیان گفتندی و یک خانواده قرار دادندی سزاوار بودی و بیان دافع این شبهه اینست که میفرمایند که سبب

چیزی ایشان بعد دو خانواده پیدا شده است و آن چیز فنائیت است که بعضی مریدان فنا فی الشیخ شده بودند تا آنکه

نسب و حسب و نسل و اصل خود فراموش ساختند و خود را نسبت بشیخ دادند پس خانواده آن شیخ بایشان مشهور شده

و از دیگران ممتاز گشته چنانچه دو برادران از اولاد برادران عبد الرحمن بن عوف رض که یکی از عشره مبشره است یعنی آن دو

برادران از بنی عوف بودند بشیخ حبیب رض بیعت کردند و عمارات و عمران را ترک کردند و صحرا را گزیدند و چند ایام

صیام متوالیات بیطعام میداشتند و بشمار بادیه و باوراق اشجار افطار میکردند و شغل تصور صورت شیخ خود میکردند تا

فنا فی الشیخ شدند پس گفتند ما حبیبیان هستیم پس دو کس مذکور را و مریدان ایشان را حبیبی گفتند و باقی مریدان حبیب رض را بنام

مخصوص نکردند و چهار کس مسعود رض و ابراهیم رض و احمد رض و محمود رض به ابی یزید طیفور رض بیعت کردند و بشغل فنا فی الشیخ

مشغول شدند و بدین فنائیت فائز گشتند و خود را طیفوریان نام کردند پس ایشان را و آنانکه بایشان اتباع دارند

طیفوریان گویند و باقی مریدان حضرت طیفور را مریدان وی گویند نه طیفوریان و همین حال است در بعضی مریدان شیخ

معروف کرخی رض و همچنین جماعتی از ابناء الملوک سقطیه شدند و منسوب به سری سقطی رض شدند و به همین سبب باقی خانواده معین

شدند تا دو کس دقاق و منصور جنیدیه شدند و کازرونیه منسوب اند بابی اسحاق کازرونی خلیفه جنید و طوسیه

وفودوسیه بغیر واسطه بشیخ جنید می پیوندند لیکن بسبب مذکور هر طائفه باسم خاص منسوب گشته و مخصوص شده و قیل

طوسیه بسبب اشتهارهم بالرقص والسماع والمزامیر و ذکر جلی برقص ممتاز شدند و سهروردیه منسوب اند بشیخ ضیاء الدین

ابی النجیب سهروردی که بیک واسطه بحضرت جنید می پیوندند و یککس از ابناء عبد الله بن عوف به عبد الواحد بن زید

بیعت کردند پس بسبب مذکور زیدیه شدند و همچنین عیاضیه و ادهمیه به ابراهیم بن ادهم و هبیریه به هبیره بصری و

چشتیه بابی اسحاق چشتی و چشت قریه از قرای بغداد است و شیخ ابی اسحاق مرید شیخ علو دینوری بودند قدس الله اسرارهم

و گفته اند که این ده خانواده در آنوقت مشهور شده بود... بعد ازان شعب بسیار پیدا شده اند حتی در جامع طرق

برهانیه فرموده اعلم ان هذا الکتاب المبارک المسمی بجامع الطرق البرهانیه فی الباس خرق فرق المشائخ الصوفیه الربانیه مشتمل علی

مائة واحدی واربعین سلسلة بعد ازان هریک یکان یکان شمرده و من برای دفع اطالت و کثرت آنرا اندراج نکردم و در

منشور الخلافة گفته که مشهور است عند علماء صوفیه که آنحضرت صلی الله علیه و علی آله و صحبه وسلم جمعی از صحابه را خرقه فقر پوشانیده بودند

یعنی تلقین ذکر کرده بودند که خرقه حقیقی عبارت ازانست والا الباس ظاهری بی تنویر باطن سود ندهد و آن جماعت چون

ابوبکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی و حسین بن علی و عبد الله بن عباس و ابو داود و ابو الدرداء و بلال و عمار

و صهیب و حذیفه الیمانی و عائشه و حفصه و سوده من امهات المومنین رضی الله تعالی عنهم اجمعین و غیر صحابه نیز ازان حضرت

صلی الله

صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم این فیض رسیده است چون بنبی الله عیسی ابن مریم وخضر و

الیاس علی نبینا وعلیهم السلام واویس قرنی وشیخ شمس الدین الخوارزمی وشیخ احمد بن رواد وشیخ

ابو البیان وشیخ جلال الدین حسین مخدوم جهانیان قدس الله تعالی اسرارهم واین ذکر بیان در طائفهٔ اویسیه

نیز ذکر شده وبدست بعضی بزرگان نوشته دیده شده که اسامی طائفهای صوفیه بسیار پیدا شده اند

ازان جمله چهارده خانواده اند واز مابقی بعضی اینست بکریه فاروقیه حسنیه حسینیه

رضویه اویسیه شریحیه کمیلیه وفائیه سبکیه خرازیه رکنیه نوریه باخرزیه خلوتیه

کبرویه برغشیه زرکوبیه نبانیه قادریه احمدیه جلالیه مداریه نقشبندیه ماموریه

جامیه سعدیه قشیریه دقاقیه حمویه حیدریه روزبهانیه مرشدیه کبیریه طاؤسیه

مومیلیه حلاجیه مولویه عشقیه بدیریه عیدروسیه رفاعیه ولیکن در بعضی ازین طوائف

رفته رفته خلل افتاده است وبدعت وضلالت راه گرفته است اگرچه در بدایت همه مقبول اند در

فروع واصول والله اعلم بالصواب ۔

فصل هفتم در بیان اشتقاق صوفی ووجه تسمیه او باین اسم ۔ بدان ایها الطالب صادق که

مولوی عبد الرحمن جامی قدس سره در نفحات الانس از امام قشیری رحمة الله علیه نقل کرده

که خواص مسلمانان از عالمان عاملان مرتاضان مجاهدان زاهدان بعد عهد رسول الله صلی الله علیه
علی آله وصحبه وسلم بهیچ نامی از نامهائی فضیلت وعلم وصحبت نامدار نشده بودند مگر بنام صحبة النبی صلعم
از جهت آنکه هیچ فضیلتی فوق فضیلت صحبت آن سرور عالم نیست ویکساعت نظر کردن بر جمال
آن سالار دوگیتی افضل است عند الله تعالی از عبادت صد ساله چنانچه در فصل شانزدهم ازین
باب خواهد آمد ان شاء الله تعالی پس همه را صحابه گفتند بعده چون عصر ثانی شده پس آنانکه
به صحابه صحبت داشتند وکمال اهتمام داشته بودند عباد وزهاد نامیدند وفرق نکردند میان
مرید حق سبحانه وتعالی ومرید آخرت چنانچه در فصل اول گذشت بعد ازان ظاهر شد بدعت و
فشا وتعصب وعناد درمیان فرق اسلامیه وهر فریقه دعوا کرد که درمیان ما عباد وزهاد اند
پس علماء اهل سنت وجماعت را (خواص اهل سنت وجماعت) صوفیه نامیدند که صفت مبارک ایشان آن بود که انفاس پاک
خود را مع الله نگاه داشتند وقلوب مطهره خود را از غفلت پاس کردند تا یک بند
پس در هر دو عالم ها که هرگز بر نیاری بی خدا دم ؛ واین اسم مر این طائفه را قبل از مائتین از هجرت
بشهرت پیوسته انتهی حاصل کلام . بدان ایها الطالب صادق که علماء را در ماخذ لفظ صوفی واشتقاق
آن اختلافست بعضی برآنند که منسوبست بصوف وظاهر متبادر الی الفهم نیز همین است پس صوفی را

صوفی

صوفی بنابران گویند که جامهای صوف میپوشند چه در بلاد عرب هیچ جامه ارزان تر

وقویتر وانگه دیرتر ماند ودر نشستن او مؤنت کمتر باشد ودر دفع برودت هم بسیار

خوب باشد غیر از جامه صوف نیست واکثر خواص ایشان معیشت ایشان در حال افلاس

وفقر وفاقه میباشد ومن کان فی الضلالة فلیمدد له الرحمن مدا پس جامهای

صوف اختیار کردند تا بران جامهای دیباج حریر ومشقت نیفتند وبه ادنی سعی

جامهای صوف پیدا کرده ولباس خود ساخته همه عمر بعبادت حق مصروف دارند لهذا

لباس اکثر انبیاء واولیاء صوف بود چنانچه در فصل آئنده خواهی دانست انشاء الله تعالی

پس بایں سبب ایشان را قبل از ماتین هجری صوفیه نام کردند ودر غیر دیار عرب آنانکه بر طریقه

ایشان بودند اگرچه صوف نمی پوشیدند ایشان را هم صوفیه نامیدند برائی مشارکت در صفت

صفوت واختیار فقر وزهد بعد ازان این رسم باقی ماند برین طائفه الی یوم القیمة اگرچه

صوف نمی پوشند وبعضی گویند که صوفی مشتق است از صُفّه بضم وتشدید فاء زیرانکه ایشان

تولی میکنند باصحاب صفه پس فاء اول را بواو بدل کردند چه در علم تعریف آمده است که هر جا که

مثلین در یک کلمه بهم آیند وثانی متحرک باشد وآن کلمه از موانع تغیر والتباس ایمن باشد

واجب است که اول را در دوم ادغام کنند چون مدّ و فرّ و گاهی در اسماء اول را بحسب حرکت ما قبل بحرف علت بدل کنند چون دینار که اصل او دِنّار بود بدلیل جمع علی دنانیر و از این قبیلاست لفظ صوفی که فاء اول مدغم را بواو بدل کردند و ثانی که مدغم فیه است بر حال ماند و عند دخول یائی نسبت تائی تانیث ساقط شد و بعضی گویند که صوفی مشتق است از صفوت پس این لفظ مقلوب است لامش بجائی عینش و عینش بجائی لامش آوردند و فاء کلمه را ضم دادند تا واو ساکن در خواندن اسهل شود و تائی تانیث را عند دخول یائی نسبت حذف کردند پس وزن او فلعی باشد و این بنا بر آنست که صوفیان صافی دلان صفوت و لطیفه شعار ایشان است شعر خویش را صافی کن از اوصاف خود ۞ تا ببینی ذات پاک و صاف خود ۞ لیست صوفی آنکه دارد این صفا ۞ این صفا از صوفیان باشد روا ۞ کار صوفی صاف کردن رنگهاست ۞ دائما از دل زدودن رنگهاست ۞ و هر دو قول اخیر اگرچه در معنی مقرون بحق و صواب اند و مطابق مقصود اما در اشتقاق این لفظ تکلیفی کرده اند که خالی از تعسف نیست کما لا یخفی علی من له مهارة فی علم الاشتقاق والله اعلم بالصواب -

فصل هشتم در بیان لباس صوفیان - بدان ایها الطالب صادق که لباس صوفیان صافی دلان

درام

در امم ماضیه و بعد ازان تا این زمان از جهت اکثر صوف پوشیده اند و بعضی مرقعه بعضی جانوران و پوست درختان پوشیده اند و بعضی خالی صفتان کفنی پوشیده اند

کانه میت یمشی علی وجه الارض و بعضی پارچه یا بند بپوشند و در کشف اللغات در ماده صوف گفته که اول صوف پوشیده آدم علیه السلام پوشیده است وقتیکه از بهشت بدر کرده شد و آخر محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم صوف پوشیده است پس بر همه مسلمانان

واجبست که کفار را در دار اسلام از صوف پوشیدن منع کنند چه این لباس شریف شعار انبیاء است پس کفار را ازان باز داشتن واجب است بیت چون کلیم الله در این راه

نخوف ،، با صفائی سر خود پوشیده صوف ؛ انتهی - و بزرگی فرموده است بیت هر نبی را چون لباس صوف بوده ،، با حمیده صفتها موصوف بوده ؛ فی المشکوة فی باب اللباس

و عن عائشة رضی الله عنها قالت خرج رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم ذات غداة و علیه مرط و مرحل بر و الاسلم د مرط بکسر میم چادری که از صوف بود و گاهی از خز یا کتان یا جز آن باشد و مرحل بر وزن معظم برائ و حائ مهملتین جامه که مصور بود بصور تهائی پالان شتر و ایضا عنها قالت صنعت للنبی صلی الله علیه و آله و سلم

ـ افلاس صحیح

ـ و در زمان ما ان جمله بعضی از آن صوف پوشیده اند اسی و ...

بردة سوداء فلبسها فلما عرق فيها وجد ريح الصوف فقذفها رواه ابوداؤد

واز عالم متورع شنیدم که ساکن شهر گجرات بود میگفت که در بعض قصص انبیاء مذکور است که

مهتر سلیمان علیه السلام جامه صوف شتران متصل بدن خود داشتی و بالای آن جامهای سلطانیه

که مرصع و مکلل بودند بانواع یواقیت و گوناگون جواهر پوشیدی و گاهی گاهی خلوت نشینان

خاصگان خود را آن جامهٔ صوف نمایان ساختی و شرح حال خود فرمودی که این لباس ظاهری برای

حقوق سلطنت و ادخال عظمت و هیبت در دلها رعیت است و برائی اظهار نعمت است و این

و لباس برادران من از مرسلان و انبیاء است ~~که از نوادر ...~~ و در کشف المحجوب گفته که

در حدیث است علیکم بلباس الصوف تجدون حلاوة الایمان فی قلوبکم و آن حضرت صلی الله

علیه و آله و سلم جامهٔ صوف پوشیده بود و این بیان لباس صوف است حالا بیان لباس مرقع صوف از

و غیر آن شنو و مرقع جامه پیوند کرده شده و پیوند بر پیوند دوخته شده یا جامه که از پرزهای پیوند

کرده ساخته باشند یعنی آن جامه همه پیوندها باشد در مکتوب بیست و دوم از مکتوبات میرزا فرموده

که چون آدم و حوا علیه السلام از بهشت بدر کردند از جامهای بهشتی برهنه ساختند پس هنوز در بهشت بودند

مغفرت خواست ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین فرمان ییدر رسید

یا آدم

[illegible marginal note]

یا آدم از درختان دریوزه کن پس از هر درختی برگی خواست بحسب ارادت
ازلی سه برگ بدست آمد هر سه را برسم دوختن مرقع ساخت و خود را بآن پوشید و قصد
خانه کرد و سه صد سال آب حسرت ریخت تا آنگاه مصفا شد ان الله اصطفی آدم و تصفیه یافت
و صوفی شد و آن مرقع را دوست میداشت و در آخر عمر آن مرقع بشیث علیه السلام پوشانید و او را
خلیفه خود ساخت و این طریق درمیان صوفیان از انبیا و اولیا جاری گشت و دولت تصوف
در اصلاب انبیاء علیهم السلام ممتد و مسلسل می بود و نوح نبی الله علیه السلام از دنیا بگلیم اختصار
کردی و موسی کلیم الله علیه السلام همیشه گلیم پوشیدی که از حضرت شعیب علیه السلام یافته بود و
عیسی علیه السلام بلباس صوف موصوف بود و خاتم النبیین صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم نیز گلیم
پوشیدی انتهی کلام حاصل و فی المشکوة فی باب اللباس عن ابی هریرة رض قال اخرجت الینا عائشة رض
کساء ملبدا و ازارا غلیظا فقالت قبض رسول الله صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم
فی هذین متفق علیه و کسا گلیم را گویند و برده گلیم شیار گویند صرح به فی الصراح منتخب الصراح
و در کشف اللغات گفته کسا بکسر و ممدود گلیم و پوشش و در شرح شمائل ترمذی لابن الحجر آورده الکساء
هو ما یکسی به اعلی البدن ای ما یستر به ما فوق الازار من البدن و هو ضد الازار فیکون مفردا
یستر

دیکون جمع کسوة بالکسر والضم بمعنی الثوب و در شرح شمائل فارسی گفته بُرده بضم باء موحده و سکون

رای مهمله شمله مخطط وقیل کساء اسود و در رشیدی گفته برده جامه مخطط والله اعلم بالصواب

لبد نمد را گویند و ملبد مانند لبد یعنی آن چادری که بر آن رقعها دوخته بودند تا نمد وار سخت

وغلیظ شده بود کذا قال شیخ عبدالحق رح فی شرحه و در کشف المحجوب فرموده که آن حضرت صلی الله علیه

وعلی آله وصحبه وسلم فرمود مر عائشه را رضی الله تعالی عنها یا عائشة رض لا تضیعی الثوب حتی ترقعیه یا عائشه رض

ضایع مکن جامه را تا آنکه پیوند کنی آنرا و رقعه دوزی بر آن و عمر ابن الخطاب رضی الله تعالی عنه مرقعه

داشته بودند تقریبا سی رقعه بر آن دوخته بودند و از امام حسن بصری رض آمده که هفتاد تن از اصحاب رض

بدر دیدم و ملاقات بایشان کردم همه جامهاء پشمی پوشیده بودند و حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه

در حالت تجرید صوف پوشیده بود و حسن بصری رض فرموده که سلمان فارسی رض را دیدم که گلیمی مرقعه با رقعهاء

بسیار پوشیده بود و حضرت عمر ابن الخطاب رضی الله عنه با ویس قرنی رض ملاقی شده دیدند اویس رض گلیمی رقعه

دار پوشیده بود و مالک بن دینار رح و سفیان ثوری رح جمله گلیمی مرقعه پوشیده بودند و ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه

در ابتداء حالت عزلت و خلوت لبس صوف و مرقعه برگزیده بودند تا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید

و آن حضرت علیه وعلی آله الصلوة والسلام گفت یا نعمان بن ثابت رض لا ینبغی لک العزلة عن الخلق و کن

مستقرا

مستغرق في الخلق لاحياء سنتي و داؤد طائي بلبس صوف امر كردي و او يكي از محققين

صوفيه است و ابراهيم بن ادهم عند ابي حنيفة كوفي با مرقعه صوف در آمد و اصحاب ابي حنيفة بچشم حقارت

در وي نظر كردند و گفتند يا امام اين سيادت از چه يافته گفت از خدمت بارگاه كبرياء و اين حاصل

كلام او ست و اين بيان لباس صوف در مرقع است اما پوشيدن جامهٔ ممشق شدن آن از امام ابو هريرة

بصحت رسيده است چنانچه در شمائل ترمذي در باب عيش رسول الله صلى الله عليه و على آله و صحبه و سلم آمده عن

محمد بن سيرين قال كنا عند ابي هريرة و عليه ثوبان ممشقان من كتان الحديث ثوب ممشق

اي مصبوغ بالمشق بكسر الميم و سكون الشين المعجمة و هو طين احمر يعني گليست سرخ كه بدان فقراء

جامها را رنگ كنند و بهندي گيرو گويند و شراح ميگويند كه عند ... حنفيه سرخ مشبع يعني سير كرده شده

سيرخي مكروه است و اگر سيرخيش باين حد نباشد مكروه نيست اما لباس پوستين در حق صوفيان در كتب معتبره

يافته نشده اگرچه بعضي مردم نقل آن ميكنند كه بعضي كمل لباس پوست پوشيده اند و شيخ شرف الدين يحيي

منيري در مكتوبات خود فرموده كه لباس پوستين نزد اين بيچاره ثابت نشده است و شدن آن بوي نرسيده است

وليكن از مفهوم لفظ يلبسون للناس جلود الضان كه در حديث ابي هريرة وارد است چنانچه درين فصل خواهد

آمد ان شاء الله تعالى معلوم ميشود كه لباس جلود از شعار صوفيه نيست والله اعلم بالصواب بدان ايها الصادق

گرفت سيد تا ابراهيم بن ادهم را كه از ابن خرقه پوشش ادهم را امام اعظم ... مع ...
تصفيه و جامه ممشق
رحمه الله بپوشيد ... بهندي ... گيرو

که این طائفه را در لباس صوف و مرقعه و در قطع کردن و دوختن او و شستنها و پوشیدنها بسیار آداب است

بعضی از آن در کشف المحجوب مذکور است و بعضی از آن در مکتوبات منیری مذکور است و بعضی از آن در مرصاد العباد

مذکور است و بعضی از آن در رشحه مذکور است و من آن همه را گذاشتم و ترک دادم تا کتاب بطول مفرط و مخل

نه انجامد و اکنون بیان کنم آنچه مرشد من فرموده است در لباس، ان الطالب صادق که مدار طریقه طالبان

حق بر تصفیه باطن است نه بر پوشیدن صوف و مرقعه و دلق پس کمال سعی و تمام تکلف در تصفیه دل

میباید کرد نه در لباس بلکه از لباس هر چه باندک مؤنت و بی منت یابد و حق سبحانه و تعالی او را از وجه حلال

تا بپوشد
روزی کند کهنه باشد یا نو قطن باشد یا صوف قبا باشد یا عبا کلاه باشد یا دستار پس هر چه حق سبحانه و تعالی

او را بپوشاند بپوشد و بر آن شکر کند و اگر او را برهنه دارد بر آن صبر کند اگر جامهای نفیسه و فاخره دارد آنرا

برای اظهار نعمت بپوشد افضل است فی المشکوة فی باب اللباس وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده

قال قال رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم ان الله یحب ان یری اثر نعمته علی عبده رواه

الترمذی وعن ابی رجاء قال خرج علینا عمران بن حصین وعلیه مطرف من خز فقال ان رسول الله

صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم قال من انعم الله علیه نعمة فان الله یحب ان یری اثر نعمته علی

عبده رواه احمد مطرف مثلث المیم آن پیکه در هر دو طرف آن علم باشد یا پوشیکه مربع و علمدار باشد و دگر ثیاب فاخره نفیسه

لغیره برائی تواضع وحقارت نفس بپوشد و ترک وی هم افضل است عن سوید بن وهب رح عن رجل من ابناء اصحاب رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم من ترک لبس ثوب جمال وهو یقدر علیه وفی روایة تواضعا کساه الله حلة الکرامة الحدیث رواه ابوداؤد رض وروا الترمذی عن معاذ بن انس رض واگر جامهائی فاخره را برائی تفاخر وتجبر بر خلق بپوشد مذموم است عن ابن عمر رض قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم من لبس ثوب شهرة فی الدنیا البسه الله ثوب مذلة یوم القیمة رواه احمد رض وابوداؤد رض وابن ماجه رض پس طالب را باید که هرچه باید از ثیاب بعد از آنکه از وجه حلال بود واز علامات تکبر وتفاخر واسراف خالی بود واز اشعار بدعت وکفر نبود بپوشد وعبادت حق کند وعن ابن عباس رض قال کل ما شئت والبس ما شئت ما اخطاتک اثنتان سرف ومخیلة رواه البخاری قوله ما اخطاتک الی آخره ای مادامکه نرسد ترا این دو خصلت اسراف وتکبر واگر در پوشیدن صوف ودلق ومرقع مصلحت دینی به بیند بپوشد چنانچه این جامها دیرتر می مانند وصوف بی صابون واشنان بشستن صاف میگردد ومؤنت اینها از دیگر لباس کمتر میشود ودر کشف المحجوب گفته که امیر المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه فرموده که بهترین جامها آن جامه است که مؤنت آن کمتر باشد ودر مکتوب نودیکم از مکتوبات منیفه مذکوره است که از برائی همین معنی بسیار مشائخ طریقت دلق هزار میخی پوشیده اند وآن بسیار دیر میماند پس یاد دارد که آن باید ستر حاجت جامه

قف

دیگر نیفتد و خاطر بعبادت حق مشغول و از وسواس لباس فارغ باشند و از تردد جامه خالی بود و اینمعنی در جم

اعنی پوست سیر موجوده است لیکن حکم پوشیدن آن در مطالعه این بیچاره نیفتاده است انتهی حاصله و دلق هزار

میخی آنرا گویند که جامهای کهنه و یا پارهای جامه جمع کرده تو بر تو نهاده تا دو تو یا سه تو یا چهار تو بر یکدیگر کرده بدوزند

و رشتهای بسیار طولا و عرضا بزنند و بر رشتهای استوار زنند پس اگر در حالت عسرت جامه بقلب مؤنت و کم قیمت پوشند

و در حالت یسر و توسعت جامهای خوب و بیش قیمت بپوشند انبرام و حیبت چنانچه اکثر اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رض

چنین کرده اند که در ابتدای اسلام صوف پوشیده بودند بعد از آن چون حق سبحانه و تعالی در رزق ایشان فراخی کرد

جامهای مکلف پوشیدند چنانچه در مشکوة در باب غسل جمعه در حدیث عکرمة رض مولی ابن عباس رض بروایت ابی داود وارد شده است

کان الناس مجهودین یلبسون الصوف و این حدیث بسیار طویل است حتی قال ابن عباس رض ثم جاء الله بالخیر

ولبسوا غیر الصوف الحدیث اما لبس صوف برای اظهار فقر و طمع مذموم است در فتاوی برهنه گفته که در حدیث آمده

لبس صوف برای اظهار فقر و طمع مذموم است

اربعة من الکبائر لبس الصوف لطلب الدنیا وادعا محبة الصالحین و ترک فعلهم و ذم الاغنیاء و الاخذ منهم

در حال لا یری الکسب حسنا و یاکل من کسب الناس و نیز باید دانست که طالبان حق در قدیم زمان با وجود فراخی

فائده چند برای لبس صوف

در رزق و کثرت مال لبس صوف و مرقعه اختیار نموده بودند برای چند فائده یکی آنکه این لباس مخصوص باهل الله تعالی

از انبیا و اولیا و صلحا بود پس هر که این لباس میپوشید او در میان خلق علم و نشان میشد و انگشت نمای عالم می گشت

پس جمله

پس جمله جهان اسباب طاعت و عبادت او میشوند و اگر بر خلاف قانون شریعت قدم می نهاد و بر

مراد نفس می رفت ستم میداشت که در چنین لباس این کار کردن شناعت و خیانت است و جمله عالم او را ملامت

میکردند که اینکار کردن موافق شان تو نیست کذا فی المکتوبات المنیریه در مکتوب نود و یکم و ثانی آنکه در

این لباس تشبیه باهل الله تعالی حاصل می شود و عن ابن عمر رضی قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

من تشبه بقوم فهو منهم رواه احمد و ابو داؤد و این حدیث و احادیث مذکوره جناب مشکوة در باب لباس

آورده و شارحان فرموده اند که این حدیث مخصوص بلباس نیست چه تشبیه در بسیار چیزها میباشد فی مجمع البحار

فی ماده شبه من تشبه بقوم فهو منهم ای من تشبه فی اللباس وغیره بالکفار و بالفساق و باهل التصوف

و بالصلحاء منهم و ثالث آنکه چون این لباس مخصوص باهل الله است و شعار ایشان است پس ایزاد در تنویر باطن ایشان می

باشد که در غیر آن نباشد و این هر سه فائده امروز مفقود شده اند چه امروز این لباس مخصوص باهل الله

نمانده است بلکه درین زمان در بسیار بلدان شعار گدایان مبتدعان شده کما هو مشاهد فی دیار هندوستان

چنانچه از اخلاق بد ایشان سرور مرسلان علیه و علی آله الصلوة والسلام خبر کرده و عن ابی هریرة رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله وصحبه وسلم یخرج فی آخر الزمان رجال یختلون الدنیا

بالدین یلبسون للناس جلود الضان من اللین السنتهم احلی من السکر و قلوبهم قلوب الذئاب

در لباس ویژه با گوهر و خاک
خرقه باید
سامعهو

يقول الله عزوجل ابي يغترون ام علي يجترؤن فبي حلفت لابعثن علي اولئك منهم فتنة

تدع الحليم فيهم حيران رواه الترمذي واين حديث در مشكوة درباب ريا مذكوراست قوله يختلون

هو من الختل بمعنى وفيقتن من باب ضرب اي يخدعون اهل الدنيا باعمال الدين قوله لابعثن الى آخره

يعني برانگيخته البته بر ايشان قوم از ايشان بلا وآشوب كه ايشان را هلاك كنند پس مشهود هلاك ايشان مرد عاقل حليم را

متحير وعبرت پذير گرداند واز اين حديث معلوم شد كه لباس جلود از لباس فقرا واهل الله بوده ودر كشف المحجوب

تصوف امروز نامي است بي حقيقت

مذكوراست كه تصوف امروز نامست بي حقيقت چنانچه پيش ازين حقيقتي بود بي نام يعني در زمان صحابه رضو

وسلف صالح اين اسم نبود ودعوى وي هم نبود ومعنى وي در هر كسي از مسلمين كم يا زياده موجود بود در

اكنون معاش مشهور شده ودعوايش در اطراف عالم منتشر گشته ومعانيش از اندرون جهانيان بيرون رفته

بيت

وناپيدا شده الا ماشاء الله اي لباس ازراق وگوالي وقوف : از صف مردان نديده غير صوف :

لاف شيخي در جهان انداخته : خويش را بايزيد ثاني ساخته : او برون طعنه زند بر بايزيد : واز درونش ننگ

ميدارد يزيد + اگر گفته شود كه اين لباس چون مخصوص باهل الله نمانده پس فائده اول وثاني از وي رفته اند

بيقين اما فائده ثالث شايد كه باقي باشد پس بدين لباس تنوير باطن حاصل شود پس سالك را بايد كه بپوشد اين

لباس را جوابش بايد داد كه اگر ثابت شود كه درين لباس اكنون نيز اثر تنوير دل باقيست اما درين لباس ديگر

قبائح

قبایح ومهالک پنهان وپوشیده اند از آن جمله یکی آنکه صوف پوشیدن صوفی را مسلم است
واگر کسی صوف پوشد واخلاق او مخالف اخلاق صوفیان بود او منافق است آنچه ظاهر را
مانند ایشان کرده وباطن را بر جاده ایشان رانده کذا فی سیر السالکین وکذا فی رسائل مناقب
شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی رض وکذا فی المکتوبات المنیریه دوم آنکه معصیت کردن در این لباس
دو چندان میگردد از معصیتیکه در غیر این لباس باشد یکی گناه از جهت لباس ویک گناه
از جهت فعل حرام چنانچه شکار کردن محرم صید الحرام را آنجا دو جنایت واقع می شود یکی از
از جهت حرم ودیگر از جهت احرام اگرچه برای تداخل جنایات یکی جزا بسنده است همچنان چون
مرید ذات حق وطالب وجه مطلق برای زیارت بیت الله معنوی که دل مؤمن است احرام
بندد صیود لذات مباحات نفسیه بروی حرام گردد چون نهادن درهم ودینار برای رفاهیت
وفراخی در عیش وخوردن طعام لذیذ واستراحت وترک نهد وکد ومکابده بیت تراگر عشق من
بایدچنان در دیده خواب آید ٭ دگر دیدار من جوئی مدام از دیده آب آید ٭ وغیر ذالک
فی المشکوة فی کتاب الرقاق وعن ابی امامة رض ان رجلا من اصحاب الصفة توفی وترک
دینارا فقال رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم کیة قال ثم توفی آخر

مترک دینارین فقال رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم کیتان رواه احمد

والبیهقی فی شعب الایمان آیا میدانی که این داغ کردن ایشان را از برائی چیست باوجود

آنکه جمع مال حلال برائی قوت خود ولباس خود و برائی قوت ولباس عیال خود و برائی

انفاق بسبیل الله حلال است بالاجماع حرام نیست چنانچه گفته اند لو کان جمع المال حراما

لما فرض الله تعالی الزکوة ولا المیراث واین داغ کردن ایشان را از برائی آن بود که ایشان

رضی الله عنهم درمیان صحابه بزهد وقناعت وتوکل وترک لذات فانیه ممتاز ومشتهر شده بودند

وبلبس خرقهٔ صوف علم گشته بودند پس جمع دنانیر منافی حال ایشان بود پس حکم خاصگان بارگاه اقدس

دربیان از حکم عوام جدا وممتاز است وسر قول ابی سعید الخراز حسنات الابرار سیئات

المقربین درینجا معلوم کن بیت رمز کردن بر خلاف رائی یار زشت باشد بر دیار از یار غارتی

لیکن از بیگانگی باشد زبون بیت واقف او ز اسرار درون نقل است که روزی پیش

مهتر سلیمان علیه السلام فاخته فریاد کرد وگفت یا رسول الله درویشی بر چشم من سنگ زده وچشم من

بیگناه وبی تقصیر کور کرده انتقام من از آن بگیر مهتر سلیمان علیه السلام آن درویش آدم فرستاده

حاضر گردانیده گفت این بیچاره بیگناه را چرا زدی گفت که این بیچاره بیگناه نیست بلکه از جهت

گناه

گناه زدم ایزا و آن گناه اینست که پرندگان را لازم است که از آدمیان باک دارند و دور
باشند و این فاخته به بیباکی و بی ترسی نزدیک من میگردید پس ایزا زدم و آگاه کردم فاخته
گفت یا رسول الله راست میگوید و حق آنست که این میگوید لیکن من دانستم که درویش مؤمن است
و حمل بر ظاهر حالش کردم و ندانستم که این منافق است و در ظاهر سیرت سالکین ما بینین فی الله و یا قین
اختیار کرده است و در باطن پر هوا و شهوت و پر کینه میباشد پس مهتر سلیمان علیه السلام آن درویش را
الزام داده و ازوی قصاص گرفته و اگر گفته شود که آنچه گفتند اگر کسی صوف پوشد و اخلاق
او مخالف اخلاق صوفیان باشد او منافق است و دیگر آنچه ذکر کردید از مهالک اینهم وقتی
بود که این لباس مخصوص بود باهل آن اما درین زمان لباس عوام مردم دهقانیان و مزدوران
و محنت کشان شده است پس آنچه ذکر کردید از نفاق و مهالک معدوم گشت و بکلی برخاست و حکم او
مانند حکم سایر لباسها است اما تنویر باطن بآثار این لباس و بیمن خصوصیت آن با عبا اصالت آن باشد
که در اصل این لباس شعار ایشان بود و جوابش اینست که چون مخصوص باهل الله نماند و لباس
عوام گشت پس تبرک گرفتن بآن و تاثیر در تنویر دل بطفیل آن هم نماند پس این لباس
و سائر ثیاب برابر شدند و یکسان گشتند والله اعلم بالصواب و احکام لباس صوفیان در کتب

ایشان مذکور اند و اینجا آنرا ذکر نکردم برای دفع تطویل و آنچه مرشد من درینباب فرموده

بودند آنرا مطابق احادیث نبویه و اقوال بعضی مشائخ صوفیه یافتم پس آنرا ذکر کردم و اندکی

از احادیث نیز درج کردم و بر آن اکتفاء نمودم و اقوال بعضی مشائخ آن تعرض نکردم چنانچه دانستی

تو در این محل بفضل حق -

فصل نهم در صفت اهل صفه و عدد ایشان که چند کس بودند - بدان ایها الطالب صادق

که حق سبحانه و تعالی در شان اصحاب صفه میفرماید للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا

یستطیعون ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم

لا یسئلون الناس الحافا معنیش بفارسی اینست که این نفقه و صدقه‌ها برای درویشان

است که ایشان باز داشته شده اند از کسب و تجارت در راه حق یعنی بسبب جهاد اصغر با کفار یا جهاد اکبر

بالنفس نمی توانند که در اطراف الارض برای تجارت و کسب سیر کنند و جاهل و بیخبر از حال مبارک

ایشان توانگران می پندارند ایشان را بسبب تعفف و استغناء از خلق و عدم سؤال یا محمد

صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم تو میدانی حال شریف ایشان را و می شناسی کمال شدت جوع را که

بر ایشان میگذرد بعلامت صفرة اللون و لاغری بدن و خمیدگی پشت و الفواق چشم و سیلان

اشک

اینک از جهت شدت جوع وار فرد مان سؤال نمکنند بالحاف و الحاح ونه بغیر آن چه

ایشان موصوف بودند به تعفف و لسان حال ایشان بر تعفف ایشان گواهی داد بیت لسان الحال

افصح من لسانی ٭ وصمتی عن سوال ترجمانی ٭ و در تفسیر حسینی و مدارک و بیضاوی

عدد ایشان قریب چهار صد تن گفته و همه از مهاجرین بودند و در مکتوبات منیریه هفتاد کس گفته و

در بعض رسائل سلوک تقریبا هشتاد رجال فرموده و توجیه و توفیق بین روایات ممکن است باین تاویل که ایشان

که اهل صفه کم و زیاده می شدند بعضی ملازم صفه بودند و بر فقر و فاقه صابر و شاکر بودند و صفه را هرگز

نمیگذاشتند و ایشان قریب هفتاد تن بودند و از ایشان اکثر چند سال آنجا ملازمت نموده بودند و باقی

عمر در قریات و امصار گذران میکردند تا عمر خود بآخر رسیدند و بعضی از ایشان باز عود کردند بسوی صفه و بعضی

در ابتداء چند ایام ملازم صفه بودند بعد از آن مسکن دیگر گزیدند و مجموع قریب چهار صد تن بودند و

قد اشار الشیخ عبد الحق رض فی شرح المشکوة الی هذا التوجیه و بعض از ایشان کامل منتهی بودند و بعضی سالک

متوسط بودند و آنچه بیک توجه شریف آنحضرت صلی الله علیه و علی آله و صحبه وسلم ایشان را حاصل می شد از قطع

منازل و طی مقامات آن دیگر را بعد مجاهدات و ریاضات حاصل نشود بیت گرد نظر آن شه هادی انام ٭

بر دل عشاق حقیقی کرام ٭ گشته همه نور چنان عین نور ٭ هر که از ازل و از ابد در ظهور ٭ و شیخ عبد الحق

در شرح مشکوة در کتاب رقاق فرموده که اهل صفه جماعتی بودند از فقراء و غرباء مهاجرین

که در صفهٔ مسجدی می بودند و آن موضعی از مسجد شریف مسقف مظلل بود و در بنگامیکه قبلهٔ

بیت المقدس بود همانقدر داخل مسجد شریف بود و چون قبله بسوئی کعبه گشت آن مسجد را بر آن حال

گذاشتند و مقابل آن و متصل مسجدی را دیگر بر آن ساختند چنانچه آن مسجد اصلی داخل فناء مسجد گشت و

آن موضع مسقف بود آنرا صفه گویند و آن مسکن فقراء و غرباء شده بود و آن فقراء

مهاجرین بودند که ایشانرا نه منزل بود و نه مال و نه ولد بود و نه عیال و شغل ایشان ذکر تلاوت

قرآن و حفظ احادیث و اقتباس انوار حقیقت از جناب آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم

بود و در مقام زهد و توکل و صبر و قناعت و ریاضت و مجاهدت راسخ القدم بودند و ایشان را

ضیاف الله تعالی میخواندند و اغنیاء صحابه رضی خدمت ایشان میکردند و قوت می رسانیدند و بمنازل خود

برای ضیافت می بردند و چون از خانهٔ مبارک آن حضرت علیه و علی آله الصلوة و السلام طعام می خوردند

گاهی باعث ظهور معجزهٔ آنحضرت علیه و علی آله الصلوة و السلام می شدند در تکثیر طعام چنانچه بیک کاسه شیر

همهٔ ایشان سیر شدند و احادیث در تکثیر طعام بسبب ایشان بسیار وارد شده اند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

مامور بود که با ایشان نشینند و با ایشان باشد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرمودند من یکی از ایشانم و از ایشانم

ینسم

نیستم و در روز حشر با شما باشم و در بهشت رفیق شما باشم بیت خوش باش که آن محبوب جانی ❊

با عاشقدل رسیت پنهانی ❊ با بیچارگان سری که دارد او ❊ واقف نشده هرگز بران ثانی ❊

ولفظ صوفی مشتق است از صفه چنانچه بالا مذکور شد و اہل آن هفتاد یا هشتاد تن بودند وگاہی

کم و گاہی زیاده می شدند و ابو هریره رض از ایشانست انتهی حاصل کلام عبد الحق قدس سره و طیبی در

شرح مشکوة در باب استیذان فرموده وهم جماعة من صعالیک المهاجرین والانصار

جمیعا اجتمعوا فی صفة المسجد وصعالیک جمع صعلوک والصعلوک الفقیر پس معلوم شد

که اندکی از اصحاب صفه الفائز بودند اگرچه مشهور خلاف آنست و در احادیث نیز فضل فقراء انصار کم

واقع شده است بلکه بر افراد جائی وارد شده است فی المشکوة فی باب حفظ القرآن

عن ابی سعید الخدری رض قال جلست فی عصابة من ضعفاء المهاجرین وان بعضهم یستتر

ببعض من العری وقاری یقرء علینا اذ جاء رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم

فقام علینا فلما قام علینا سکت القاری فسلم ای علینا ثم قال ما کنتم تصنعون

قلنا نستمع الی کتاب الله فقال الحمد لله الذی جعل من امتی من امرت ان اصبر

نفسی معهم قال فجلس وسطنا لیعدل بنفسه فینا ثم قال بیده هکذا فتحلقوا وبرزت

وجوههم له فقال ابشروا یا معشر صعالیک المهاجرین بالنور التام یوم القیمة تدخلون

الجنة قبل اغنیاء الناس بنصف یوم وذالک خمسمائة سنة رواه ابو داود و

عمار وصهیب وسلمان وبلال وابوذر از ایشانند رضی الله عنهم کما فی التفسیر و در تفسیر حسینی

گفته که روزی در خاطر ایشان گذشت کاشکی ما را مال بودی تا در راه حق خیرات کنیم نازل شد این آیت

ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض ولکن ینزل بقدر ما یشاء و در فضل

ایشان احادیث بسیار وارد است از آن جمله حدیث عبد الله بن عمرو رض قال قال رسول الله

صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم ان فقراء المهاجرین یسبقون الاغنیاء یوم القیمة

الی الجنة اربعین خریفا ای عاما رواه مسلم وسال آنجهان سیصد هزار و شصت هزار سال

این جهانست چه روز آنجهان برابر هزار سالست کما قال الله تعالی وان یوما عند ربک کالف سنة

مما تعدون ولکن اینجا چهل سال اینجهان گفته اند و مسابقت فقرا بدخول بهشت بپانصد سال کر

مما علی الاغنیاء

در حدیث دیگر آمده است عن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم

یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بخمسمائة عام نصف یوم رواه الترمذی و اینجا اشکالیست

سخت تر وآن اینست که ظاهر حدیث دلالت میدارد بر سبقت فقراء صحابه وغیر صحابه بدخول جنت

بر اغنیاء

بر اغنیاء از انبیاء و اکابر صحابه رضی الله عنهم دیده که اینقدر مستثنا باشد والله اعلم و این

ها چه می یافتند از لباس می پوشیدند و اکثر ایام لباس ایشان صوف و مرقع و دلق می بود

وعن ابی هریرة قال رایت سبعین من اصحاب الصفة ما منهم رجل علیه رداء

اِمّا ازار و اِمّا کساء قد ربطوا فی اعناقهم فمنها ما یبلغ نصف الساقین

ومنها ما یبلغ الکعبین فیجمعه بیده کراهیة ان تُری عورته رواه البخاری

و اینهمه احادیث در مشکوة در باب فضل فقرا وارد است و رداء چادر را گویند و کسی گلیم را

نامند و برده گلیم سیاه را نامند کذا فی القرح منتخب القرائح روزی رئیسان مشرکین

و مجلسیان کافرین در مجلس شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و دیدند که آن

حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فقراء را در مجلس شریف برابر می نشانند گفتند یا محمد صلی الله

علیه وآله وسلم این فقیران شور بختان پشمینه پوشان دلق دوزان را از مجلس تو بران و

برخیزان و اخراج کن که ما را از ایشان ننگ می آید ما اشراف قوم با چنین گدایان در زوال الان

چطور مجلس کنیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم فرمود ما انا بطارد المؤمنین گفتند

پس وقتیکه ما در مجلس تو بیائیم ایشان را از مجلس یکسو کن و دور کن یا برای ایشان یکروز

معین کن تا در آن روز با تو مجالست کنند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نعم فرمودند از جهت آنکه تا

آن شومگان بهمین مجلس شریف متاثر شوند و بکرت ایمان آرند پس آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم امیر

المؤمنین علي ابن ابیطالب کرم الله وجهه را بخواندند وگفت یا علي رض بنویس این عهد را پس نازل شد

ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشي یریدون وجهه ما علیك من حسابهم

من شيء وما من حسابك علیهم من شيء فتطردهم فتكون من الظالمین کذا في

المدارك وغیره من التفاسیر ونیز روزی صنادید قریش بامولفة القلوب بهمچنین گفتند که این

بینوایان ژولیده مویان را در مجلس با برابري مکن ومارا مجلس کردن با ایشان عار می آید و در طبعیت ما

کراهیت وانقباض پیدا میشود وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درین امر متردد و منتظر وحي

بود تا نازل شد واصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشي یریدون وجهه

ولا تعد عیناك عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا

الآیة کذا في الحسیني والبیضاوي وغیرها این سگان مردارخواران بر جیفه دنیا مست

بودند در تنبیه الغافلین آورده روی جویبر عن الضحاك قال لما اهبط الله آدم وحوا

الی الارض وجد ریح الدنیا منتنة وفقد رائحة الجنة غشي علیهما اربعین صباحا

من

من فتن الدنیا و از بزرگی نقل است که پادشاهی از پادشاهان هندوستان علما جمع نقل عجیب
کرده و از ایشان سؤال نمود که آنچه در حدیث آمده است الدنیا جیفة وطالبها کلاب
اگر دنیا جیفه بودی چرا از وی بوی گنده نمی آید علما در جواب بند شدند پس همه را در سخن
محبوس ساخت روزی آن پادشاه پیش بزرگی رفت و آن بزرگ شنید که پادشاه می آید پس در
محله دباغان رفت و آنجا نشست و پادشاه نیز آنجا آمد و نشست و بمجرد نشستن دماغ
پادشاه بگردید از بوی بد پس برخاست آن بزرگ گفت سبب این تعجیل چیست گفت از بوی
بد مرا درد سر شده است گفت بوی بد کجا است اهل این محله را نمی آید و ترا از کجا می آید پس پادشاه از
این تمثیل معلوم کرد و علما را خلاص کرد ابیات مثنوی ای که غره گشته بر مال و جاه
سنگ داری تو زما خواهی پناه * نزد ما این مال و جاهت جیفه هست * تو سگی بر جیفه گشتی
رند و مست * بوی جیفه نزد سگ خوشتر دلست * نزد ما زان درد سرها حاصلست *
گفت پیغمبر که دنیا جیفه دان * طالبان او کلابش گمرهان * زین عفن باشی ترا دیران دکان *
را نسبت با جیفه داری انس و جان * آنکه دیران گشته زین جیفه پلید * از آلایش پاک شد
صاف و سعید * تو بدلق پاره پاره کم نگر * که سینه گردند از بیرون زر * گنج گوهر کی میان خانها بست *

صح شسته شد از عرفان بار ازین سینه * الحمد صافی شد چون آینه *

گنج پیوسته درین ویرانهاست ٭ هیچ دانی دلق پاره اژدهاست ٭ تا نگیرد گنج تا کو غیر ماست ٭
گنج بی مار و گلی بی خار نیست ٭ شادی بیغم درین بازار نیست ٭٭

فصل دهم در بیان ارادت و طلب مراتب ارادت ـ بدان ایها الطالب صادق که ارادت
در لغت و عرف عام خواستن و خواهش ست و در عرف سالکین خواهش سلوک طریق حق
سبحانه و تعالی ـ و آن بر دو نوع ست خواهش سلوک طریق حق برای حق و خواهش سلوک
طریق حق برای آخرت و خواهان سلوک طریق حق برای حق دو نوع اند متصوفه و ملامتیه
و خواهان آن برای عقبی چهار طائفه اند زهاد و عباد و فقراء و خدام کما مر تفصیله
فی الفصل الاول اما صوفی همه مراتب ارادت را طی کرده ست چه او فانی الصفات ست
و فانی الصفات را صفتی نباشد و ارادت صفت مرید است و طلب در لغت و عرف جستن
را گویند و در اصطلاح سالکین جستن سالک حصول مراد خود یکسیب پس مرید حق سبحانه و تعالی
طالب رضاء او تعالی باشد نه طالب رضاء خود و حظ نفس خود و جنت حظ نفس ست و فیها ما
تشتهیه الانفس و قبول کردن ایشان جنت را برای رضاء او تعالی است نه رضاء نفس خود
من له المولی فله الکل من کان لله کان الله له و مرید درجات عقبی طالب و کاسب حصول آن
باشد

باشد پس ارادت فعل قلب است وطلب عمل قلب وجوارح اعني عمل هردو وارادت

مبداء طلب وباعث برطلب است وطلب شاهد است برصدق ارادت وصحت آن

پس بغیر طلب برصحت ارادت حکم کرده نشود وارادت بی طلب اعتبار ندارد چنانچه

اقرار بکلمه توحید شاهد است برتصدیق دل که رکن ایمان عند الله تعالی تصدیق است
بثبوت
فقط وبغیر اقرار برتصدیق حکم کرده نشود وتصدیق بغیر اقرار عند الناس اعتبار ندارد

پس طلب بغیر ارادت نیز فاسد است چنانچه طلب اعمال صالحات برای ریا وسمعت واین

باعتبار اختیار طلب بمعنی لغویش است واما باعتبار معنی مصطلح ایشان طلب بغیر ارادت

اما تقسیم ارادہ ...

صورت نه بندد اما تقسیم ارادة باعتبار لغت اجمالا برسه قسم گفته اند یکی ارادت دنیا خالص

محض قال الله تعالی یریدون عرض الدنیا واینرا دو علامت است یکی راضی بودن بزیادة

الدنیا بنقصان دین دوم اعراض از فقراء المسلمین واینرا برد و سم قاتل ومرض مهلک است

مرحیاتی دینی را قال الله تعالی من کان یرید الحیوة الدنیا وزینتها نوف الیهم اعمالهم

فیها وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الاخرة الا النار وایضا قال من کان

یرید العاجلة عجلنا له فیها مانشاء لمن نرید ثم جعلنا له جهنم وایضا قال ورضوا

بالحیوة الدنیا واطمئنوا بها والذین هم عن ایاتنا غافلون اولئک ما وٰهم النار

دوم ارادت آخرة آنرا دو نشانه است یکی راضی بودن بنقصان دنیا برای سلامتی دین

دوم الفت والنت بفقراء سالکین وبغرباء مسلمین وانهمه محمود است ومحبت یکی از دو

عالم منافی محبت دیگر است فی المشکوة فی کتاب الرقاق وعن ابی موسٰی رض قال قال رسول

الله صلی الله علیه وسلم من احب دنیاه اضر باخرته ومن احب آخرته اضر بدنیاه

فآثروا مایبقی علی مایفنی رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان پس معلوم شد که

این هر دو ارادت جمع نشوند پس برائ ارادت اخروی سعی کن قال الله تعالی ومن اراد

الآخرة وسعی لها سعیها وهو مؤمن فاولئک کان سعیهم مشکورا واین مرتبه خاصگان

حق است من المؤمنین المطیعین از عباد وزهاد وغیرهم وآن اول قسم که مذکور شد مرتبه عوام مردم

است من الکافرین وعصاة المسلمین المنهمکین فی الشهوات سیوم ارادت مولی جل وعلی بالخلوص

واین مرتبه اخص خواص المؤمنین است من الصوفیه والمتصوفه والملامتیه اگرچه صوفی ازین مرتبه

هم بیشتر رفته است ولیکن ابتداء گذرش درین مرتبه میباشد واین اعظم المراتب واشرفها است

چه شرف مراتب ارادت باعتبار شرف مراد است چه ارادت نسبت است بین المرید والمراد واین هر دو مشتق

اند

ربما الرفی الآخرة من نصیب • یرید حرث الدنیا نؤته منها • ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها ومن کان یرید حرث الآخرة ... انما ما لک

انداز ارادت پس شرف احد المتناسبین نسبت نیز شریف می گردد پس ارادت در مرتبه

اول ہمہ خسارت وخجالت است چہ مراد دران مرتبہ دنیا است وآن عند اللہ تعالی ہیچ شرف ندارد

وبالکل بیقدر است فی المشکوٰۃ فی کتاب الرقاق وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم لو كانت الدنيا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة

رواه احمد والترمذي وابن ماجة ودر بعضی نسخ مشکوة شربة ماء وارد است وعن ابی هريرة

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الا ان الدنيا ملعونة وملعون ما فيها الا ذكر الله تعالى

وما والاه وعالم ومتعلم رواه الترمذي وابن ماجة ودر مرتبه ثانی مراد آخرت است وآن عالم

بقا است وآنرا عند اللہ تعالی قدری وشرفی است قال الله تعالى تريدون الحيوة الدنيا والله يريد

الآخرة وايضا قال وللآخرة اكبر درجات واكبر تفضيلا والآخرة خير وابقى ومرید آخرت

اگرچہ ہمہ طاعت اللہ تعالی میکند چہ اگر للہ تعالی نباشد ہیچ اجر بران مترتب نہ شود وآنچہ للہ تعالی نباشد

آن طاعت نباشد ولیکن اجر آن طاعت وثمرہ آن میخواہد از حور وقصور وحیان وغلمان پس ترددی

خواستن خوئی محبین نیست ودر مرتبہ سیوم مراد حق سبحانہ وتعالی است وفضل حق سبحانہ وتعالی بر مخلوقات

وی ظاہر وباہر است وعالم آخرت ہم مخلوق او است پس فضل این مرتبہ ارادت علی سائر مراتبها بسبب

و دواب محبین آنست

فصل مراد است درین مرتبه و مرید حق محب حق و خواهان وصال اوست و داب محبین آنست که از محبوب خود چیزی نخواهند و مردود ری نه طلبند و هر طاعت که کنند برای رضاء او کنند قال الله تعالی یدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه ای ذاته تعالی و آنچه بعضی مشائخ فرموده اند الارادة ترك الارادة ارادت آنست که بگذارد ارادت خود را تحت ارادت حق یعنی کوئین را از چشم شهود دور کند و منتظر وصال حق و رضاء او باشد و بر ارادت او تعالی راضی باشد و خود با او سپرد تا هر چه خواهد بکند ومن يسلم وجهه الى الله وهو محسن فقد استمسك بالعروة الوثقى و اختیار خود را تحت اختیار او تعالی محو سازد بیت اختیاری نیست ما را گر تو میگوئی که هست ؛؛ ما بدست یار داديم اختيار خويش را ؛ پس مرید حق و محب او از چون و چرا گذشته است بیت گر نور دهی دیدهٔ گریان من ؛؛ ور داغ نهی سینهٔ بریان من ؛ بهر تو قدم بر سر عالم زدم ؛؛ باشم چو فدا بر تو توئی جان من ؛ و معلوم است که محبوب وفادار با محب خود آنچه بهتر بیند بکند با وجود آنکه حق بیگانه را جزا خواه هم ضائع نمیکند حق محب چگونه ضائع کند اگر چه محب حق خود نمی خواهد و فی خلاصة الحقائق اخرج ابن عدی والدیلمی عن انس رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اجعل الوجه واحدا یکفیك الوجوه کلها و درین مرتبه ارادت را دو شان است یکی قدم بر دو عالم نهادن دوم منتظر وصال حق بودن

بیت

بيت وصال من اگر جوئي بكش خط بر دو عالم بس ،، دهم بهتر ترا از هر دو عالم خويش بيكدم

بس پ ومريدان حق هرچه مي كنند براى رضاء او ميكنند نه از ترس دوزخ ميكنند و نه از

طمع بهشت بيت تا بهشت و دوزخت دره بود ،، جان تو زين راز كي آگه بود ؛ چون

برون آئي ازين هر دو تمام ،، صبح اين دولت برون آيد ز شام پ اما آنچه گفتند المريد من

لا مراد له اصلا و يستوي عنده الوصال والهجران بيت گر تو خواهي بفراقم در تو خواهي

بوصال ،، فارغم من ز مرادم پس مراعشق بس است پ آن نهايت مقام رضا است واينجا مراد

از رضا بدايت او است كه عبارة از تسليم و تفويض است پس مريد حق خواهان وصال حق است نه

هجران او اما استواء وصال و فراق منتهي را در نهايت مقام رضا دست ميدهد چنانچه در بيان

رضا خواهي دانست و آنچه ميگويند كه فلان كس مريد فلان پير است اينرا چه معني است معنيش

اينست كه آن كس در طلب حق پيروي آن پير اختيار كرده است و بحضور او تجديد توبه كرده است

و او را بر توبه خود گواه نموده و بدست وي بيعت كرده كذا في كشف اللغات پس مراد در حقيقت

در مرتبه دوم بهشت است و در مرتبه سيوم حق است و پير در هر دو مرتبه مراد طفلي است چه پير قلاوز

طريق حق است پس پير نيز مراد مريد است ليكن نه باصالت و بالذات ليكن بتبع و بتوسل پس مراد در حقيقت

بهشت بود یا حق و پیر مراد است مجاز آیس معلوم شد که منقول است و در معنی مجازیش شهرت یافته است

چنانچه گویند که فلان کس مرید فلان پیر است دیگر بدانکه چون کسی بصدق دل توبه کند و بدست کاملی

مکملی بیعت کند و بصفاء طویت بر طریق حق قدم نهد و مجاهده بالنفس و شیطان کمر بندد و عزم بالجزم بر سلوک

طریق حق کند ولیکن بعد از ان بمقتضاء طبیعت و هوا و بغلبهٔ شهوات بشریه راسخ الهمم ماندن و ثابت

القدم بودن بر طریقت نمی تواند و لغزش می یابد باز تجدید توبه کرده ثانی الحال عزم می نماید و درین کشاکش

می ماند او را نیز مرید حق گویند چه او در ذات ارادت صادق است و مخلص انما الاعمال بالنیات

والله اعلم بالصواب و در بیان ارادت کلام طویل است در کتب مشائخ آنجا باید دید و اینجا

اینقدر کافی است۔

فصل یازدهم در مذمت پیران و مریدان رسمی و وجوب تجربه و امتحان مریدان غدار ان

اینزمان ۔ بدان ایها الطالب صادق که مرشد من فرموده است که درین زمان در اکثر بلدان خصوصا

در ملک هندوستان پیری و مریدی شائع گشته است و عوام و خواص دران گرفتار و منهمک شده

و عند اهل تحقیق نه آن پیری است و نه آن مریدی بلکه آن دامیست از دامهاء تحصیل مال و جاه اعاذنا

الله تعالی ازین پیری و مریدی و پیری پیران این زمان این است که کسانی از اولاد مشائخ متقدمین

یا از

یا از خدام ایشان شجره مشائخ نوشته بدست دارند و مردم را مرید خود کنند و با خود بیعت کنانند

برای انتشار جاه و شهرت در خلق و گرفتن مال از ایشان با وجود آنکه هیچ نصیبی از معارف و حقائق

روزی ایشان نشده است و چیزی از قطع منازل و مقامات در حیط ایشان نیامده و حالی از

احوال اهل ریاضات بر ایشان نمودار نگشته بلکه اول مقام از مقامات سالکین که مقام توبه است

نیز مستقر و قدمگاه خود نساخته اند و مع ذلک لوای شیخوخت در آفاق افراشته اند و مردم را

بسوی خود کشیده اند و در کمند ارادت آورده اند و این امر عظیم در میان ایشان چون لعب

صبیان و خنده مسخران شده است و این شیخوخت را از یکدیگر بتوارث میگیرند چنانچه یکی از دیگری

خلافت گیرد باین معنی که شجره مشائخ از خود تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته او را دهد و خرقه خلافت

او را پوشانند و گوید که ترا خلافت از طریقه فلان پیر دادم و خلیفه او ساختم و او دیگری را خلیفه خود کند

و همین قیاس در قرون متوالیه و متعاقبه این امر جاری و متجدد میگردد پس این شجره و خرقه را

از صاحب شجره و خرقه گرفتن و اجازت خلافت از وی گرفتن فقط شیخوخت و پیری نام کرده اند

و در عقائد سنیه ایشان را بسیار تشنیع و تقبیح کرده است و درین امر کلام طویل ایراد نموده و در آخرش

گفته فهذه مصیبة قد عمت بلیت لاف شیخی میزنی ای بیوقوف ،، کار شیطان می کنی ای بیوقوف

ف ۱۱ ۱۴۳

باب پنج از احوال شیخان در دلت ✻ از حماقت خود نه کردی حاصلت ✻ زاغ از رفتار کبک آموختن ✻
کبک نشود زاغ ماند بدبدنا ✻ واین شیخوخت که ایشان پیدا کرده اند خلاف طریق مشایخ محققین
وسلف صالح است صرح به فی رسالة المهتدین وشیخوخت که مصطلح مشایخ صوفیه است در فصل
تعریف پیر خواهد آمد ان شاء الله تعالی ومریدی مریدان این زمان که به پیران مذکوران این اوان
بیعت میکنند ومریدان ایشان می شوند اینست که وقتیکه کسی مرید میشود اولا با پیر خود بعد از توبه
کردن زبانی عقدت اخوت دینی می بندد وبیعت میکند بعده پیر گوید که مرا خلیفه فلان پیر در دل
اعتقاد کن وخلافت مرا قبول کن ومرید فلان پیر شو بدست من پس مرید فلان پیر باشی در حقیقت
واصالت ومرید من باشی بمجاز وبوساطت پس او را وصیت کند بچیزها که خود هم میکند چنانچه گوید
از همه معاصی توبه کن واز همه منهیات باز مان وجمیع مامورات را بجای آر وبر جادهٔ شریعت
راسخ القدم باش واو گوید قبول کردم بدل وجان هرچه فرمودی وشیخ من فرموده است که این
ارادت را عند الله تعالی هیچ فضیلتی نیست بلکه این رسمی ورواجی افتاده است درین زمان مگر آنکه
اگر ارکان توبه در وقت توبه کردن لسانی همه موجود شوند پس این وقت توبه را عند الله تعالی مرتبه است
نه این ارادت را فضیلتی است واین ارادت آفتی است در دین اسلام وبعضی را عجب وتکبر می افزاید که

می پندارد

می پندارد که هر که مرید خلاف پیر باشد او را خاتمه به خیر گردد بعکس او هر چه خواهد بکند و به

مقتضای هوا کار کند و به پندارد هر که مرید نگردد او را خوف زوال ایمان باشد و خود را

از و بهتر دانند و اکثر از مریدان مذکوران در همان دم توبه را می شکنند و از حدود شرع تجاوز دیده

دانسته علانیه بیدریغ تجاوز می کنند بیت از این ابتر مریدی شرمت باد ابتر آن در دین شود

بدنامی پیدا ✽ و این بیان را در رسالة المهتدین روشنتر نوشته است و در آخرش فرموده

که ارادت نه فرض است و نه واجب و نه سنت بلکه مستحب است و بر این مضمون دلائل ذکر کرده

بعده گفته که چون فرض عین برای خطر مال و جان ساقط می شود مثلا حج عند خطر طریق چنانچه اگر ظن

اغلب در راه عدم سلامتی می باشد ساقط میگردد پس سقوط مستحب از جهت خوف نقصان در دین

بطریق اولی باشد و اکثر و اغلب در پیران رسمی این زمان عدم اهلیت شیخیت است و نادر و قلیل

الوقوع باشد که در وی شرائط شیخی همه موجود بودند و اکثر ناقص و مقلد محض اند و کمال و تحقیق در

شیخوخیت شرط است و نقص و تقلید منافی آن چه در راه نمائی خدادانی میباید نه خداخوانی و

امتیاز بین المبطل والمحق بر مبتدی متعذر بلکه متعسر است و مرید ناقص شدن و پیروی او قبول کردن

آفت دین است چه از ناقص جز نقصان حاصل نشود و پیر جز کامل نبود پس ترک ارادت برای

ب ا    ف ۱۱

سلامتی دین واجب است انتهی حاصله بیت ۱۲۱ه فسا کبیر عالم متهتک ❊ واکبر منه جاهل

متنسک ❊ هما فتنة للعالمین عظیم ❊ لمن بهما فی دینه یتمسک ❊ قال الله تعالی

---

وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن وانهم الا

یخرصون وبعضی مشائخ این زمان در بعضی رسائل نوشته اند که ارادت عبارتست از توبه کردن بدست

کاملی مکملی یا بدست وکیل وی بواسطهٔ او یا بوسائط او یا بلا واسطه و وکیل اگرچه کامل ومکمل

نباشد لیکن گماشته او است واین توبه را بر توبهاء دیگر فضیلتی عظیم است واین سخن از این فقیر

کاتب این تحریر پیش مرشد خود عرض کرده بود فرموده اند این مدعا بی دلیل است این از خود پیدا

کرده اند وبدان گرم بازار خود میکنند وبرین مدعا هیچ دلیل از کتاب وسنت واجماع امت نمی آرند

وآنچه میگویند که از احادیث بیعت صحابه با آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم چنانچه حدیث

عبادة بن صامت رض قال بایعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع والطاعة فی العسر والیسر

والمنشط والمکره وعلی اثرة علینا وعلی ان لا ننازع الامر اهله وعلی ان نقول

الحق اینما کنا لانخاف فی الله لومة لائم متفق علیه کذا فی المشکوة فی باب

الامارات ومثل این بیعت از صحابه در احادیث بسیار وارد است وتاویل آن این است که

عادت

عادت عرب آن بود که عهد شکنی نمیکردند و بر عهد خود ثابت القدم می بودند چه در

جاهلیت و چه در اسلام پس آن حضرت چون بچیزی امر میکردند و آن چیز بر ایشان دشوار می بود

یا از امری ایشانرا نهی می فرمودند و آن امر مرغوب طبائع ایشان میبود پس بر فعل آن

و یا بر ترک کردن آن از ایشان عهد میگرفتند تا بکنند یا بار دگر عود نکنند و عهد گرفتن

در عرب به بیعت میبود پس اینهم حجت ایشان نمی شود و اگر فرض کنیم که می شود پس حجت ایشان

برانکه وکالت شهادت بر توبهٔ عوام بدست ایشان باشد و دیگران درین باب مردود الشهادت باشند

از کجا معلوم شود و از کدام دلیل این مدعای بیهوده ثابت شود نعم توبه کردن عند روشندلان

فوائد بسیار میدارد و فضیلتی عظیم میدارد بر توبه کردن عند غیر ایشان چه توجه ایشان بر دل

تائب تاثیری عظیم میدارد در تنویر آن چنانچه بیک توجه دلش مرآت الحقائق گردد پس این

نورانیت دل بسبب توبه مقرون بشرائط عند حضور روشندلان حاصل می شود نه عند حضور

کوردلان مدعیان بیخبران از راه حق سبحانه و تعالی والله اعلم بالصواب اکنون باید دانست

که چنانچه مرید را واجب است که قبل از ارادت احوال پیر را تحقیق کند که محقق کامل است یا مقلد

ناقص همچنین پیر را نیز واجب است که صدق مرید را اولا امتحان کند چه بسا بوالهوسان بصورت

طالبان میگردند بیت مرد وقت امتحان آید پدید ؛ امتحان کن تا نشان آید پدید ؛ گر نبودی امتحان پس هر بدی ؛ نیک از بد از کجا ظاهر شدی ؛ پس چون پیر را معلوم شود که مرید در طلب خود صادق است او را تلقین ذکر کند و رهبری نماید و اگر نکند و ابا نماید ظلم کرده باشد چه منع علم از اهل آن ظلم عظیم است فی المشکوة فی باب العلم و عن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سئل عن علم علمه ثم کتمه الجم یوم القیمة بلجام من النار رواه احمد وابوداود والترمذی و رواه ابن ماجة عن انس و علم دو نوع است ظاهر و باطن پس بعضی اهلیت هر دو نوع ندارند و بعضی اهلیت ظاهر دارند نه باطن و بعضی اهلیت هر دو نوع دارند پس وعیدی که در حدیث مذکور آمده است وقتی است که سائل اهل آن علم باشد که از آن سوال میکند نمی بینی که آن حضرت چون از معراج باز آمدند صحابه سوال کردند هل رأیت ربک پس بعضی را نعم فرمودند و بعضی را لا گفتند چه بعضی از رویت حق واقف بودند که آن بیجهت و بیکیف میباشد و بعضی واقف نبودند کما مر فی بیان رویة الله تعالی و اگر معلوم شود که مرید مسائل اهلیت مسئول خود ندارد و در دعوای طلب خود کاذب است ابا کردن و رد سوال کردن واجب است چه دادن علم

غیر

غیر اہل را علم عظیم ست بیت بی ادب را علم وفن اموختن ٭ دادن تیغی بدست راه زن

خصوصا علم التصوف که زبدة العلوم وعظیم الشان ست وعن انس رض قال قال رسول

الله صلی الله تعالی علیه وعلی اله وصحبه وسلم طلب العلم فریضة علی کل

مسلم وواضع العلم عند غیر اهله کمقلد الخنازیر الجواهر واللؤلؤ

والذهب رواه ابن ماجة کذا فی المشکوة وشیخ عبد الحق در شرح فرموده که

در مسند امام ابیحنیفه کوفی علی کل مسلم ومسلمة وارد ست ودر ذیل مجمع البحار وارد ست که

لفظ ومسلمة در هیچ طرق این حدیث نیامده ست بلکه بعضی لاحق کرده اند وعدم اہلیت

بچند وجوه ست اول عدم استعداد علم وعدم قابلیت تفهیم آن ودر عقائد سفیه ودر بعضی

رسائل مذکور ست که اکثر مردم که در علم حقائق گمراه می شوند از عدم فهمیدگی وعدم رسوخ ایشان

سلوک

در علم سیر تعبت دوم طالب الدنیا بعلم فی المشکوة وعن ابی هریرة رض قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم من تعلم علما مما یبتغی به وجه الله لا یتعلمه الا لیصیب به

عرضا من الدنیا لم یجد عرف الجنة یوم القیمة رواه احمد وابو داود وابن ماجه

عرف بفتحتین بوی را گویند قوله مما یبتغی به وجه الله یعنی از جنس علمیکه طالب کرده شود بدان

ذات مقدس الهی در رضاء او تعالی وطلب خدا در علوم دینیه منحصر نیست بلکه در همه

علوم که در شرع مذموم نیستند موجود ست چنانچه تعلم علم عروض و قافیه و انشاء و غیر آن

برای آموز انیدن غرباء را حسبة لله و برای استعداد بر علوم شرعیه پس این وعید

در حق صاحب هر علم از علوم مطلقا که غرضش از ان دنیا باشد جاریست و قیل مراد

از یبتغی به وجه الله علوم دینیه ست فقط و طیبی گفته بعضی زهاد و علماء فرموده اند که

علوم دینیه را در مسائل دین منحصر کنیم و در غیر دین حرف نکنیم و باقی علوم را وسیلهٔ وجه

معاش خود و حیلهٔ مطالب دنیا و یه سازیم و قیل این وعید و قتیست که علوم دینیه را در طلب

متاع دنیا بالکل منحصر گردانند و در ان هیچ غرض دینی خالصا لله نباشد و اگر نه در حق

مؤمن چگونه صورت گیرد که بوی بهشت نیابد و هذا کله فی شرح عبد الحق قدس سره سیوم

آنکه غرض از تعلم علوم او را تفاخر در میان علما حاصل کردن و مشهور و مشار الیه شدن

بود چهارم آنکه او را غرض از ان الزام جاهلان و کند فهمان و خجل کردن ایشان بود پنجم

آنکه غرضش از ان مردم را خادم و منقاد خود گردانیدن بود و معتقد فضیلت خود ساختن

بود تا حاصل کند از ایشان مال و جاه و این هر سه سبب عدم اهلیت علم در یک حدیث وارد شده و

فی

فی المشکوٰۃ وعن کعب بن مالک رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
من طلب العلم لیجاری بہ العلماء او لیماری بہ السفہاء او لیصرف وجوہ الناس
الیہ ادخلہ اللہ النار رواہ الترمذی ورواہ ابن ماجۃ عن ابن عمر المجاراۃ
المباہات والفاخرۃ والمماراۃ الجدال والمنازعۃ یقال ماریت الرجل مراء اذا
جادلتہ جدالا پس اہل علم عند اللہ تعالی وعند اہل التحقیق آن شخص است کہ در وایں
پنج صفت بنود واز ہریک ازیں پنج صفت خالی وعاری بود وطلب علمش برائی احیاء علم و
دین وبرائی عمل کردن بموجب آن وبرائی تعلیم مردم حسبۃ للہ وابتغاء لمرضات اللہ تعالی بود والا
اہل علم نیست وآنانکہ غیر اہل را علم می آموزانند خصوصا ایں علم شریف جلیل القدر عظیم الشان
اعنی التصوف ایشاں ظلم میکنند ودر گلوی خنازیر جواہر ویواقیت می بندند ودر دست قطاع طریق
دین شمشیر می دہند پس سزای ایشاں در دار دنیا بسبب این ظلم خوار وبیوقار بودن است فی المشکوٰۃ
وعن عبد اللہ بن مسعود قال لو ان اہل العلم صانوا العلم ووضعوہ عند اہلہ
لسادوا بہ اہل زمانہ ولکنہم بذلوہ لاہل الدنیا لینالوا من دنیاہم فہانوا
پس خوار شدند ۱۲ منہ البیادہ ۱۲
علیہم سمعت رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وصحبہ وسلم یقول من

جعل الهموم كلها هما واحدا هم آخرته كفاه الله هم دنياه ومن تشعبت به الهموم

احوال الدنيا لم يبال الله في اي اوديتها هلك رواه ابن ماجه ورواه

البيهقي في شعب الايمان عن ابن عمر من قوله من جعل الهموم الى آخره

وبعضي سوال كرده اند كه فضلت اول پيش از تعليم يا عند تعليم معلم در وضع علم عند غير اهله بي

خبرست و بيخبر را هيچ گناه نيست جواب داده اند كه ارباب بصيرت بآثار معلوم ميكنند

بتجسس اقوال وافعال واحوال بفراست خود وقد ورد اتقوا فراسة المؤمن ويقال

للناس صرافون يعرفون بواطنهم بظواهرهم واگر تفتيش اقوالش وافعالش كرد

واهل معلوم شد پس تعليمش كرد وبعده غير اهل ظاهر شد پس بر معلم هيچ نيست واين بيان را

زياده ايضاح ميبايد كه باعث تطويل بسيار مي شود پس من برينقدر اكتفا كردم ـــــ

فصل دوازدهم در تعريف ولايت وولي ـ بدان ايها الطالب صادق كه ولايت بفتح

واو ياري كردن وبادشاهي راندن وبكسر آن تصرف كردن ودست يافتن ووالي وحاكم

شدن ونيز يار ودوست شدن ودوستي وبادشاهي ونيز قربت حق لعبد وتصرف در وي

الكل في كشف اللغات پس اينهمه معاني در سه معني مندرج اند تصرف ومحبت وتقرب پس ياري

كردن

کردن و بادشاهی براندن و والی و حاکم شدن و بادشاهی تحت معنی تصرف مندرج اند و یارد

دوست شدن و دوستی معنی محبت است و محبت و تصرف هر دو مصدر و اسم مصدر آمده اند قال

سیبویه ولایة بالفتح مصدر و بالکسر اسم کالامارة کذا فی القراح والفعل منه ولی یلی کحسب یحسب بکسر العین

فی الماضی والغابر و معانی مذکوره در ولی همه موجود اند چه اولیاء الله تعالی بادشاهان و والیان

ملک اند و متصرفان در عالم و ناصران بندگان حق اند و مقربان حق و محبان جمال مطلق هم ایشانند

و لفظ ولی فعیل است یا بمعنی فاعل بالمبالغة و یا بمعنی مفعول است پس بر معنی اول در بادشاهی

راندن در اقالیم و در نصرت مستغیثان و مستمدان کمال دارند باین معنی که بادشاهی و نصرت

که ایشان دارند حقیقی معنویست و آن اکمل است از بادشاهی و نصرت مجازی صوری که غیر ایشان

داده و در محبت الهی کمال دارند باین معنی که ایشان طاعت حق و در اداء حقوق وی مبالغه نمایند

و مداومت کنند و از غیر حق اعراض کنند پس ایشان مریدان و محبان حق اند و حق مراد و محبوب ایشان

بحیثیة الخلائق میگردد و بر معنی ثانی ولی بادشاهی داده شده و والی ملک کرده شده و یاری

داده شده بحفظ حدود شریعة و عدم تجاوز از آن و نزدیک و پیش کرده شده در خلوت خاص و

محبوب شده و حق سبحانه و تعالی جاعل ایشان و ناصر ایشان و حافظ ایشان و مقرب ایشان و محب ایشانست

وجاعل ایشان بادشاهان ووالیان مملکت استغنی ست که نظام عالم بایشان قائم کرده ست

چنانچه چهار رکن عالم یکجا او با دمرتب ختشا دمدد مستمدان برجال الغیب چهل ابدال منوط نموده

وغیر ذلک مماجا تفصیله فی الفصل السابع عشر ان شاء الله تعالی وعن مصعب بن سعد قال برای سعد

ان له فضلا علی من دونه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل تنصرون وترزقون

الا بضعفائکم رواه البخاری تو میدانی که رزق حیوانات اکل وشرب ست ورزق نباتات

آب ست وحق سبحانه وتعالی بقاء همه بررزق مرتب ختشا بجریان عادت خود وماجعلناهم جسدا لا

یاکلون الطعام پس اگر این ضعفاء عند الناس وسلاطین عند الله نبودند جمله عالم بسبب عدم

وصول رزق افسرده شدی اگرچه خطاب در حدیث شریف به بنی آدم ست ولیکن هردو جهان برای

بنی آدم پیدا کرده ست پس اگر بنی آدم بعدم وصول رزق معدوم گشتندی وباقی بطریق اولی معدوم

شدی وسر آن اینست که مقصود از وجود عالم کمال عرفان ذات حق وصفات وی ست وحق سبحانه

وتعالی غنی عن العالمین بود وباشد وخواهد بود پس بحب کنت کنزا مخفیا فاحببت

ان اعرف فخلقت الخلق وبمطابق وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون

عارفان عابدان را پیدا نمود ومقصود از وجود عالم وجود عارفین عابدین ست وبس والام

تحقیقت

حقیقت بر جن و انس لام استغراق ست باتفاق المفسرین چه اگر برای استغراق بوذی استثناء

در بت نشدی واین استغراق مرافراد عابدین عارفین راست ولیس چه مراد از جن وانس درین

آیه کریمه جن وانس صوری و معنویست نه صوری فقط پس جن وانس صوری و معنوی عابدین عارفین ست

وسائر خلق از انسانیت و جنیت خارج اند چه سائر جن وانس بصورت جن وانس اند و بمعنی گمراه تر

از بهائم اند وحق سبحانه وتعالی ایشان را ببهائم ملحق ساخته قال الله تعالی ولقد ذرانا لجهنم کثیرا

من الجن والانس الی قوله اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون

بیت گر بصورت آدمی انسان بدی ؛ احمد و بوجهل هم یکسان بدی ؛ پس عابد عارف مظهر جمال ست ووجودش

باعث بر ایجاد گلزار وجود گلهای عرفان و عبادت ست که عبارت از وجود عابدین عارفین ست

وسائر الخلق خار اند که بطفیل گلها در گلزار هستی صدور یافته اند و چون سلسله موسم گلهای

منقطع خواهد شد و همه خارستان خواهد ماند هنگام انقراض عالم بنفخ صور پیدا خواهد شد چه این

چه این نوع جلال وقهر سبب وجود جمال ست و عبارات صاحب شریعت هل تنصرون وترزقون الا

بضعفاءکم ولا تقوم الساعة الا علی شرار الناس گواه این مقام ست و ناصر و حافظ و مقرب و محب

ایشان باین معنی ست که نصرت دهد عقول ایشان را بر استدلال بآیات بینات در انفس وآفاق

برمعارف ربانیہ وحقائق الہیہ وکیانیہ واعانت کنند ایشانرا برمخالفت نفس وشیطان وحفظ

کنند ایشانرا از تجاوز حدود وفرق میان حفظ وعصمت در فصل علاحدہ خواہد آمد پس

بسبب این خصال ایشانرا مقربان بارگاہ خود گرداند ومحبوبان خود سازد ویحبهم ویحبونه

اینجا لائح گردد ومحبت حق صفتی قدیمست ومحبت بندہ حادث ومحبت حق کامل است ومحبت بندہ ناقص

وقوله تعالی إِنَّ وَلِيِّيَ اللّٰهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وهو يتولى الصالحين محمولست برکمال ولایت

اعنی کمال محبت چه اصل آنست کہ باب تفعل برائی تکلف میباشد وتکلف نمیباشد مگر در فاعل ناقص

القدرہ وحق سبحانہ وتعالی از تکلف منزہ ست چه کامل القدرہ ست پس وهو يتولى الصالحين محمول است

بر معنی هو يلي الصالحين ولاية كاملة او هو كامل في ولاية الصالحين ومتولی چون صفت بندہ

باشد بمعنی متکلف في الولاية اي ولي بالكلفة باشد وچون صفت حق باشد بمعنی کامل في الولاية

باشد وکلفت برحق تعالی جائز نیست پس باب تفعل بنسبت حق از برائی کمالیت فعل است وآن از

لوازم تکلف است پس اینجا تکلف نیست وکمال است کذا في تحشية الخيالي وحاشیہ عبد الحکیم علیها

وسائر الحواشي تحت قول شارح العقائد النسفية المتوحد في نعوت الجبروت پس فرق میان

متولی ووالی وولی آنست کہ متولی ووالی ہردو بمعنی صاحب ولایت ست ولیکن در متولی

معنی

فرق میان متولی ووالی وولی

معنی کمال و تکلف ملحوظ ست بخلاف والی و اما ولی یا بمعنی اسم فاعل باشد و اسم فاعل همان

والی ست ولیکن در ولی معنی مبالغه ملحوظ ست بخلاف والی و یا بمعنی اسم مفعول باشد و اینهمه معانی

لغویست که براولیاء الله صادق می آیند و اکنون معانی اصطلاحیه ایشان بشنو بدان ایها الطالب الصادق

که ولایت بر دو نوع ست یکی ولایت عامه که جمیع مؤمنین را شامل ست و در میان همه اسلام مشترک

ست و فسق که عبارت از اصرار بر گناه ست منافی این نوع ولایت نمیباشد و معتزله و خوارج

چونکه مرتکب الذنب را مؤمن نمی گویند ولی نمیگویند و گویند که هر مؤمن بشرط اطاعت ولی ست

ولی اطاعت نه مؤمن باشد و نه ولی پس اینجا نوع ولایت بمعنی نصرت و محبت ست پس مؤمن

ناصر دین الله و منصور الله تعالی و محب الله و محبوبست پس ولی اینجا بمعنی ناصر و منصور و محب

و محبوب ست قال الله تعالی وکان حقا علینا نصر المؤمنین وقال انا لننصر رسلنا

والذین امنوا فی الحیوة الدنیا وقال ذلک بان الله مولی الذین امنوا و

ان الکافرین لا مولی لهم وقال ایضا الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات

الی النور ای الله محب الذین آمنوا و ناصرهم وقوله انما ولیکم الله و رسوله ای انما محبکم

الله و رسوله وقوله والله ولی المؤمنین ای محب المؤمنین وقال والذین امنوا اشد حبا لله شرح ولایت

ولایت بر دو نوع است ۱۲

عام برین طریق در نفحات الانس و مکتوبات منیریه و غیرهما وارده دوم ولایت خاصه که بعضی مومنین

تخصیص دارد و درین اهل ولایت خاصه نازل شده است الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم

ولاهم یحزنون واحادیث در فضائل ایشان بسیار وارد اند و معتزله و عامه حشویه این نوع ولایت

را ثابت نمیدارند و انکار میکنند و لفظ ولایت درین نوع بمعنی کمال محبت و کمال تقرب ولی

در اینجا بمعنی کامل المحبة و کامل التقرب است و مع ذلک ولایت عامه هم در ولایت خاصه مندرج است اعنی

ولایت خاصه بی ولایت عامه صورت نه بندد و وجود ندارد و ولایت عامه بغیر ولایت خاصه وجود دارد و این را چهار

رکن است یعنی ولایت خاصه مبنی بر چهار رکن است که هر چهار را در تعریف ولایت درج کرده اند چنانچه

گفته اند الولایة هی المعرفة بذات الله تعالی وصفاته بحسب الطاقة البشریة

والکمال فی التقوی والمواظبة علی الطاعات والاجتناب عن الانهماک فی

اللذات والشهوات والولی هو العارف بالله وصفاته بحسب الطاقة البشریة

والکامل فی تقوی الله والمواظب علی الطاعات والمجتنب عن الانهماک فی

اللذات والشهوات واین تعریف در شرح عقائد نسفیه و حواشی آن و سائر کتب علم

کلام و در تصنیفات شیخ عبد الحق دهلوی مذکور است واین تعریف شامل است بر اکثر علماء اهل سنت

و جماعت

ولایت خاصه مبنی بر چهار رکن

والولی هو العارف بالله وصفاته

وجماعت از فقهاء ومحدثین وصوفیه ومتکلمین وبسیاری از ایشان ازین تعریف خارج اند بسبب

فوت رکنی از ارکان ولایت پس بقول ایشان هو العارف بالله وصفاته همه اهل بدعت خارج

شدند چه علماء این امه مرحومه سوای اهل سنت وجماعت معرفة حق ندارند چنانچه در فصل معرفت خواهی دانست

چه معرفت عبارتست از صحت عقیده وتطابق علم وآن در غیر اهل سنت وجماعت موجود نیست لهذا ورد تفترق

امتی علی ثلث وسبعین ملة کلهم فی النار الا ملة واحدة قالوا من هي یا رسول الله

قال هم الذین کانوا علی ما انا علیه واصحابي وقد مر شرحه فی فصله پس مقررست که ولی نباشد

مگر از فرقه ناجیه ومراد از معرفت اینجا معرفت علمیه است نه شهودیه در وجود معرفت شهودیه در ولایت اشتراط نیست

بالاجماع وقد مر جوابه وبقول ایشان المجتنب للطاعة والبعید آن علماء که بقدر زاخر خود در معرفت حق وصفات

وی کوشش وسعي کرده اند خارج شدند وبقول ایشان الکامل فی تقوی الله مقر بر گناهي خارج شد چه

اصرار مطلق خواه بر کبیره بود خواه بر صغیره منافي ولایتست وولی محفوظ باشد از اصرار اما مذنب تائب

بحکم التائب من الذنب کمن لا ذنب له کامل در تقوی است وعصمت اعنی معصوم از ذنوب مطلقا خلعت

انبیاء وملائکه است وشرح حفظ وعصمت وفرق میان هر دو در فصل یازدهم خواهد آمد واما هر که گناه را گناه

نداند از صوفیه جهله وغیرهم او داخل فرقه اهل بدعت است فقط وبقول ایشان المواظب فی الطاعات

فوائد خیر بالقبح [illegible]

بسیاری از صوفیه جهله خارج شدانذ اگرچه در مقام فنا و مشاهده درجه اتم دارند چه آن در حق ایشان

استدراج ست لهذا از بعضی کفار ریاضت کشان بظهور می آید وعن عائشة رض قالت قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم من احدث فی امرنا هذا لیس منه فهو رد متفق علیه قال الامام الحسن البصری

قدس سره من ادعی محبة الله وخالف سنة رسوله فهو کذاب وکتاب الله یکذبه و زیاده

تحقیق این مقام در چند مواضع ازین کتاب وارد ست وبقول ایشان المجتنب عن الانهماک فی اللذات

والشهوات غیر اهل زهد وورع وعفت همه خارج شدند و مراد از انهماک اینجا کوشیدن واهتمام نمودن ست

و در اصل لغت بمعنی جدا کردن وتیهیدن ست در زهد اعراض قلب ست از غیر ما یحتاج الیه من الدنیا

وورع ترک مکروهات وشبهات و آن مقابل تقوی ست و در شرح هر دو اقوال بسیارست چنانچه در مجلس خواهد آمد

وعفت ترک شهوات مباح غیر ضروریه و ترک لذات فانیه بفائده دینیه پس حاصل کلام آنکه ولی کسیست که دروی این

چهار صفت که معتبر حق موافق نیت خاص نیز در کمال تقوی و مواظبت بر طاعات واجتناب از انهماک در لذات وشهوات

ست مشابه تا آنکه خاتمه اش هم برین صفات بود و در حدیث صحیحین آمده وانما الاعمال بالخواتیم پس ابلیس و

بلعم بن باعورا و برصیصا وامثال ایشان خارج شدند واما استلذاذ بطاعات علی الدوام رکن ولایت نیست

ولیکن شرط ولایت و علامت ولایت ست و کرامات برسمین و سایر خوارق عند المحققین حظوظ نفس اند نه کرامات چنانچه خواهد آمد

ان شاء الله تعالی

قف علی هذا

بایک سجاج تیهیدن جدا کردن و تیزه از رود رفتن سخت شدن

ان شاء الله تعالی دیگر بدانکه ولی را دانستن ولایت خود شرط نیست و دانستن ولایت خود او را نفع

میدهد و نه ضرر و نیز ظهور خوارق و کشف و مشاهده و حال و محو و سحق و فناء و بقاء بعد الفناء در

ولایت شرط نیست باتفاق المحققین و بعضی از صوفیین برآنند که تحقق فناء و بقاء شرط است در ولایت

ولی و انیقول ایشان دلیل است و آن دلیل قول شیخ ابو علی جوزجانی الولی هو الفانی من حاله والباقی

فی مشاهدة الحق ولم یکن له عن نفسه اخبار ولا مع غیر الله قرار آنست که این تعریف

ولی مطلق نیست بلکه ولی از صوفیین را این تعریف قرار داده است و درین نیز سخن است چه اگر بقاء و فناء

مذکورین و عدم اخبار و عدم قرار مذکورین بغیر چهار ارکان ولایت اعتبار میکنند پس این قول مخالف

نص قرآنی ست قال الله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین

امنوا وکانوا یتقون قوله الذین آمنوا وکانوا یتقون بیان آیه کریمه ست یا بیان محبت و تولیت

ایشان ست کذا فی تفسیر البیضاوی پس الذین آمنوا بیان ایمان ایشان است که متضمن معرفت است در مذهب کسیکه

عمل را رکن ایمان گوید متضمن معرفت و اعمال است وکانوا یتقون متضمن و مستلزم سه رکن باقی است چه تقوی اینجا

یعنی درین آیه کریمه بمعنی پرهیزگاری از هر چیزیکه موجب نقص درجات تقرب بود پس عدم مواظبت

بر طاعات و انهماک در لذات و شهوات موجب نقص است پس حاصل کلام آنکه معرفت حق بحسب طاقت بشری بود

سبب عطف تفسیری باشد
سمعوا بین بمعنی محبوب

وکمال التقوی و مواظبت بر طاعات و اجتناب از انهماک در لذات و شهوات این هر چهار را از قوله تعالی الذین

آمنوا وکانوا یتقون در تعریف ولایت اعتبار کرده اند و اخذ کرده اند و اگر مع این چهار رکن از اعتبار

میکنند زیادتی بر نص بقیاس لازم می آید و آن جائز نیست کذا فی کتب اصول الفقه و اما قول ابراهیم بن ادهم

الولی من لا غرض له فی الدنیا والآخرة وافرغ نفسه لله تعالی واقبل بوجهه الیه از رموز بزرگان است

نه تعریف جامع و مانع و شاید که قول ابی علی جوزجانی هم از قبیله رموز باشد نه حد دیگر بدانکه اعظم درجة

عند الله یوم القیمة از اولیاء عالمان اند پس عابدان غیر اهل خوارق و مکاشفات پس اهل خوارق و مکاشفات

چه خارق و کشف نتیجه عبادت است و چون نتیجه عبادت در دنیا رسید فردا در نتیجه اش نقصان واقع شود چنانچه در

فضیلت علم بر حال خواهد آمد و فضل عالم بر عابد اظهر من الشمس است چنانچه قوله علیه الصلوة والسلام فضل العالم

علی العابد کفضلی علی ادناکم و علم توحید و علم حظر و اباحت بقدر حاجت و علم احکام طاعات و علم شهوات مباحه

و غیر مباحه شرط ولایت است و بغیر این علوم ولایت صحیح نمیگردد چه بغیر علم توحید معرفت صحیح نیست و بغیر علم حظر و

اباحت تقوی صحیح نیست و بغیر علم طاعات و آنچه تعلق بطاعت دارد طاعات صحیح نباشد و بغیر علم معاملات دنیاوی

از احکام بیع و شراء و نکاح و اکل و شرب و لباس و سائر حاجات بشریه و عادات اجتناب از انهماک در لذات و

شهوات صحیح نباشد پس ولایت صوفیه جهله که دعوائی چهار رکن ولایت کنند و این چهار علوم ندارند صحیح نیست

ف اعظم درجه عند الله عالمان اند

ف علم این از شرط ولایت است ...

... و آنچه در حدیث است ما اتخذ الله ولیا جاهلا و اذا اتی الله ان یتخذ رجلا ولیا علمه اتخذه ... ولیا چنانچه در ... خواهد آمد ... مراد از آن علم این چهار ... علوم اند که ... بغیر آن علوم صحیح ولایت نباشد ...

ف ۱۲۰ ب ۱

نیست و دعوائی اکتفاء ایشان بر علم قلبی اعنی علم لدنی و استغناء از علم رسمی غیر صحیح است چه در چند جا،

ازین کتاب معلوم خواهی کرد که علم قلبی بکار نمی آید و آنرا اعتبار کرده نمی شود مگر بعد از عرض کردن آن را

بر علم رسمی اعنی بر کتاب و سنت و اجماع امت پس اعتبار نیست مگر علم رسمی را و آنچه فضل عالم از اولیاء

بر عابد از اولیاء گفته شده مراد ازان عالم آن عالم است که زیاده علم دارد از آنچه در ذات ولایت شرط است

چه علمی که در ذات ولایت شرط است عابد که از اولیاء است وی هم میدارد و فضل عالم بر عابد ظاهر است و فضل علما

بر سائر مسلمین ظاهر است پس فضل اولیاء از فقهاء و محدثین و متکلمین و صوفیین ظاهر تر و روشن تر است

از سائر فقهاء و محدثین و متکلمین و صوفیین دیگر بدانکه چونکه ارکان ولایت خفی میباشد و اطلاع بر آن

مع کثرت اجزاء هر رکن متعذر است چه امر ولایت امریست غامض مانند لیلة القدر و ساعة مستجابة در روز و شب

و اسم اعظم و روز قیامت و این هر پنج چیز متحقق الوجود و متیقن الثبوت است ولیکن تعیین هر یک بتحقیق حاصل

نمی شود چه لیلة القدر در سائر لیالی پوشیده است و ساعة مستجابة در ساعات روز و شب پوشیده شده است و اسم اعظم در اسماء

الله پوشیده شده است و روز قیامت در مدة ایام دنیا پوشیده شده است همچنین اولیاء الله تعالی در سائر مومنین

مطیعین پوشیده شده است و هیچ یکی از فرقهاء مسلمین از وجود محبین صادقین و اولیاء الله عاشقین منکر نه

شده است مگر فرقه معتزله و عامه حشویه که ایشان اصل ولایت خاصه را ثابت ندارد و گویند که عاصی مومن نباشد و هر مومن

عالم لدنی و استغناء از علم رسمی بغیر صحیح نیست

که مطیع باشد او هم مؤمن باشد و هم ولی و بس و زیاده بیان و تفصیل در دلائل می‌کنند و میگویند که ولایت

مسمی خاک تعریفش مذکور شد نه بود و نمیباشد و عامه حشویه گویند که این علم ولایت و اهل آن همه موجود بودند لیکن

اکنون این امر منقطع شده است و هیچ احدی در عالم ازینجماعت باقی نمانده و تو میدانی که انکار مستقبل مستلزم

انکار ماضی است درین امر چه انکار مستقبل درین امر اولیتر از انکار ماضی نیست و این هر دو مذهب باطل اند

و مخالف اند با اخبار صاحب شریعت و با آثار سلف و به اقوال مشائخ طریقت و با قوال علماء اهل سنت و جماعت کذا فی کشف

المحجوب و المکتوبات المنیفة و معلوم نیست که گروه دیگر از فرق مبتدعه درین معتقد سوای فریقین مذکورین

مخالف افتاده است یا نه اکنون بدان اطالک صادق که بین العلماء اختلاف است در علم ولی بولایت خود در کشف المحجوب گفته

که استاد ابو الحسن اسفراینی از متکلمین و جماعتی از متقدمین متکلمین و جماعتی از فقهاء بر آنند که نمی شاید

و جائز نیست که ولی خود را بداند که من ولی ام و استاد ابو بکر فورک و جمعی دیگر از قدماء متکلمین و طائفه دیگر

از فقهاء می گویند که جائز است که ولی خود را شناسد که من ولی ام و توفیق بین المذهبین چنانست که چهار هزار از

اولیاء الله مکتوم اند که نه خود را شناسند و نه غیر ایشان را شناسد که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری

در شان ایشانست و بیت اشعث اغبر مدفوع بالابواب هم ایشانست بیت در راه تو مردانند از خویش نهان مانده ؛

بی مان خان گشته بی نام و نشان مانده ؛ پس آنانکه نظر کردند بر حال ایشان گفتند که ولی را جائز نیست که خود را
شناسد

مگر آنکه گویند که ولایت [illegible]

شناسد که من ولی ام و آنانکه نظر کردند بر حال سائر اولیاء الله تعالی از اقطاب و اوتاد و ابدال و اخیار و ابرار
و غیر ایشان اکثر ولات خود را میدانند گفتند کجا ثابت که ولی خود را شناسد که من ولی ام و اینهمه اقسام اولیاء در
فصل سیزدهم مشروح خواهند شد ان شاء الله تعالی و نیز چا ثابت که ولی از جماعت غیر مکنونین در میان خلق مشهور شود
در بزرگی در مورده الولی قد یکون مستوراً و لا یکون مشهوراً و خواجه عثمان مغربی در مورده الولی
قد یکون مشهوراً و لا یکون مفتوناً یعنی ولی حقیقی خداوند را آن شهرت ضرر ندهد و بفتنه نرساند
چه او محفوظ حق باشد و از کونین معرض و بمحبت حق مستغرق و بانفصال حق محظوظ پس روزگارش از فتنه دور باشد
و خوارقش ملحوظ خاطرش نبود و افعالش از آفاق پاک و مکار کاذب که دعوی ولایت کند مفتون گردد و ظهور
خوارقش جز غرور و پندار نیفزاید پس در حق وی استدراج است نه کرامت اکنون باید دانست که چه چیز فرق
می شود در میان آنکه ولی می شناسد خود را و نمی شناسد خود را که من ولی ام و مشائخ طریقت میفرمایند که آن اولیا که
در طریق وصول حق قطع منازل و طی مقامات میکنند و بمشاهدات و مکاشفات مشرف می شوند و بتجلیات ربانیه در روحانی
فائز می شوند و بتجرید و تفرید متمکن گردند و خرق عادات از ایشان صادر شوند و ایشان آن همه را میدانند و بآن
هم قرار نگیرند و محجوب نشوند و التفات نکنند تا سیر الی الله تمام سازند و در سیر فی الله فائز شوند ایشان البته میدانند که
ما ولی ایم و انکار این سخن انکار بداهت است و آنانکه سیر ایشان بجذبه حق است ایشان را از منازل و مقامات خبر نه

ومشاهدات و مکاشفات و تجلیات را بر ایشان ظهور نه و خوارق از ایشان صادر نه بلکه بجب جذبة من جذبات
الحق توازی عمل الثقلین با دل و جان به شیر محبت سیراب شوند و به اول قدم بمقام رضا متمکن گردند پس
ایشان ندانند که مارا عند الله تعالی مرتبه و قربی و فضیلتی هست یا نه پس ایشان برای قوت حلال در محنت اشعث
اغبر مدفوع بالابواب میباشند در ژولیده موی گرد آلوده در مقاسات مزدوری میباشند و عاجزان
از کسب در بدر دریوزه میکنند و دشنام می خورند و زده شده و رانده شده می شوند پس مدفوع بالابواب صفت
ایشانست و در فضائل ایشان احادیث وارد است و صفت ایشان ظاهر با خلق و باطن با حق است بیت از درون شو آشنا و
از برون بیگانه باش * اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان * و بعضی از علمای ظاهر شریعت که اهل ورع و تقوی اند
در اولیاء الله تعالی شمرده شده اند پس باید که داخل زمره مکتومان شمرده شوند و حق سبحانه و تعالی جمال ایشان را بر ماسوی الله تعالی
پوشیده کرده و از ظهور آن بر غیری تعالی رشک برده و غیرت آورده و الله تعالی غیور است و انا غیور والله اغیر منی
در حدیث وارده است و در مشکوة در کتاب رقاق آورده وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان
اغبط اولیائی عندی لمؤمن خفیف الحاذ ذو حظ من الصلوة احسن عبادة ربه واطاعه
فی السر وکان غامضا فی الناس لا یشار الیه بالاصابع وکان رزقه کفافا فصبر علی ذلک ثم نقد
بیده فقال عجلت منیته وقلت بواکیه وقل تراثه رواه احمد والترمذی وابن ماجه وروی ان اغبط الی آخره
ای

اي رشك برده شده ترين اولياء من اي دوستان من نزد من وقوله خفيف الحاذ اي قليل المال والعيال اومن

ليس بال وله لا اهل ولا كثرة شغل كذا في مجمع البحار وقوله ذو حظ من الصلوة اي نصيب بهاد احسن عبادة ربه بتعميم

بود تخصيص والطاعة في السر تفسير احسن وقوله لا يشار اليه بالاصابع اي مشهور وانگشت نما در خلق نباشد ودوله ثم

نقد بيده مراد ازين قول زدن انگشتان ست بر يكديگر از جهت تعجب غايت ستودگي وبهبودگي انخصال و

نيفته بمعني موتست وتراث بمعني ميراث والله اعلم بالصواب فصل سي ودوم در بيان خوارق عادات

بدان ايها الطالب الصادق كه خارق عادات چيزي را گويند كه بر خلاف عادة الله تعالى واقع شود مثلا پريدن انسان

در هوا ورفتن آن بر آب چه عادة الله تعالى جاري نشده كه انسان در هواء پرد ويا بر آب رود پس پريدن پرندگان

در هوا ورفتن خاشاك وخس بر آب خارق عادت نيست بلكه عكس آن بي علت خرق عادتست وآن بر هشت قسم

معجزه وارهاص وكرامت ومعونت واهانت واستدراج وسبب وتاثير النفوس كذا وجدت مكتوبا بيد

بعض الفضلاء ومعجزه فاعل ست از اعجاز بمعني عاجز وناتوان كردن وعاجز يافتن وتاء براي مبالغه ست

يا از براي نقل از وصفيت بسوي اسميت وشيخ عبد الحق دهلوي در مصنفات خود گفته وكذا در شرح عقائد نسفيه گفته

كه معجزه امريست خارق عادت كه قصد كرده شود بدان اظهار صدق مدعي رسالت وفي شرح امام الرازي المعجزة

هي امر خارق للعادة مقرون بالتحدي مع عدم المعارضة خلقها الله على ايدي الرسل واين هر دو تعريف خوارق نبي بعد

گردن دركاري وازكسي در خواستن
كه كسي با او معارضه بكند در
...

از نبوة وی صادق می آید پس شواهد نبوت و علامات آن بعد رسالت صادر می شده اند چون نا افتادن سایه

و سایه کردن ابر صادق می آید چه قاصد بآن امر اظهار صدق رسول را حق سبحانه و تعالی است و معنی تحدی دعوای

صاحب خوارق بخوارق خود بلسان حال یا بلسان مقال بر صدق خود در دعوای رسالت کذا فی شرح ام البراهین

و در کشف اللغات گفته که تحدی برابری کردن و مقابله نمودن و درخواست کردن از کسی تا او با و معارضه کند

در کاری یا عاجز شود و ارهاص نام آن خارق است که قبل بعثت از صاحب رسالت صادر شود در حالت

کبر یا صغر یا در شکم مادر و رهص و ارهاص در لغت بنیاد و پایه دیوار نهادن و محکم گردانیدن بنا کذا فی کشف

اللغات پس اینجا بارهاصات بنیاد نبوت ظاهر میشود و استحکام رسالت قبل از تحقق آن لائح میگردد چه ارهاصات

علامات نبوت و شواهد آن اند و در حاشیه عبد الحکیم بر تحشیه خیالی مذکور است که ارهاص بفساد معجزه نیز بمعنی مذکور

آمده است و در شرح ام البراهین در تعریف معجزه گفته که بقید تحدی ارهاصات انبیاء و کرامات اولیاء از معجزات

خارج گشته و بقید عدم المعارضة سحر ساحر خارج شده چه بآن معارضه کرده میشود انتهی لیکن بعضی علماء فرموده اند

که لا حاجة الی هذه القیود لاخراج هذه الامور بعد ثبوت دعوی الرسالت چه از صاحب ارهاص قبل

الرسالت و از صاحب کرامت اصلا این دعوی نباشد و اگر ساحر و یا کاذب غیر ساحر دعوای رسالت کند هرگز

از و خرق عادت صادر نشود چه حق سبحانه و تعالی بنصرت رسل خود وعده کرده است و در وعده وی تعالی خلاف نیست

ان

ان الله لا یخلف المیعاد پس اگر کاذب متنبی خارق ظاهر کند در امر نبوت خلل افتد و عدم نصرت رسولان پیدا
شود و خلف وعده لازم آید و آن جایز نیست چنانچه در فصل آینده خواهد آمد ان شاء الله تعالی و نیز باید دانست که علماء
دین و مشائخ طریق یقین ارهاصات و کرامات را داخل معجزات شمردند و ملحق گردانند بمعجزات و گفته اند که اگر بنیک بنگری
ارهاصات اگرچه قبل نبوت اند لیکن مقصود از وجود آنها اثبات نبوت است چه آنها شواهد اند بر صدق دعوی رسول که
امر رسالت آن از ظهور شواهد قبل ظهور مشهود جایز است بلا خلاف و اگر نیک بنگری کرامت نیز عین معجزه است چه کرامات آن
خارقی را گویند که بسبب کثرت متابعت بطفیل معجزه از تابع ظاهر شود پس مادام که از ذات رسول است معجزه گویند و چون
بطریق عکس بسبب متابعت در تابع ظهور کند کرامت گویند پس کرامت ولی معجزه نبی است بواسطه کذا فی کشف المحجوب
والمکتوبات المنیریة و گفته اند که ارهاصات و معجزات و کرامات همه شواهد نبوت و دلائل آنست ولیکن معجزات در شهادت
و دلالت روشنتر و ظاهرتر اند از دو باقی باین تمثیل که ارهاصات چون دیدن شعاع شمع سلطانی در دیجور از مسافت دور
که در ان آن بر آمدن سلطان دلالت دارد و معجزات چون حضور شمع پر نور بر حضور سلطان شهادت دهد و علم الیقین
حاصل شود و شاهد را بمشاهده سلطان بنور شمع و کرامات چون ظهور نور آن شمع که بعد از تجاوز و عبور سلطان از آن
مکان از دور دیده شود و بر عبور سلطان دلالت کند بدان ایها الطالب الصادق که کرامات الاولیاء حق اند و ثابت اند بکتاب و سنت
و اجماع امت اما الکتاب فقوله تعالی کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا و قوله تعالی قال الذی

عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و احادیث در ینباب بسیار وارد شده اند چنانچه

کتب احادیث و کتب سلوک و کتب علم کلام بدان گواهی میدهند و منکر نشده مرثبوت کرامت را هیچ فرقه از فرق

اسلام مگر معتزله از فیوض قدسیه محروم اند بیت چو آنکه بی نصیب است هر کمالات بکسی کو از طریق اعتزال است و مگر حق تعالی

الله تعالی کرامت هر دو گروه منکر اند مر اصل ولایت را و کرامت در لغت گرامی شدن و فی القراح هی اسم من الاکرام

و در اصطلاح ایشان عنایتیست مخصوص و در نفحات الانس گفته الکرامة هی العنایة الالهیة بالعبد التی وهبت

التوفیق والقوة و کرامت بر انواع است و اشرف نوع کرامت و اعظمها عند الله تعالی تلذذ بطاعات در خلوات و جلوات

و مراعات الاتقاء مع الله فی جمیع الحالات و حفظ الادب معه و طلب الرضا عنه فی جمیع الاوقات و محبان حق و عشاق جمال

مطلق این نوع را کرامت گویند و باقی انواع کرامت را کرامت نگویند بلکه حظوظ نفس نامند و هر ثمره عبادت که در دنیا رسد

مقابل آن ثمرهٔ اخروی کم گردد پس چون کرامت در حقیقت ثمرهٔ عبادت حق است و دار الجزاء دار الآخرة است نه دار دنیا

پس هر کرامت که در دنیا داده شود جز کرامت مذکوره و سالک بآن محظوظ شود بمقابلش کرامت اخروی کم گردد لهذا ارباب

کرامات باقی انواع را کرامت نشمارند و بوی التفات نکنند و ملحوظ خاطر ایشان جز محبت و طاعت و رضا حق نیست و اگر کرامت

ملحوظ خاطر ایشان گردد از حق محجوب شوند بیت حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد * یا یار دگر جز تو مرا خواهد شد * و در بعضی رسائل از

احیاء العلوم آورده اند که قال الشبلی من نظر الی الکرامة فقد کفر بصاحب الکرامة و ان الله عبادا عصمهم من

التعجب

ف ۱۳ ب ۱۷۰

التعجب والعجب على العصمة من الذنب شر من الذنب ودر مکتوبات منیریه وغیره مذکور است که کرامت

سالکان آن است که حاجب میشود میان عبد وحق وایشان را ضرر چیزیکه از یاد حق مانع وحاجب شود آن را آفت

گویند چنانچه در اثر صحیح وارد است وکل ما صدک عن الله فهو صنمک وباقی احکام کرامت در فصل آینده

خواهی دانست ان شاء الله تعالی ومعونت برای عوام مومنان باشد ومعونت وعون بمعنی یاری دادن ومددگاری

کردن ویاری ومدد ودر مکتوبات منیریه گفته که عون خارقه را گویند که بر دست صبیان ومجانین وعامة المسلمین ظاهر شود

واین فقیر محرر این تحریر که ابو الحسن نام دارد میگوید که در ان هنگام که تحصیل علم رسمی میکرد نزد استاد خود شیخ ابوبکر

حالانی قدس سره روزی که رخ استاد مذکور اعنی رحل مصحف او بدست این فقیر شکسته شد وکرخ تا در الوجود بود

پس قطعهای آن با هم ضم کرده در حجره نهاد واز خدا خواست بار خدایا تو قادری میتوانی که این شکسته را درست

کنی آن وقت شام بود وچون بامداد شد واستاد رحل طلبید تا تلاوت قرآن کند این حقیر در دل تفکر کرد که پیش استاد

چه معذرت باید کرد هیچ حیله ندید پس خواست که رحل پیش استاد خود حاضر کند وتنها کند که نمیدانم که کسی شکسته است این

وچون در حجره رفت دید که رحل همچنان که بود صحیح وسالم شده پس بیرون آورده پیش استاد نهاد واین سر را پیش کسی

اظهار نساخت واستاد را هم از ان خبر نکرد ومعونات را زد همه فرق اسلام جائز الوجود وثابت الوقوع اند معتزله وجهمیه چون

اصل دلیلات را منکر شدند واز بعضی کاملان کرامات دیدند گفتند این نیز معونات است پس کرامات نزد ایشان در معونات داخل اند

(حاشیه:) یعنی رحل مصحف او بدست این فقیر شکسته شد

عجیب کرامت مؤلف این رساله باید دید ۱۲۰

احقر غلام محمد الداهری
۲۶ ذیقعد ۱۴۰۵ھ

و اہانت چون ظہور خارق بر دست اہل کفر و ضلالت برخلاف مراد ایشان از جہت خجل کردن و رسوا نمودن ایشان را

چنانچہ مسیلمہ کذاب معجزہ طلب کردند از وی اعوری یکچشم او کور دست بر آن چشم درست بگردان اگر درست گردد بر تو ایمان

آریم پس درست بگرداند آن دگر چشم کہ درست بود ہم کور گشت پس آن اعور فی الفور اعمی گشت و استدراج خارق

را گویند کہ بدست اہل طغیان و ضلالت از کفار و فساق ظاہر شود چنانچہ بدست فرعون ظاہر شد و جمہور مسلمین متفق اند

بر کفر فرعون و بر آنکہ موت فرعون بر کفر بود و شیخ ابن عربی و اتباع وی قائل شدہ اند بایمان فرعون و درین

قول خطا کردہ اند و مخالف نصوص قرآنیہ و اخبار نبویہ شدہ اند و ملا علی قاری برای رد این مذہب

رسالہ جداگانہ نوشتہ و کفر فرعون را بآیات قرآنیہ و احادیث صحیحہ اثبات نمودہ و شیخ عبد الحق در تکمیل الایمان نیز رد این مذہب

کردہ و کفر فرعون بدلائل سمعیہ ثابت کردہ و استدراجات کہ بدست دجال العین پیدا خواہند شد باحادیث

صحاح ثابت شدہ اند و استدراجات حکمای ہند چون دسا سر راون و کان وارجن و غیر ذلک از جوگیان و سنیاسیان

در عرف ہنود مشہور اند و استدراجات بعضی فلاسفہ در کتب اسلامیہ مذکور شدہ و در مکتوبات منیریہ گفتہ کہ اجماع کردہ اند

علمای اہل سنت و جماعت و مشائخ طریقت بر آنکہ روا باشد کہ فعلی ناقض عادت مثل معجزہ و کرامت بدست کافر

مجاہر و مشرک صریح بی شک ظاہر شود و شیخ عبد الحق در شرح مشکوۃ فرمودہ کہ استدراج در لغت پایہ پایہ بر دن است

کسی را و استدراج حق مر عبد را آنست کہ بندہ ہر چند معصیت کند و در جناب کبریائی بی حرمتی کند حق سبحانہ و تعالی

او را

و فصل علی ... ہر چند معصیت کند و در جناب کبریائی ...

او را نعمت تازه دهد و مهلت دهد و هلاک نکند تا گمان برد که این لطفیست بر من از حق تا مغرور گردد و زیاده

بیحرمتی کند و در بیفرمانی کردن چالاک شود تا یکبارگی او را بگیرد و هلاک و خراب کند گویا درجه بدرجه او را می برد

بسوی عذاب قال الله تعالی سنستدرجهم من حیث لا یعلمون ای زود باشد که بگیریم ایشانرا پایه پایه یعنی

درجه درجه یعنی آهسته آهسته و اندک اندک بعذاب نزدیک گردانیم یعنی هرگاه گناه کنند نعمت ایشانرا افزون کنیم تا گناه

زیاده کنند و شکرانه نعمت فراموش کنند تا مستحق عذاب شوند و هلاک گردند کذا فی الحسینی و در مشکوة در کتاب

رقاق آورده و عن عقبة بن عامر عن النبی صلی الله علیه وسلم اذا رأیت الله عزوجل یعطی العبد من الدنیا

علی معاصیه ما یحب فانما هو استدراج ثم تلا رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما نسوا ما ذکروا به

فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون رواه احمد

پس معلوم شد که استدراج عام است بر خارق اهل کفر و ضلالت و بر مهلت هلاک ایشان را مع ازدیاد نعیم بر ایشان با

وجود کثرة بیحرمتی و معصیت و بر استجابت دعا ایشانرا شامل است قال الله تعالی و ما دعاء الکافرین الا فی

ضلال اگر استدراج نبودی دعا کفار هرگز مستجاب نشدی و مسبب خارق را گویند که بسبب مباشرة الاسباب پیدا شود

و آن اسباب متعدده است چون سحر و طلسم و سیمیا و ریمیا و دعوت پس بسبب عمل سحر تخییل پیدا میشود نه قلب الاعیان پیدا شود

در حقیقت دارد و این مختار ابی جعفر استرابادی از شافعیه و ابوبکر رازی و طائفه دیگر از حنفیه است و مذهب جمهور

علما بر آنست که سحر را حقیقت ست که در قلوب بنی آدم تاثیر دارد مانند حب و بغض و مزاج حیوانات را تغییر دهد پس
نوعی از امراض دلودی گفته که صحیح آنست و کتاب و سنت صحیحه و مشهوره برین شاهد ست پس منکر حقیقتش مخطی ست
باز اختلاف کرده اند در آنکه سحر بحد قلب الاعیان رسد یا نه چنانچه حمار را حیوان گرداند و حیوان را حمار اکثر برانند که به
این حد نرسد و بعضی گویند که اینهمه جائز ست کذا فی معارف العلوم نا قلا عن المواهب اللدنیه و اندکی در عقائد سنیه نیز
ذکر کرده پس قائلین برسیدن سحر بحد قلب الاعیان قول حق سبحانه و تعالی و اتخذ قوم موسی من بعده من حلیهم
عجلا جسدا له خوار بر ظاهر حمل کرده اند و آن گوساله را صورت ثابت نموده اند و عمل طلسم تمزیج قوای عالیه فاعلیه
یعنی سبع سیاره بقوای سافله منفعله ست تا پیدا شود بآن آثار غریبه و عجائب بی نظیره نمی بینی که در جام جم که آنرا جام
جهان نما گفتندی و در آئینه سکندری که آنرا آئینه گیتی نما گفتندی چه عمل کرده بودند که از آن جام راز هفت
فلک مکشوف شدی و از آن آئینه حرکات و سکنات ترکیان در ملک آشنا معلوم شدی چنانچه شرح آن در فصل چهارم
از باب دوم خواهد آمد انشاء الله تعالی و علم طلسم علم لیمیا نیز نامند و عمل سیمیا آنست که بآن اشیاء موهومه که وجود
خارجی ندارند دیده شوند و محسوس گردند و بعمل ریمیا دیده میشود چیزی بر غیر اصل خود یعنی آن چیز بر غیر حقیقت
خود دیده شود چنانچه دیدن نقاره بصورت دینار و دیدن پر به پیکر کبوتر و علم ریمیا را علم نیرنجات و علم شعوذه
معرب شعبده نیز گویند و آن ریاست مانند سحر و تعلم و تعلیم این علوم حرام صرح به فی معارف العلوم و بعمل دعوت
تسخیر

تسخیر جنیات و احضار آنها و تسخیر حیوانات و انسان حاصل میشود و آن به خواندن اسما و نوشتن نقوش مع شرائط

آن بعد یافتن استاد عامل بدان بدست می آید نقل است که شخصی عامل بود باین علم و بر دختر بادشاه شیفته شد

نقل عجیب

پس در هر شب نقشی می نوشت و در زیر سر می نهاد و آن دختر را بدان عمل در هر شب حاضر میکرد و آن دختر این حقیقت را

به کسی ظاهر نکرد تا آنکه حامله شد پس ظاهر کرد که حقیقت اینچنین است و نمیدانم که آدمی است یا جن که اینکار میکند

پس تفحص کردند و تجسس نمودند و او را یافتند و گرفتند و قصد قتلش کردند گفت از برای عبد الله تعالی یکساعت در این

حجره مرا مهلت دهید پس مهلت دادند و گرد اگرد آن احاطه کرده استادند بعد از ساعتی دیدند که در حجره نیست

خدا داند که در آن حجره چه عمل کرده بیرون رفت و غائب شد و نظر مردم از خود بند کرد والله اعلم بالصدق والصواب

بدان ایها الطالب الصادق که مردم اختلاف کرده اند در آنکه این سببها که ذکر کرده شد از خوارق باید گفت یا نه

پس بعضی گویند که خوارق اند و این مذهب صاحب کتاب ارم الزاهر در شرح مذهب امام فخر الدین رازی چنانچه مولوی

عبد الرحمن جامی در نفحات الانس خارقیت سحر را از تفسیر کبیر للامام المذکور ذکر کرده و باقی چهار ملحق بسحر اند در حکم

او دارند پس باقی نیز خوارق اند و بعضی گویند که سببها را خوارق نباید گفت چه اسباب آنها عادیه است و عادة الله تعالی

چنین جاری شده که چون بآن اسباب مباشرت و معامله بحسب قوانین کرده شود مسببات آنها پیدا شوند و این مانند

شفا با دویه طبیه و مانند ساختن طلا و نقره به ترکیب بعضی جمادات با بعضی نباتات بر قواعد کیمیا پس که اینها را از خوارق

شمارد گو آنها را هم از خوارق شمارد و الا لا خوارق آن باشند که بی اسباب عادیه پیدا شوند و نواقض عادات

بوند و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکوة اینرا ترجیح داده و اختیار کرده و تاثیر نفوس آنست که بعض نفوس را

تاثیر است که چون چیزیرا خوب بیند و پسند کند آنرا آفتی رسد بنظر کردن و پسند کردن آن و اینرا اصابة العین نامند

فی العقائد سنیه کرامات الاولیاء حق و کذا الاصابة بالعین فی الحدیث العین حق و العین ید خل

الرجل القبر و الجمل القدر پس ازین حدیث معلوم شد که نظر چشم بعضی مردم چون سیف قاطع و سم قاتل است

در کرمانی گفته که بر سلطان و نائب وی لازم است که عائن را منع کند از ملاقات با مردم و امر کند بملازمت خانه خود

و در قسطلانی گفته که اختلاف کرده اند در قصاص و قرطبی گفته اگر عائن بنظر عین چیزی تلف کند ضمان قیمت

بر وی لازم شود و اگر قتل کند آدمی را بدان قصاص یا دیت بر وی لازم شود چون این فعل مکرر کند و امام

شافعی گفته لا قصاص علیه و لا دیة لانه لا یقتل غالبا پس سبب موت او بیقین اصابة العین معلوم نیست

فی الحدیث عن انس مرفوعا من رأی شیئا فاعجبه فقال ما شاء الله لا قوة الا بالله لم یضره رواه البزار

تا اینجا حاصل کلام عقائد سنیه است فصل چهارم در فرق میان معجزه و کرامت و در جواز خرق عادت بر دست مدعی

الوهیت و عدم جواز آن بر دست متنبی با وجود آنکه هر دو در دعوائی خود کاذب اند بدان الطالب صادق که علماء

فرق کرده اند میان معجزه و کرامت بچندین وجوه که اکثر آن وجوه مختلف فیه اند اول آنکه کرامت بحد معجزه نرسد دوم آنکه کرامت

بقصد

بقصد و اختیار نبود بخلاف معجزه سیوم آنکه صاحب کرامت ادعای کرامت نکند بخلاف صاحب معجزه چهارم آنکه
اگر وی ادعای آن کند لازم نیست که وقوع مدعا بحسب ادعاء در ظهور آید بخلاف صاحب معجزه پنجم آنکه صاحب کرامت
قبل از وقوع کرامت از کرامت خبر ندارد تا خبرش بدهد ششم آنکه صاحب کرامت را کتمان کرامت واجب و صاحب معجزه را
اظهار معجزه واجب است پس دوم و سیوم و چهارم و پنجم اگرچه اند کلیه نیستند و هر که آن چهار را کلیه گفته است خطا کرده است
و اول غیر صحیح است و ششم صحیح و ثابت است ولیکن درین نیز اشکالی است و این کلام همه شرح طلب است پس من میگویم
بتوفیق الله تعالی که آنچه گفتیم که دوم و سیوم و چهارم و پنجم اگرچه اند کلیه نیستند چه کتب مناقب اولیاء الله تعالی
بدان گواهی میدهند که وقوع کرامت با دعای آن و خبر دادن آن قبل از وقوع آن و وقوع آن بقصد و اختیار
بمطابق خبر دادن از بعضی اولیاء الله تعالی صادر شده چنانچه کتب کرامات و مناقب غوث الثقلین که اظهر من الشمس اند
برین معنی گواه اند و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکوة گفته که بعضی گفته اند که صادر نشود کرامت از ولی بقصد و
اختیار و بعضی گفته اند که کرامت از جنس معجزه نباشد یعنی بحد اعجاز نرسد مثل تکثیر الطعام القلیل و نبع الماء من
الاصابع و حق و صواب جواز وقوع کرامت است بقصد و اختیار و بیقصد و بی اختیار و بودن آن از جنس معجزه
و از غیر جنس معجزه انتهی پس چون جواز وقوع آن بقصد و اختیار مقرر شد خبر دادن از آن قبل از وقوع آن و
وقوع آن به مطابق خبر هم جائز باشد چه این خبر خبر غیب نیست و علم غیب خاصه حق سبحانه و تعالی راست و ما کان الله

لیطلعکم علی الغیب ولکن اللہ یجتبی من رسلہ من یشاء پس خبر غیب دادن ہم خارق عادت است

پس خبر کرامت کردن قبل از وقوع آن کرامت بر کرامت است پس اینجا دو کرامت جمع شدند و آن جائز است پس چون

جائز است که بقصد و اختیار بود و خبرش قبل از وقوع آن ہم جائز است پس چرا جائز نبود که ادعاء آن کنند و خبرش و ادعایش

در وقوع آید و صادق شود و در فتاوی برہنہ از عقیدہ حافظیہ آوردہ کہ اظہار کرامت روا است از جہت ترغیب مسترشد

از فخر و اعجاب و مردم کہ درینجا غلط کردہ اند اجتہاد کردہ اند بر خود قیاس نمودہ اند بیت کار مردان حقیقی از قیاس ما

برونست بکعبہ صوری بہ پیش رابعہ غلطیدہ رفت بہ در جواب وجہ اول از شیخ عبد الحق دہلوی و نیز در مکتوبات منیرہ و کشف المحجوب

اینرا روشن نوشتہ اند و بر این مسئلہ بر ین گذاشتہ اند و آنرا مذہب اہلسنت و جماعت گفتہ اند باین عبارت کہ جمہور

فقہاء اہل سنت و جماعت و جمیع اہل معرفت بر آنند کہ جائز است کہ کرامت بحد اعجاز رسد اما ششم کہ وجوب کتمان کرامت است

عند الاجماع لا اختلاف فیہ اصلا پس ازین مسئلہ بالیقین معلوم شد کہ صاحب کرامت قصد و اختیار دارد اما از روی ظاہر

در میان این مسئلہ و مسئلہ جواز دعوای کرامت و جواز خبر دادن از ان منافات است و تطبیق در میان ہر دو صعب است

اگرچہ جواب بعض دادہ اند ولیکن آن جواب شافی نیست و جواب شافی اینست کہ اصل قاعدہ کتمان الکرامت است مادام کہ

باختیار است و ظہور آن بلا اختیار آن نوع دیگر است و مع ذلک آنچہ از غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی قدس سرہ

و از امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رض و از اصحاب دیگر و سائر اولیاء اللہ تعالی بصحت رسیدہ است از اظہار کرامت بقصد

اختیار

اختیار و اخبار آن قبل از ان همه مادی است بتاویل درست و امثال آن بسیار است چنانچه قوله تعالی قال الذی عنده

علم من الکتاب انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و چنانچه رقعه نوشتن امیر المومنین عمر رض بسوی رود نیل

و جاری شدن رود بمجرد انداختن رقعه دران و بدست گرفتن علی ابن ابیطالب رض باب قلعه خیبر را و انداختن

او را بر خندق و ترس کردن و سپر ساختن آنرا و فتح کردن قلعه را و چون بعد از فتح آن دروازه را بر زمین انداختند

پنجاه مرد جوان آنرا از جایش برداشتن نتوانستند فی المشکوة فی باب الکرامات عن ابن عمر ان عمر رض بعث جیشا

و امر علیهم رجلا یدعی بساریة ای جعل علیهم امیرا اسمه ساریة فبینما عمر رض یخطب فجعل یصیح یا

ساریة الجبل فقدم رسول من الجیش فقال یا امیر المومنین لقینا عدو فهزمونا فاذا صائح یصیح

یا ساریة الجبل فاسندنا ظهورنا الی الجبل فهزمهم الله تعالی رواه البیهقی فی دلائل النبوة پس هرکه در

مثل این کرامات نظر کند و منصف شود و تعصب گذارد بر یقین داند که اظهار کرامت بقصد و اختیار و دعوای آن

و خبر دادن از آن قبل از وقوع آن و رسیدن آن بحد اعجاز همه جائز است و لیکن نه از همه اولیاء بلکه از بعضی

ارباب عالی مقامات و مصداق این کلام از رساله مناقب غوثیه باید جست بر رساله مذکوره بعضی علما در بعضی مقامات

سخن کرده اند و آن سخن دران مقامات مخصوصه نه در جمیع رساله و باقی رساله را شواهد است در کتب مشائخ و غیب

محسوس بر سه نوع است زمانی و مکانی و هر دو معا زمانی مکانی چون خبر دادن بعضی اولیاء از حال روح خود قبل از پیدا شدن

جسم وی و از بودن او در بهشت در روز قیامت و دیدن آن بودن را در امروز مع بعد زمان و بعد مکان

معاً چه از امروز تا روز قیامت زمانه بعید است و از زمین تا بهشت مکان بعید است و مع ذلک از صحابه کرام نقل آن بثبوت پیوسته است.

قف
پس از غیب خبر دادن

چنانچه درین رساله نیز خواهد آمد ان شاء الله تعالی و غیب مکانی فقط از عمر ابن الخطاب رض اکنون مذکور شد پس از غیب

خبر دادن در ولایت اولیا هیچ نقصان نیست مع وجود اتفاق اهل سنت و جماعت بر آنکه کرامت ولی معجزه نبی اوست

و مع وجود آنکه خوارق مقدور انبیاء و اولیاء نیست بلکه این مقدور الله اند که بقدرت کامله خود بدست ایشان جاری

میکند پس ایشان در خبر غیب دادن مجبور اند و ما کان الله لیطلعکم علی الغیب ولکن الله یجتبی من رسله من یشاء

پس اولیاء درین استثناء داخل اند چه کرامات ایشان داخل معجزات رسل ایشان اند اما تاویل اینهم که از روی ظاهر بوجوب کتمان

اکابر امه مخالف افتد اینست که اصل قاعده وجوب کتمان اکابر امه است تا سالک خواهان آن نشود و از حق محجوب نگردد و این

قاعده در حق متوسطین مقرر است و در حق منتهی مطرد نیست چه ایشان رضی الله عنهم فانی فی الله و باقی به اند پس ایشان در

ادعاء کرامت و اظهار آن و خبر دادن از آن و از مغیبات بقصد و اختیار اظهار کردن آن نزد مردم مختار اند و نزد حق مجبور چه

جبر عوام دیگر است و جبر خواص دیگر و این جبر جبر جبروتیست خذ لهم الله تعالی و این جبر جبریست که آنجا سر بی یسمع و بی یبصر

و بی یبطش که در احادیث وارد است لائح گردد و اینرا جبر کلی یا مند و درینجا سالک اراده و اختیار و افعال خود بحق منسوب بیند

نه بخود بلکه خود را نه بیند در مثنوی معنوی مرشد مولوی باین مقام آگهی میدهد مثنوی لفظ جبرم عشق را بی صبر کرده

و انکه

دانکه عاشق نیست جبش جبر گرد ∴ این معیت با حق است و جبر نیست ∴ این تجلی مه است واین ابر نیست ∴ ور بود

اینجبر جبر عامه نیست ∴ جبر آن اماره خودکامه نیست ∴ جبر را ایشان شناسند ای پسر ∴ که خدا بگشادشان در دل بصر ∴

اختیار و جبر ایشان دیگر است ∴ قطرها اندر صدفها گوهر است ∴ ذوق این می کی شناسی با خرد ∴ بی چشیدن ترش و

شیرین یابی بود ∴ جهد کن گر جام حق یابی تو نوی ∴ بی ز حیرت واقف حیرت شوی ∴ پس بدانی راز حیرت در نهان ∴ گفتن

تو گفتن حق بعد زان ∴ گردن تو گردن حق اینجا بود ∴ سیر اینجا بیقدم پیدا شود ∴ و این ابیات از مواضع متعدده

از مثنوی چیده شده و معتزله که متشبث باذیال فلاسفه میباشند و کاسه لیسی ایشان میکنند و از کمالات دینیه محروم و بی نصیب اند

و از حقائق و معارف کور مادر زاده اند میگویند که کرامات اولیا بقصد و اختیار جائز نیست چه اگر صدور کرامات بقصد و

اختیار جائز بودی امر دین اسلام باطل شدی و فائده ارسال رسل معدوم گشتی چه اگر اصحاب کرامت دعوای رسالت

کنند و کرامات ظاهر کنند پس مردم را لازم شود تصدیق ایشان پس فرق نماند میان صادق و کاذب پس فائده ارسال

رسل نماند جواب این بی نصیبان ظاهر است و این بی نصیبان از فیوض قدسیه از اصل ولایت منکر اند و این حجت نیز برانکار

ولایت می آرند میگویند که اگر ولایت جائز بودی از صاحب ولایت خوارق ظاهر شدی چنانچه شما میگوئید پس دعوای رسالت کردی میان

معجزه و کرامت فرق نشدی و امر دین باطل شدی و جواب این است که مقربان بارگاه کبریا چگونه دعوای باطله کنند و از بارگاه

مطرود و ملعون خود اختیار کنند و کافر شوند و این بدبختان بر خود قیاس میکنند نمیدانند که همه مردم مثل شما برای مال و جاه

ب ١٤

دین فروشی میکنند بعینه چو اگرچه بی نصیب اند بر کمالات پ کسی که از طریق اعراض است: بر این حال ایشان که با کاملان مکملان رهبران

راه یقین همسری میکنند و برابری میجویند بعینه همسری با اولیا برداشتند: اولیا را همچو خود میپنداشتند: بیشتر مردم شده زین

همسری پگول و گمراه از برائی مهتری: اکنون باید دانست که چه فرق است که خوارق بر دست متنبی جائزنه و بر دست مدعی

الوهیت جائز است با وجود آنکه هر دو کاذب اند و بینهما فرق اینست که حجة الله علی الخلق ارسال رسل است کما قال الله تعالی رسلا

مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و اگر ارسال رسل نبودی کسی از جن و انس مستحق عذاب

قال الله تعالی وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا لهذا حجة الاسلام امام محمد غزالی قدس سره در بعضی رسائل خود فرموده

که مردم جبلی از دیار اسلام دور اند و آنجا دعوت رسل بلا واسطه و بواسطه علما که وارثان انبیا اند نرسیده بود ایشان

مستحق عذاب نیستند که حجة الله تعالی بر ایشان تمام نشده و مستحق ثواب هم نباشند چه استحقاق آن بر ایمان موقوف است پس جای

ایشان اعراف است انتهی و حدیث مسلم بروایت ابی هریره برین مضمون گواه است و لفظ او اینست والذی نفس محمد بیده لا یسمع

بی احد من هذه الامة یهودی ولا نصرانی ثم یموت ولم یؤمن بالذی ارسلت به الا کان من اصحاب النار

دلالت کرد این حدیث بر آنکه اگر دعوت بروی نرسیده بود و از مخبری نشنیده بود از اصحاب دوزخ نشود و در تحقیق شرح حسامی

در بیان عقل گفته که عند اشعریه جائی او جهت نیست حیث قال وقالت الاشعریة لا عبرة بالعقل اصلا یعنی لا

مدخل له فی معرفة حسن الاشیا وقبحها بدون السمع ثم قال وقالوا ای الاشعریة صرا عقد الشر

ولم

ولم تبلغه الدعوة فهو معذور حتى نجا ان يكون من اهل الجنة الى آخر ما قال و رسول نباشد بسوی بشر مگر
بشر قل انما انا بشر مثلكم وايضا قال وما ارسلنا قبلك من المرسلين الا انهم ليأكلون الطعام ويمشون في
الاسواق و فرق نباشد میان رسول و غیر رسول مگر بمعجزه پس اگر کاذب دعوائی رسالت کند و بدست وی معجزه
ظاهر شود بر مردم واجب شود اجابت او پس میان امت این کاذب و امت رسول صادق فرق نشود و حجه الله تعالی ثابت
کاذب قائم نشود و در میان هردو رسول یکی کاذب واقع شود و هر یک خود را صادق گوید و هر یک گوید که هر که پیروی من کند
او نجات یابد و هر که مخالفت من کند او را عذاب کرده شود و بر خلق صدق و کذب هر یک متشبه و ملتبس ماند پس فائده
ارسال رسل نماند و کار دین باطل شود و کفر و اسلام یکسان گردد و این باطل است پس مستلزم آن نیز باطل است پس واجب شد که
خارق بدست متنبی هرگز ظاهر نشود والا محال و بطلان مذکور لازم آید و نیز در صدور خوارق از متنبی خلف وعده حق
لازم می آید و آن جائز نه ان الله لا يخلف الميعاد چه حق سبحانه وتعالی بنصرة رسل وعده کرده است انا لننصر رسلنا
و در صدور خوارق بدست متنبی خلف وعده و عدم نصرة رسل لازم می آید نمی بینی چون از مسیلمه کذاب معجزه
طلب میکردند نمی توانست آوردن و مبهوت می شد و از دعوت باز نمی ماند و همچنین در زمان آنحضرت و در زمان صحابه
وی صلی الله علیه وسلم دعوائی رسالت کرده بودند مسیلمه و عنسی و مختار و طلیحه بن خویلد و سجاح تمیمی و تاب
طلیحه و مات علی الاسلام علی حلا عمر كذا في رسالة الايضاح بمجمع البحار مجمع البحار في مادة دجل وسمي مردلقربيا

پیدا خواهند شد که دعوای رسالت کنند چنانچه در حدیث[۱۸۳] صحیحین وارد است باین لفظ لا تقوم الساعة حتی تقتتل

فئتان عظیمتان تکون بینهما مقتلة عظیمة دعویهما واحدة حتی یبعث دجالون کذابون قریب

من ثلثین کلهم یزعم انه رسول الله الحدیث واین حدیث در مشکوة در باب ملاحم بروایت صحیحین از ابی هریرة رض

آمده و در کتاب الفتن بروایت ابی داود و ترمذی از ثوبان هم حدیث آورده و در ان ثلثون وارد است باین لفظ سیکون

فی امتی کذابون ثلثون کلهم یزعم انه نبی الله وانا خاتم النبیین ولا نبی بعدی قوله کلهم یزعم انه رسول الله ای

کلهم یقول قولا کاذبا انه رسول الله زعم بمعنی قول کاذب است نه بمعنی ظن چه ایشان در کذب خود هیچ شک و شبه نداشتند بنا بر این حق

طور گمان برند که ما رسولان حق باشیم و نیز باید دانست که شیطان با وجود کمال قدرت که حق سبحانه و تعالی او را داده است

چنانچه در هوا پرد و در آب رود و در جسم حیوان و جماد داخل شود چون خواهد که صورت انسان گرفته خود را رسول الله گویاند

و مردم را گمراه کند نتواند شدن و حق سبحانه و تعالی این قدرت از وی سلب کند چه انبیاء مظهر جمال الله از خیر و هدایت و سعادت

و شیطان مظهر جلال از شر و ضلالت و شقاوت و در میان جلال و جمال ضدیت است پس چون صورت انسان گیرد میتواند که خود را

خدای تعالی گویاند و چون خواهد که نبی الله گویاند قبل از گویانیدن حق سبحانه و تعالی آن صورت را از وی سلب کند لهذا

در خواب هم مردم را باین حیله فریب دادن نتواند چنانچه در حدیث وارد است کما سبق ذکره فی الفصل الثانی

و اینهمه برای کمال شرف و عظمت شان انبیاء علیهم السلام پس معلوم شد که شیطان را قدرة نیست که با نبیا تمثل گردد

نفس

نص نبوی ان الشیطان لایتمثل بی شاهد بر نفی است وببایددانست که خوارق بر دست متالّه جائز الوجود وثابت

الوقوع اند چنانچه خوارق فرعون وغیره در ماضی ودجال وجواز آنها بر دست متاله بنا بر آنست که هر که عقل کامل

دارد او در کذب متالّه هیچ شک وشبه ندارد چه او بنظر عقل بیقین داند که خالق سموات وارضین وما فیهما احد

لا شریک است ومثل وچیزی نباشد وجسم ندارد وهر که مثل وجسم دارد وحوادث از عوارض بشریه وغیرها بروی طاری

شوند او قابل الوهیت نباشد پس خوارقش اعتبار نکند واو را کاذب داند پس عقل در معرفت اینقدر درین باب

کافی است وهو مذهب الشیخ ابی منصور ماتریدی پس هر که عقل دارد وبا وجود عقل تصدیق متالّه کند حجة الله تعالی

بروی قائم شود ومستحق عقاب گردد وعقل در معرفت حق بعدم مثلیه وبعدم جسمیت او تعالی حجة الله تعالی علی الخلق است

پس اگر خوارق بر دست متالّه ممتنع الوجود بودی دو واقع نشدی کسی از خلق تابع وی نشدی وفرعونیان

دعوت فرعون قبول نکردندی پس حق سبحانه وتعالی خواسته است که از عاقلان امتحان گیرد تا کدام دیده دانسته گمراه شود

وکدام راه راست اختیار کند بر دست متالّه خوارق پیدا کرد وثقلین را عقل وارادت واختیار داد فمن شاء

فلیؤمن ومن شاء فلیکفر کذا فی کشف المحجوب والله اعلم بالصواب فصل پانزدهم در بیان آنکه انبیا

معصوم اند واولیاء محفوظ ودر فرق میان معنی عصمت وحفظ بدان الطالب صادق که اهل سنت وجماعت میگویند که

اولیاء الله محفوظ اند نه معصوم وشیعه گویند که اولیاء چون انبیاء معصوم اند پس غیر معصوم را ولی نگویند ودر عصمه

ولایت تمام تنگ کردند و در ارباب ولایت تقلیل جستند و حفظ و عصمت در لغت هر دو بکسر اول و سکون ثانی

بفارسی نگاه داشتن است و در اصطلاح علمای اهلسنت و جماعت عصمت زیاده نگاه داشتن از گناه

بحیثیکه گناه ازو واقع نشود بخلاف الحفظ و معصوم آنرا گویند که واجب العصمه بود و محفوظ آنرا گویند که جایز العصمه

بود کذا فی رسالة الاسئلة والاجوبة لقدوة العلماء السید محمد بن الجلال الشاهی قدس سره ناقلا عن نظم

الفرائد پس درین فصل اولا عصمت انبیاء بیان کنم بعده حفظ اولیاء بعد ازان قول شیعه در عصمت اولیاء و

اولا عصمت انبیا بیان کنم

آنچه بدان تعلق دارد ذکر کنم بدان ایها الطالب الصادق که علمای اختلاف کرده اند در عصمت انبیاء ولیکن در عصمت

ایشان علیهم السلام عمدا من الکبائر بعد النبوة هیچ اختلاف نیست و جمیع مسلمین اجماع دارند بر عصمت ایشان از کبائر

عمدا بعد نبوة و سلالة المحدثین و فقهاء الحنفیین شیخ هاشم مدظله در بناء الاسلام فرموده که باقی چهار صورة

یکی کبائر سهوا بعد النبوة دوم کبائر عمدا و سهوا قبلها سیوم صغائر علی الاطلاق بعد النبوت چهارم قبلها از ینها

مختلف فیست بعده گفته صحیح آنست که انبیا معصوم اند از کبائر و صغائر عمدا و سهوا قبل النبوت و بعدها حالة الرضا

والغضب والصحة والمرض و در تبع گفته اما صغائر بعد نبوت بعضی از سلف و غیرهم بر انبیا جائز دارند و مذهب ابی جعفر

طبری و غیره من الفقهاء والمحدثین والمتکلمین اینست و طائفه دیگر توقف کردند و طائفه دیگر از محققین محدثین و از فقهاء

و متکلمین گفته اند که انبیا علیهم السلام معصوم اند از کبائر و صغائر کلها پس نزد ایشان از صغائر نیز معصوم اند و

مذهب

مذهب ابن عباس رض نیز همین است حیث یجعل الصغائر کالکبائر و همچنین هر معصوم اند قبل النبوة من الصغائر

علی المذهب المحقق الصحیح المختار و معصوم اند از ذنوب صغائر و کبائر عمدا و سهوا هو المختار ایشهم در شفا ذکر کرده

پس معلوم شد که انبیاء علیهم السلام معصوم اند از کبائر و صغائر قبل نبوة و بعدها عمدا و سهوا علی مذهب المحققین

من اهل الحدیث کالقاضی ابی الفضل عیاض بن موسی صاحب کتاب الشفا فی سیر المصطفی وغیره و نیز صاحب شفا گفته هو

مذهب المتصوفین من اصحاب علوم القلوب والمقامات و شیخ عبد الحق دهلوی در تکمیل الایمان اینرا مذهب مختار گفته و

نیز گفته که این مذهب جمهور است از علماء اهلسنت و جماعت و نیز گفته که این الیق است بعظمت منصب و علو مرتبت انبیاء علیهم السلام

بود گفته کذا ذکره بعض الفقهاء المحدثین من اهل المدینة فی شرح العقیدة الاعالیة پس عصمت انبیاء علیهم السلام از مذهب

صحیح باشد عصمت ملائکه است و عصمت ملائکه از کبائر و صغائر عمدا و سهوا بالاجماع ثابت است و نیز شیخ عبد الحق در تکمیل الایمان

و قاضی عیاض در شفاء فرموده که وقوع سهو و نسیان از انبیاء علیهم السلام در ان اقوال که متعلق با بلاغ احکام و تقریر

الشرع و تعلیم الامة باشد جائز نیست و ممتنع الوجود است و هو المختار و جماعتی از فقهاء و متکلمین بر خلاف این رفته اند

و اما در افعال از برای حکمت حکیم مطلق جائز است چنانچه در باب سجده سهو در نماز سهو آن حضرت در احادیث ورود

یافته است و در جواز این قسم سهو بر انبیاء علیهم السلام تعلیم امت و تقریر شرع است چنانچه دانستن احکام سجود سهو در نماز

از آن حضرت صلی الله علیه وسلم به سهو آن حضرت در نماز اگر آن حضرت را سهو در نماز واقع نشدی احکام سهو در نماز

است زیرا معلوم نشدی و شریعت ناقص ماندی و آنچه از حضرات انبیاء علیهم السلام منقول است از وقوع زلات و خطایا

اکثر از آنها غیر صحیح است و بعضی که صحیح است آن را محامل و تاویلات است که در کتب مذکور است پس ظاهر آن را معتقد نباید بودن

پس چون مقرر شد که مذهب مختار و صحیح عصمت انبیاء علیهم السلام است از کبائر و صغائر عمداً و سهواً قبل النبوة و بعدها پس التفات

ممکن نیست قول کسیکه از علو مرتبت انبیا در بارگاه کبریاء و از کمال صفاء قلوب ایشان که مهبط انوار ربانیه

و مخزن اسرار الهیه اند واقف نیست بعقل رکیک در حضرات انبیا علیهم السلام سخن میگویند که نسبت آن بجناب

عالی ایشان علیهم السلام بی ادبی است و خفاش عقلها را چه مجال است که کنه خورشید مرتبت انبیا را ادراک کنند در

حال چنین که مشعر بنقص است منافی علو شان ایشان علیهم السلام نیست چنانچه صاحب اشباه و نظائر در فن ثالث در

کتاب السیر گفته هر که قائل عصمت انبیا علیهم السلام قبل النبوة بود او کافر است چه درین رد نصوص می شود

و رد نصوص کفر است پس قول صاحب اشباه و نظائر باور مکن و قولش را شارح اشباه و نظائر علامه حموی رد

کرده است و قبول نکرده و نیز علامه حموی گفته که اینجا در کتاب خلل افتاده است که در اصل اینچنین بود ولعل

قال ان الانبیا علیهم السلام لم یعصموا قبل النبوة و بعدها یکفر لانه رد النصوص پس میم کـ

لم بعد صاد متروک گشته است و لم یعصموا ماند و فساد افتاد و آن نصوص که گفته بعضی از ان اصلا بصحت نرسیده

اند و بعضی را تاویل صحیح است و تحقیق آن در شفا داده است و در حفظ اولیاء شش مذهب است چنانچه خواهد آمد

پس

پس چون معلوم کردی که انبیاء معصوم اند معنی معصوم آنست که از وی گناه هرگز نشده بود و هرگز نشود

معنی معصوم

چه او واجب العصمة است و محفوظ آنست که جایز بود که از وی گناه شود ولیکن نه برغبت قلب و بفرحت روح بلکه بعنایت

معنی محفوظ

سطوت شهوت و بکثرت غلبهٔ هوا و طغیان طبیعت بر اکراه قلب و روح در معصیت افتد یعنی نفس او بر وی غالب شود و او را

در گناه اندازد مانند اسب توسن که بعقب زر اگر گذرد و بزور و قوت راه گذارد و بدست سوار نماند و بگرداند

او نگردد و از دست وی سرکشی کند تا در زر داخل شود و خورد پس چون گناه کند و آتش شهوت بمیرد و غلبهٔ هوا

زائل شود در حال در توبیخ نفس و ملامت کردن آن آغاز کند و آب حسرت ریختن گیرد و در حضرت صمدیت بلسان معذرت

گوید رب انی ظلمت نفسی ظلما کثیرا ولا یغفر الذنوب الا انت پس بحکم التائب من الذنب

کمن لا ذنب له محفوظ نیز از گناهان معصوم شده بمیرد ولیکن معصوم حقیقی جا در محبت را بچهار گوشه بی لقضان

ولی عیب میدارد بخلاف محفوظ که می پارد و میدوزد با وجود آنکه هر دو محب اند بیت جا در عشق و محبت چاک

کردن خوب نیست ۞ گرچه دوری لیک از وصل او مرغوب نیست ۞ و فرق میان توبهٔ محفوظ و توبهٔ غیر محفوظ این است

که دل محفوظ به محبت الهی دائما پر میباید در وقت گناه دلش پر یمین و تیره پر محبت میباید شد و از سیاست حضرت

احدیت پر هیبت و لرزان میباید شد نفس مراد خود بزور و سرکشی میرود و طمطراقی وی دیگر فرش پژمرده و خوش

آتش مرده و اما گذاشته است لیکن سگ صفت هرجا که مقصود خود بیند بهزار حیله خیزان و افتان

گردن کش ایشان جایی آن رود بیت گر معلم گشت این سگ هم سگ است * باشد ذلت نفسه کو مدبر گشت * گردنش با طوق تقوی

سجب بند * طوق تقوی بهر این سگ کی پسند * الحذر ای در رستار از خنجرش * تیغ لاحول زنید اندر سرش *

پس چون در معصیت افتد در حال متندم گردد و تائب شود و اگر تائب نشود تا بار دیگر بآن معصیت عود کند مرتبش

از مرتبت اولیا تنزل کند و نامش از دفتر اولیا شسته شود پس معلوم شد که مقرر معصیت ولی نباشد و ولی آن بود که از

اصرار محفوظ بود پس معنی محفوظ این مقرر شد که محفوظ از اصرار بود صرح به فی کتاب مجالس شیخ علاء الدولة السمنانی

قدس سره چنانچه گفته که معصوم آنست که عمدا و قصدا گناه نکند و اگر سهوا کند فی الفور توبه کند و استغفار گوید و محفوظ

آنست که گاهی عمدا و قصدا گناه کند لیکن حق سبحانه و تعالی حافظ اوست و او را در گناه ندارد بلکه فی الحال او را توفیق

رجوع بحضرت احدیت دهد تا او تائب شود و انتهی حاصله و آنچه در حق معصوم گفت که سهوا گناه کند این مذهب بعض محققان است

و مشائخ صوفیان و محققین از محدثین بر آنند که انبیاء علیهم السلام معصوم اند از کبائر و صغائر عمدا و سهوا قبل النبوة و بعد

کما سیجیء ذکره و غیر محفوظ وقت گناه کردن دلش بر گناه راغب بود و بگناه متلذذ و از عذاب خداوند تعالی

غیر خائف و بعد از گناه لازم نباید که علی التعجیل توبه کند بخلاف محفوظ و نیز باید دانست که چون مذنب بعد التوبة باز عود

کند بآن گناه آنرا مصر نگویند چه مصر آنرا گویند که دو گناه قصدا عمدا بلا فاصله توبه بکند و چون توبه در میان دو

گناه متخلل شود آنجا جمع دو گناه نمی شوند چه گناهی که قبل توبه بود به توبه مغفور شد و تفصیل آن در باب توبه خواهد آمد

ارزقنا الله تعالى

وبامثال ذ... ... شسته شود

اصرار

المصر یفعل الذنبین قصدا عمدا بلا فاصلة توبة بینهما فلو تاب بینهما لا یکون مصرا

ان شاء الله تعالی و بباید دانست که در بعضی رسائل سلوک و کذا در مجالس علاء الدوله السمنانی قدس سره مذکور است که مردم

این جهان عقیده فاسده ... پیدا کرده اند که میگویند که ولی معصوم باشد مانند نبی پس بسبب این عقیده فاسده

از اکثر اولیاء الله تعالی منکر اند و چون از اولیاء الله صدور ذنوب دانند ایشان را اولیاء الله نگویند پس از فیوض قدسیه

که بر قلوب اولیاء الله تعالی نزول میکنند و عکس آن بر دلهای طالبین صادقین میتابد و از وصول نفحات رحمانیه که از قلوب ایشان

بر قلوب مریدین می ورزند محروم و بی نصیب مانند و بسیار مردم بدین اعتقاد خطا کرده اند حتی ابو شکور سالمی صاحب کتاب تمهید

نیز خطا کرده و گفته اگر ولی کبیره کرد از ولایت معزول گردد نعم بعضی اولیاء الله تعالی معصوم میشوند از صغیره و کبیره که بعد از

فناء اوصاف بشریه و تخلق باخلاق الله تعالی و تخلص از مکائد النفس بعضی را حق سبحانه و تعالی در عصمت خود از صغائر و کبائر

معصوم میدارد که در ترقی موقف ... عشق خود نگاه دارند تا شیطان را مدخل وسوسه و منفذ خطره نماند و مایوس گردد بیت

عشق منزلگاهی عزیزان دل غمناک نیست ‌‌ بهر این بلبل قفس جز سینه صد چاک نیست ‌ پس این عصمت ببعضی اولیاء الله تعالی

مخصوص است همه را شامل نیست و سخن ما در کلیت و شمول عصمت بر جمیع افراد اولیاء الله تعالی است و آن ممنوع است انتهی حاصل ما

و نیز در مجالس علاء الدوله سمنانی آورده که شیخ ابن عربی در بعضی رسائل خود نوشته است مریدی شیخ خود را در حالت

گناه کبیره کردن دید و شیخ نیز معلوم کرد که مرید من بر گناه کردن من مطلع شده است و پنداشت که مرید از من اعراض خواهد کرد

و مرا خواهد گذاشت و همین هیچ ایامی گذشت در اعتقاد مرید هیچ خللی و نقصانی پیدا نشد بلکه در ارادتش رسوخیت

قف
فائدة عجيبة

افزون گشت شیخ پرسید ای مرید تو از من چنین حرکت شنیع و فعل قبیح دیدی و متنفر گردی چرا از من رو گردانیدی

مرید گفت ای پیر من ترا بشیخی گرفتم و ترا نبی الله نگویم تا من ترا معصوم دانم و من ترا بشیخی گرفتم و رهبر طریقت دانم

و تو راه حق میدانی و مرا راه نمائی و دانستن راه حق و رهبری تو بآن فعل زائل نمیگردد پس شیخ بران مرید تحسین کرد

و جواب پسند کرد و آخر الامر آن مرید از کاملین مکملین شد انتهی حاصله و در معارف العلوم از قواعد الطریقة فی الجمع

بین الحقیقة و الشریعة آورده که صدور معصیت از شیخ سبب ضعف اعتقاد مرید در شیخیت شیخ نشاید بود و گفته اند الولی

ولی و لو اقیم علیه حد ما دام که بر گناه اصرار نکرده بود و اصرار بر معصیت منافی ولایت است و جنید الطائفة الصوفیه

شیخ ابو القاسم جنید بغدادی قدس سره را سوال کرده اند هل یزنی العارف آیا عارف هم زنا کند در تفکر افتاد

بعد از تفکر جواب داد باین قول وکان امر الله قدرا مقدورا حاصلش آنکه در حق عارف مقدر است از بشریت یکی و

بدی در وقوع خواهد آمد و در اذکار امام نووی گفته که مستحب است مرید را که چون از پیر خود چیزی مخالف معروف بیند

بنیت استرشاد سوال کند تا اگر بغرامو شی کرده بود تدارک آن کند و اگر عمدا و قصدا کرده بود و در نفس الامر صحیح بود

بیان آن کند و در ورود اینچنین سوالها در احادیث کثیر الوقوع است انتهی حاصله و اگر عمدا کرده بود و در نفس الامر غیر صحیح

بود رجوع کند و تائب شود و شیخ عبد الحق دهلوی در تکمیل الایمان بعد ذکر عصمة الانبیاء علیهم السلام گفته که هم انبیای

علیهم السلام از بیم زوال ایمانی مامون و مصئون اند بخلاف اولیا که اولیا از خوف سوء خاتمت و خطرهٔ عزلت از ولایت

ایمن

این نیستند اما اگر ولی از دار دنیا با ایمان رود هم مؤمن باشد و هم ولی باشد انتهی پس ازین کلام معلوم شد که

در مثال ایمان ولی و ولایت او ملازم است پس ولی مادام که مؤمن باشد ولی باشد پس عصمت از ذنوب و حفظ از

اصرار شرط ولایت نیست و این مذهب بسیار مردم اختیار کرده اند و در کشف المحجوب در بحث کرامات الاولیاء فرموده

که عصمت مر اولیاء الله تعالی را شرط نیست اما محفوظ اند از آفتیکه وجود آن نفی ولایت اقتضا کند و آن ردت است

نعوذ بالله منها نه معصیت و این است مذهب محمد بن علی و سید طائفه اولیاء و شیخ ابو الحسن نوری و حارث محاسبی

و سائر اهل حقائق رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و قیل عصمت شرط است در ولایت و ولی معصوم بود از کبائر فقط واز

اصرار بر صغائر چه اصرار بر صغیره کبیره باشد و چون عمدا کبیره کرد یا بر صغیره اصرار نمود از ولایت معزول شد چه ولایت را دو

شرط است مداومت بر عبادت و عصمت از معصیت و از اصرار بر صغیره و اینست مذهب سهل بن عبد الله تستری و ابو سلیمان

دارانی و حمدون قصار و سائر اهل معاملات انتهی حاصل پس اینجا سه مذهب معلوم شد یکی عصمت اولیاء از کبیره عمدا و

از اصرار بر صغیره چنانچه اهل معاملات طریقت فرموده اند و شیخ ابو شکور سالمی در تمهید این را اختیار کرده دوم

حفظ ایشان از اصرار بر گناه مطلق کبیره بود یا صغیره و این مختار اکثر محققین از فقها و محدثین و متکلمین است

سیوم حفظ ایشان از چیزیکه وجود آن چیز منافی ایمان بود و در میان آن چیز و ایمان منافات بود چون استحلال

گناه و استخفاف آن و این مختار اهل حقائق است و کلام شیخ عبد الحق بر اختیار این دلالت دارد چنانچه هم به تفصیل

ولایت را دو شرط است

پس اینجا سه مذهب معلوم شد

گذشت والله علم بالصواب بدان ایها الطالب صادق که شیعه میگویند که ولی نباشد مگر معصوم مانند نبی و در میان عصمت ولی و عصمت نبی فرق نکرده اند معلوم نیست ما را که از عصمت نبی چه نوع میخواهند عصمت از صغائر و کبائر عمدا و سهوا می خواهند یا از کبائر فقط عمدا و سهوا یا عمدا فقط میخواهند یا غیر ذلک پس میگویند که ما را بنص نبوی معلوم میشود که چهارده معصوم درین امت باشند و باقی معلوم نیست و آن چهارده معصوم اینند یکی خاتم المرسلین صلی الله علیه وسلم دوم دختر ش فاطمه زهرا رضی الله تعالی عنها و دوازده امام یکی امام علی بن المرتضی دوم و سیوم هر دو پسرش امام حسن و امام حسین چهارم امام علی بن الاوسط زین العابدین بن امام حسین پنجم امام محمد بن الباقر بن امام زین العابدین ششم امام جعفر بن الصادق بن امام محمد بن الباقر هفتم امام موسی الکاظم بن امام جعفر الصادق هشتم امام علی الرضا بن امام موسی الکاظم نهم امام محمد بن التقی بن امام علی بن الرضا و لقبه محمد بن الجواد و محمد بن القانع دهم امام علی النقی العسکری بن امام محمد بن التقی یازدهم امام الحسن الزکی العسکری بن امام علی بن النقی و کنیته ابو محمد و ابن خلکان و لقبه الزکی و الخالص و سهو و ابوه منسوبان الی العسکر و العسکر بلدة یقال لها سر من رای ایضا دوازدهم امام محمد بن المهدی بن امام الحسن العسکری و کنیته ابو القاسم و لقبه محمد بن الحجة رضوان تعالی علیهم اجمعین هکذا فی الصواعق المحرقة و روضة الشهداء و در رسالة الاجوبة و الاسولة للسید محمد بن جلال الهاشمی آورده که خواجه نصیر الدین الطوسی که پیشوائی فرقهٔ شیعهٔ امامیه است اسامی چهارده معصوم در یک بیت جمع کرده بیت نا نها چارده معصوم در یک بیت من ؛ نظم کردم تا نمایم یادگار اندر زمن ؛ مصطفی و رسه محمد مرتضی و سه علی ؛ جعفر

جعفر و زهرا و موسی یک حسین و دو حسن ۵ و سه محمد محمد باقر و محمد تقی و محمد مهدی اند و سه علی زین العابدین و علی رضا

و علی النقی اند و دو حسین امام احد السبطین و حسن عسکری اند و باقی آسامی معلوم است و این دو بیت را بعضی مردم در

کتاب نقباء الصبیان ادخال کرده اند و لاحق نموده اند و حجت شیعها بنا بر حدیثها است از آن جمله این سه حدیث است

و عن زید بن ارقم قال قام رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم یوما فینا خطیبا بماء یدعی خما

بین مکة و المدینة فحمد الله واثنی علیه و وعظ و ذکر ثم قال اما بعد الا ایها الناس انما انا بشر یوشک ان

یاتینی رسول ربی فاجیب وانا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی والنور فخذوا بکتاب الله

واستمسکوا به فحث علی کتاب الله ورغب فیه ثم قال اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی

اهل بیتی و من ترکه کان علی الضلالة رواه مسلم و خم بضم خاء معجمه و تشدید المیم اسم جنگلی است بر سه کروه

از جحفه و آنجا غدیری بود که آنرا غدیر الخم نامیدندی و عن جابر رض قال رایت رسول الله صلی الله تعالی علیه

علی آله و صحبه و سلم فی حجة یوم عرفة وهو علی ناقته القصواء یخطب فسمعته یقول یا ایها الناس انی ترکت

فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی رواه الترمذی و عن زید بن ارقم رض قال

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر

کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی ولن یتفرقا حتی یردا علی الحوض فانظروا

ب ا

کیف تخلفونی فیهما رواه الترمذی پس میگویند که این احادیث و حدیث الا ان مثل اهل بیتی فیکم کمثل سفینة

نوح من رکبها نجا ومن تخلف عنها هلک دلالت دارند بر تطهیر وعصمت اهلبیت آن حضرت صلی الله علیه وسلم

از معاصی مطلقا ونیز آیت التطهیر وآیة الابتهال بر عصمت اهل عبا دلیل کافی است واز امراض شکوک شافی ست وآیه

تطهیر انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا وآیه ابتهال فمن حاجک فیه من

بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم

ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین واحادیث صحاح چون دو حدیث صحیح مسلم یکی از سعد بن ابی وقاص رض

دوم از عائشه رض شهادت میدهند بر آنکه آیه تطهیر وآیة الابتهال در شان اهل عباء اربعه نازل شده اند ومعنی

قوله لن یتفرقا این است که کتاب الله واهلبیت از یکدیگر جدا نخواهند شد هر چه در کتاب الله است معمول ایشان خواهد بود

وهر چه معمول ایشان است مطابق کتاب الله باشد پس بین کتاب الله واقوال وافعال وعقائد واحوال ایشان تصادق وتطابق

خواهد بود تا آنکه در روز قیامت بر حوض کوثر بر من پیغمبر ورود خواهند شد پس این همه نصوص دلالت دارند بر

عصمت ایشان وآن الیق واحری است بحال ایشان علیهم الرضوان چه اگر معصوم نبودندی اتباع ایشان چون کتاب الله

چگونه شدی واحدهما اعظم من الآخر چنانچه اکنون از حدیث شنیدی چه طور بودی واتباع ایشان مماثل رکوب سفینه

نوح وسبب نجات ووصول بجنات ومخالفت ایشان مماثل ترک رکوب کشتی نوح وسبب هلاک ودخول درکات جهنم چنانچه در

حدیث

تف
فائده عجیبه غریبه

حدیثست چه طور متصور شدی پس عصمت ایشان بیقین متحقق شد و مقرر گشت و مع ذلک اکثر اهلبیت که صحیح

النسب و نجیب الاصل اند از ایشان افعال شنیعه و حرکات قبیحه بالیقین صادر میشوند کما هو المشاهد فی کل زمان

و فی کل بلاد پس معلوم شد مراد از اهل بیت در احادیث مذکوره بعض است نه کل تا همه افراد را شامل بود و این منافات

وارد شود پس مقرر گشت که بعض اهلبیت معصوم اند و بصفات مذکوره موصوف اند و ادنی مرتبه بعض فرد واحد است پس از

احادیث مذکوره معلوم شد که از زمانهٔ آن حضرت صلی الله علیه وسلم تا انقراض هیچ زمان از معصوم واحد یا دو

یا زیاده خالی نخواهد بود و بیقین معلوم است که افضل الخلق خاتم المرسلین است صلی الله علیه وسلم و بعد ازان در اهلبیت

یازده کس مذکور افضل اند چه در زمانه ایشان در اهل بیت افضل از ایشان کسی نبود و جائز نیست که غیر افضل اهل زمانه

معصوم باشد و افضل اهل زمانه غیر معصوم باشد پس عصمت این چهارده کس مقرر شد و عصمت باقی اهل بیت معلوم نیست

و گویند که آخر الائمه امام محمد مهدی حیات است آن همان امام محمد مهدی است که خروج او از اشراط ساعت است و گویند که در

سرداب یعنی در ته خانه که در سر من رای یا در موضع دیگر بود در نه سالگی یا بعد ازان غائب شده است و چون وعده

خروج او در رسد ازان سرداب سر بر کشد و گویند که بسیار بزرگان را بر روی آن سرداب ملاقی شده است و تکلم نموده

و وعده کرده است که چون فرمان حق میشود از ینجا ظهور خواهم کرد و چون خروج کند و ظهور نماید عمرش در چهل سالگی

معلوم خواهد شد چه عمری که در عالم برزخ میگذرد در حیاتی دنیاوی محسوب نیست چنانچه آنحضرت را صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم

اهل بیت در احادیث مذکوره بعض اند نه کل

هزار سال در معراج گذشت و در باقی عالم همان ساعت بود و آن هزار سال در عمر محبوب نیست چه اجماع دارند همه فرقه اسلام

بر آنکه کان عمره صلی الله علیه وسلم ستین سنة او ثلاثا وستین وحضرت عیسی علیه السلام در حالت کهولیت نزول خواهد کرد

وقوله تعالی ویکلم الناس فی المهد وکهلا در مهد تکلم کرده بود و در سن شباب مرفوع شده بود و عمر کس در آسما نمیگذرد

محبوب نیست و در کهولیت بعد نزول تکلم خواهد کرد و پیر خواهد شد و خواهد مرد و عمر امام مهدی همچنین است و گویند ان علیا ابن

ابی طالب اول الاولیاء من رجال هذه الامة المرحومة وفاطمة الزهرا اول الولیات من نساء هذه الامة

والمهدی خاتم الاولیاء و گویند ان مثل علی والمهدی للولایة کمثل آدم ومحمد صلی الله علیهما وسلم للنبوة

ف علی بن ابی طالب اول اولیاء من رجال هذه [illegible]

ف فاطمة الزهرا اول الولیات من نساء هذه الامة

در زیاده توضیح این مرام در کتب ایشان و اهل سنت و جماعت ایشان را جواب داده اند بوجوه کثیره اول آنکه وجوب عصمت تازده کس

مذکور باد آن مذکوره مسلم نداریم چه مشابهت اتباع ایشان با اتباع بکتاب الله مستلزم عصمت ایشان نباشد چه مراد از اتباع

اتباع در امور دینیه است و امور دینیه ایشان البته مطابق کتاب الله باشند و اما مسائل الافعال در آن ملحوظ نیست و این اتباع

چون اتباع باصحاب آن حضرت است کما قال صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم

ای اقتدیتم بایهم فی احکام الدین لا غیر پس اگر بعض افعال نکوهیده از بعض صحابه و یا از بعض اهل بیت صدور یابد موجب نفی اتباع

ایشان و منع از اتباع ایشان نگردد چه اتباع در امور دینیه است و نه در غیر آن و چون التائب من الذنب کمن لا ذنب له

در حدیث وارد است لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض صادق آید چه تفرق را توبه محو میکند گویا اصلا در وجود نیامده بود

واحد

واحد منهما اعظم من الآخر باین سبب که بقاء کتاب الله درین عالم بایشان باشد پس ایشان بعظمت کتاب الله
اعظم شوند واگر گویند که احادیث مذکوره دلالت میدارند بر جواز عصمت ایشان علیهم الرضوان پس این را ما حفظ
میگوئیم نه عصمت چه عصمت باین معنی بر اولیاء الله تعالی اطلاق میکنیم و آن را حفظ میگوئیم و آن نزد ما هم ثابت
چنانچه پیش ازین بتمام تفصیل گذشت و ما را در ان هیچ سخنی و اشکالی نیست ما میگوئیم که جائز است که اکثر این ائمه
از اهل بیت و صحابه و علماء طریقت و دیگر شیعه و غیر ایشان معصوم باشند از کبائر و صغائر عمدا و سهوا مثل عصمت انبیاء و ما را سخن
در آنست که کسی را علی التعیین سوا الانبیا واجب العصمة میتوان گفت یا نه ما میگوئیم که کسی را سوا الانبیا علیهم السلام واجب العصمة
علی التعیین نمیدانیم واگر باشد جائز است واگر ایشان گویند این چهارده تن معصوم اند بمعنی واجب العصمة و نیز اگر مسلم
داریم وجوب عصمت ایشان بر تقدیر تسلیم هنوز ما را در تعیین چهارده تن پاک سخنی است چه علتی که بیان کرده اند در ان سخن است
و علت تعیین عصمت ایشان افضلیت ایشان گفته اند که هر یک افضل اهل زمانه خود بود و ما میگوئیم که افضلیت ایشان هم شرط نیست
پس جائز است که در زمانه هر یک از ایشان غیر ایشان در اهلبیت افضل از ایشان عند الله تعالی باشد و بر مردم افضلیت او پوشیده شده بود
چنانچه احوال اکثر اولیا میشود و در بعضی رسائل چهارده معصوم از اهل بیت غیر این چهارده تن مذکور تعیین نموده است
و هیچ یکی ازین چهارده در ان چهارده نشمرده و این خطا است چه شیعه امامیه متفق اند بر آنکه دوازده امام و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و زهرا رضی چهارده معصوم اند و اما التعیین بچنین اگر مسلم داشته شود وجوب عصمت اهلبیت واجب است

مقرر و مسلم است چه آیة التطهیر و آیة الابتهال بر تعیین ایشان گواه کما دل علیه حدیث صحیح مسلم و بر تعیین باقی دلیل سمعی

واقع نشده و حدیث صحیحین بروایت جابر بن سمرة لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش

وفی روایة لا یزال امر الناس ماضیا ما ولیهم اثنی عشر رجلا کلهم من قریش وفی روایة لا یزال الدین قائما

حتی تقوم الساعة او یکون علیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش متفق علیه و این حدیث در مشکوة در مناقب قریش وارد است

و این حدیث بر تعیین دوازده امام از اهلبیت حجت نمی شود چه شارحین این حدیث بر بسیار وجوه و نظائر حمل نموده اند

پس بعضی بر قسطنطین حمل نموده اند و بعضی مراد از قریش بنی فاطمه خواسته اند و بعضی بنی عباس خواسته اند و بعضی غیر ایشان

خواسته اند و نیز حیاتی امام مهدی تا این زمان نزد اهل سنت و جماعت ثابت نیست و اهل سنت و جماعت موت او ثابت

نموده اند و مهدی آخر الزمان غیر این مهدی است و این مهدی مرده است و مهدی آخر الزمان بعد از ولادت بچهل سال خروج

خواهد کرد و ظهور خواهد نمود و تحقیق این مباحث از صواعق محرقه و غیره از کتب اهل سنت و جماعت باید کرد والله

اعلم بالصواب فصل شانزدهم در بیان آنکه ولی بدرجه نبی نرسد و در محبة المخالفین و بیان فضل اصحاب

رسول الله صلی الله علیه وسلم علی سائر المؤمنین و ما یتعلق بذلک بدان ایدک الله بالصادق که متفق شده اند و مجتمع

گشته اند علماء اهل سنت و جماعت از فقهاء و محدثین و صوفیه و متکلمین بر آنکه ولی بدرجه نبی نرسد بتة ولم یبلغ ولی

قط درجة نبیا و رسولا انتهای و انتحال یعنی برگزیده است و شیخ عبد الحق دهلوی در تکمیل الایمان گفته که

افضلیت

و بعضی ولد علی و بعضی اولاد علی و بعضی فاطمه نیز گفته اند و بعضی غیر ایشان گفته اند

افضلیت نبی بر ولی امریست متیقن و مقطوع به که هر که بر خلاف آن اعتقاد دارد کافر گردد نعوذ بالله منها کما صرح
به العلماء انتهی و در قوت القلوب و عقائد نسفیه فرموده که اگر فضائل جمیع اولیاء و درجات ایشان از اقطاب و اوتاد
و ابدال و غیرهم مع فضائل و درجات سائر مؤمنین از امت نبی واحد جمع کرده شوند پس مجموع فضائل و درجات در بحر
نبوت نبی ایشان انداخته شود همه غرق شوند و محو و ناپدید گردند و در قعر نشینند پس عاقل را نباید که بترهات جهال اعتبار
بدارد تا از دائره اسلام بیرون نگردد والله ولی التوفیق علی الحق و مخالف نشده درین مسئله هیچ فرقه از فرق
اسلامیه مگر سه طائفه یکی طائفه ایست از جهال متصوفه که میگویند که هر مرید را باید که پیر خود را از نبی خود افضل داند
دوم طائفه متقشفه علی ما فی قوت القلوب که میگویند که درجه قطب الاولیاء مساوی بدرجه نبی بود سوم طائفه اولیائیه
که ذکر ایشان در فصل چهارم گذشت میگویند که ولی ازین امت مرحوم افضل است عند الله از نبیی بنی اسرائیل و این هر سه مذهب
مردود و غیر معقول است و حجت ایشان درین باب اینست که ولی را شهود حق است و نبوت دعوت حق است مر خلق را و معلوم است که آنچه
مرجعش بحق بود بهتر بود از آنچه مرجعش بخلق بود و دیگر آنکه ولی همیشه مشغول بحق بود و نبی اکثر اوقات مشغول بدعوت خلق بود
و شک نیست که مشغول بحق در همه اوقات افضل است از مشغول بحق در بعضی اوقات و دیگر آنکه علم ولی من لدنی است و علم نبی
بواسطه وحی است و علماء اهل سنت و جماعت جواب میدهند که دعوت خلق بسوی حق بامر حق و اشتغال بدان در اکثر اوقات بامر حق
بهتر است از شهود حق و اشتغال بعبادت حق و علم لدنی محتاج است بعلم وحی و عرض کرده شود او را بر علم وحی اگر مطابق افتاد

فائده عجیبه

مگر سه طائفه

و این هر سه مذهب مردود و غیر معقول است

ف

و علم لدنی محتاج است بعلم وحی ۱۲

پس صحیح است ولیکن بدرجه وحی نرسد و الا من لدن شیطانست نه من لدن رحمن و حاصل آنکه هرچه در ان امتثال
امر الله بلا واسطه باشد و منافع آن اجمع بود بجمیع الخاصة و العامة افضل است عند الله تعالی از آنچه بدین قیاس نباشد
و ولی ممتثل امر الله است بواسطه ثبوت نبی و محتاج بوی و اگر خود را مستغنی داند مانند بلعم باعور گردد و منافع امتثال ایشان
عموم ندارند بر جمیع خلق و نیز حجت اینست احادیث نبویه که آن احادیث را علمای اهل سنت و جماعت تاویل کرده اند و بر ظاهر
آنها حمل نکرده اند از انجمله یکی حدیث عمر بن خطاب رض که در مشکوة در باب حب الله و البغض لله وارد است و عن عمر رض قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من عباد الله لاناسا ما هم بانبیاء و لا شهداء یغبطهم الانبیاء
و الشهداء یوم القیمة بمکانهم من الله قالوا یا رسول الله تخبرنا من هم قال هم قوم تحابوا بروح الله
علی غیر ارحام بینهم و لا اموال یتعاطونها فوالله ان وجوههم لنور و انهم لعلی نور لا یخافون اذا خاف
الناس و لا یحزنون اذا حزن الناس و قرأ هذه الآیة الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم
یحزنون رواه ابو داود و رواه فی شرح السنة عن ابی مالک بلفظ المصابیح مع زوائد و کذا فی شعب الایمان
قوله بروح الله ای بمحبة الله تعالی التی القیها فی قلوبهم و غبطه بمعنی رشک بردن و آن بر نعمتی بود که آن نعمت رشک برنده را
حاصل نبود پس ظاهر این حدیث گواهی میدهد بفضل اولیاء الله تعالی یعنی بعضی از ایشان بر انبیاء یعنی بر بعضی از انبیاء علیهم السلام
و علمای این حدیث را تاویل کرده اند به وجوه از انجمله یکی اینست که در این حدیث ذکر جمیع اولیاء الله تعالی نیست بلکه قوم متحابون گفته
که

که یکدیگر را بصفت مذکوره محبت دارند و این صفت در بعضی انبیاء و شهداء از جهت تفرد و انقطاع
از خلق موجود نبود پس ایشان مع اعلی مرتبه و ارفع قدر و درجه تمنی خواهند برد که کاشکی ایشان دولت را نیز احراز نمودیم
با جمیع انواع درجات و فضائل را جامع شدیم و گاهی انسان مع وجود اعلی و ارفع ادنی را نیز تمنی دارد پس
لازم نیاید فضل اولیاء بر انبیاء علیهم السلام و آن چگونه متصور شود چه نبی ولایت هم میدارد پس کل نبی ولی صادق است
بخلاف کل ولی نبی پس نبی جامع فضیلتین است فضل نبوت و فضل ولایت نعم بین اهل سنت و جماعت نیز اختلاف است بین
افضلیت نبوت و افضلیت ولایت ولیکن نه ولایت ولی بلکه ولایت نبی چه نبی در ولایت کامل تر است و فائق تر است
از ولی پس ولایت نبی از نبوت او نزد بعضی افضل است و نزد بعضی نبوت او افضل است از روی مرتبه از ولایت او و مرجع
این اختلاف و مبنای آن بر اختلاف علما در افضلیت علم شریعت و افضلیت علم حقیقت است پس نبوت آگاه شدن
من عند الله تعالی با حکام شریعت و ما هو دین از توحید الله تعالی و صفات و عقائد المبداء و المعاد و بمکارم الاخلاق است
و رسانیدن آنها را بخلق ولیکن نبوت را عام میگویند پس رسالت نیز شامل است چنانچه میگویند که النبوة
خبر دار شدن و خبر دادن هو من النباء بمعنی الخبر و وزنه فعولة مخصوصة ابدلت همزته بالواو ثم ادغمت الواو
فی الواو و ولایت محبت الله تعالی و معرفة ذاته و صفاته بحسب الطاقة البشریة و تقوی الله و اجتناب عن النواهی و عن
الانهماک فی الشهوات و اللذات کما مر فی فصل الولایة و الولی پس غالبا یا احیانا مترتب میگردد بر ولایت علم حقائق

الاشیاء من الاحوال والمقامات والمعارف الالهیة وغیر ذلک از آنچه در علم حقیقت داخل است که آن علم را علم

القلوب گویند پس هر که گوید که علم شریعت عند الله تعالی اعلی مرتبة وارفع درجة است از علم حقیقت او گوید که نبوت افضل است

او گوید که نبوت افضل است از ولایت

از ولایت در حق تعالی و گوید که موسی علیه السلام در علم شریعت فائق بود بر خضر علیه السلام و خضر در علم حقیقت فائق بود از

موسی علیه السلام چنانچه او را در چند جا الزام داده بود و او را گفت انک لن تستطیع معی صبرا و آخر الامر

الزام داده گفت هذا فراق بینی و بینک چنانچه در سورة کهف مذکور است و مع ذلک جمله طوائف اهل التوحید

متفق اند بر افضلیت موسی علیه السلام بر حضرت خضر علیه السلام و هر که گوید که علم حقیقت افضل است از علم شریعت او گوید که

معلوم در علم اول افضل است که آن معارف و حقائق الهیه اند از معلوم علم ثانی که آن احکام و شرائع و عقائد اند و گوید

او گوید که ولایت افضل است از نبوت و نیز قال و حال برابر نیست

ولایت افضل است از نبوت ذرهٔ درد خدا در دل ترا * بهتر از هر دو جهان حاصل ترا * و نیز قال و حال برابر نیست بلکه حال افضل است

از قال و نیز باید دانست که انبیا و اولیاء در مراتب و درجات متفاوت و متخالف اند اما از روی مقاصد همه متفق اند

بر یک طریقت پس در اصول کنفس واحدة می باشند و این اعمال شرعیه که منسوخ و متبدل می شدند و سائر مکاتیب ایشان همه وسائل اند

نه مقاصد و مقصد ایشان جز تحصیل رضا او تعالی که از لوازم محبت او تعالی است نمیباشد و پیر رومی مولوی در مثنوی معنوی

ازین معنی آگاهی رسانید که ایشان از روی معنی متحد اند و از روی صورت متعدد و قد قیل الفقراء کنفس واحدة

و باین تمثیل ارشاد می نماید مثنوی ده چراغ ار حاضر آید در مکان * هر یکی باشد بصورت غیر آن * فرق نتوان کرد نور هر یکی *

چون

چون بنورش روی آری یکسلی ۔ اتحاد یار با یاران خوش است ۔ پاء معنی گیر صورت سرکش است ۔ ہر نبی راہ روی را مسلک است ۔
لیک سوئی حق رود جملہ یک است ۔ بدان ایہا الطالب الصادق کہ جمہور اہل سنت وجماعت بر آنند کہ اصحاب آنحضرت افضل اند
از سائر المومنین وچرا افضل الناس نبوند کہ حق سبحانہ وتعالیٰ ایشان را از سائر الخلق لصحبت افضل المرسلین مشخص گردان
واختیار نمودہ تا دین اسلام بقوت ایشان مستقیم گردد ودر اطراف الارض منتشر شود تا ایشان رضی اللہ عنہم
اموال وانفس در راہ حق برائی قوت دین صرف نمودند وعن ابن مسعود رض قال من کان مستنا فلیستن
بمن قد مات فان الحی لا تومن علیہ الفتنة اولئک اصحاب محمد صلی اللہ علیہ وسلم کانوا افضل هذه
الامة وابرها قلوبا واعمقها علما واقلها تکلفا اختارهم اللہ لصحبة نبیه ولاقامة دینه
فاعرفوا لهم فضلهم واتبعوهم علی اثرهم وتمسکوا بما استطعتم من اخلاقهم وسیرهم فانهم کانوا
علی الهدی المستقیم رواہ رزین وعن ابی سعید الخدری رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
لا تسبوا اصحابی فلو ان احدکم انفق مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم ولا نصیفه متفق علیه
واز ینجا نیز ظاہر شد بکمال فضل صحابہ وعلو مرتبت ایشان بر سائر المومنین ودر قوت القلوب وشرح المشکوة للشیخ
عبد الحق ودر رسائل قطب مجمع البحار کہ یک نظر بعد الاسلام بر جمال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم افضل از عبادت دنیا وطاعت تمام
واکثر را از ایشان علیہم الرضوان آنحضرت بشارت بجنت دادہ اند اعنی ایشان را بجنت علی الیقین بشارت دادہ اند

ف ۔ مد

وآنچه در عرف مشهور شده است که آن حضرت سوای عشرهٔ مبشره که ذکر ایشان در یک حدیث وارده است هیچ کس معین کرده بشارت
نداده است بلکه علی العموم بشارت مر جمیع المؤمنین یا مر گروهی خاصه از ایشان در ورود یافته است چنانچه من قال لا اله الا الله
دخل الجنة من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة والا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
واشتمال آن بسیار است بر عقیده فاسده و مسئله باطله پیدا کرده اند چه درین انکار احادیث صحاح که در سوای عشره مبشره بدخول جنت
در ورود یافته اند لازم می آید و ماتن عقائد نسفیه نیز درینجا خطا کرده و مردم را گمراه نموده است و شیخ عبد الحق در تکمیل الایمان این مسئله را
بسیار تحقیق کرده است و درآن گفته است که رساله علاحده نوشته ایم در عدد مردمان که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله وصحبه وسلم ایشان را
بنام برده بدخول جنت بشارت داده است و آن حضرت زنی را بدخول جنت بشارت داده عن عطاء بن ابی رباح قال قال لی
ابن عباس الا اریک امرأة من اهل الجنة قلت بلی قال هذه المرأة السوداء اتت النبي صلی الله علیه وسلم فقالت
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اُصرَعُ وانی اتکشف فادع الله لی فقال اِن شئتِ صبرتِ ولکِ الجنة وان
شئتِ دعوتُ الله ان یعافیکِ فقالت اَصبِرُ فقالت انی اتکشف فادع الله ان لا اتکشف فدعا لها متفق علیه
و این حدیث در ثواب المریض از مشکوة است و فی الریاض المستطابة لسلالة المحدثین الشیخ یحیی العامری فی مناقب علی ابن ابی طالب ان ام
علی فاطمة بنت اسد بن هاشم بنت عم ابی طالب و زوجته لما ماتت البسها النبی صلی الله علیه وسلم قمیصه
وقال انما البستها قمیصی لتلبس من ثیاب الجنة و آن حضرت صلی الله علیه وسلم سبطین خود را سیدی شباب اهل الجنة فی
الجنة

الجنة وفاطمه را سيدة النساء من اهل الجنة وخاتون اهل الجنة فرموده ست وگفت رايت جعفر الطيار في الجنة مع

الملائكة في المشكوة في باب الجهاد وعن جابر قال قال رجل للنبي صلى الله عليه وسلم يوم أحد أرأيت

ان قتلت فاين انا قال في الجنة فالقى تمرات في يده ثم قاتل حتى قتل متفق عليه واهل بيعة الرضوان

لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة وكذا ازواج النبي صلى الله عليه وسلم اهل الجنة اند

كذا في عقائد نسفيه وفي جامع المناقب من المشكوة وعن انس رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الجنة تشتاق

الى ثلثة علي وعمار وسلمان رواه الترمذي وعن سعد بن ابي وقاص رض قال ما سمعت رسول الله

صلى الله عليه وسلم يقول لاحد يمشي على وجه الارض انه من اهل الجنة الا لعبد الله بن سلام متفق عليه

ودر كتب احاديث بشارت بدخول جنت در حق بسيار مردم تعيين يافته است وعن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

أريت الجنة فرأيت امرأة ابي طلحة وسمعت خشخشة امامي فاذا بلال رواه مسلم وميگويند انا نكر اين اشان

آن حضرت نماز جنازه خوانده اند همه اهل جنت اند بي شك وايشان را آنحضرت بشارت بجنت داده است ايشان را ارباب حديث

شناسند و شيخ عبد الحق هم رساله علاحده در اسماء مبشرين بالجنة ساخته است وتحقيق الانتقال الى تعميم البشارة نامش نهاده است

وسبب شهرت عشره مبشره آن بود که در زمان سلف صالح طوائف مبتدعه در عشره مبشره لعن وطعن بسيار ميکردند چنانچه روافض

سب الشيخين و سب بعضي تبه با آنکه در وقت محاربه عائشه رض با علي همراه عائشه بودند روا ميداشتند چنانچه لعن وطعن ميکردند

بر طلحه بن عبید الله و زبیر بن عوام که در جنگ جمل همراه عائشه رض بودند و با علی بن ابی طالب جنگ کردند و مقتول شدند

و با وجود اینها در کتب سیر اهل سنت و خوارج بلعن و تکفیر ختنین قائل شده اند پس اهل سنت و جماعت برای رد ایشان این عشره

را در کتب ذکر کردند تا عوام بر مذهب اهل بدعت نروند و ایشانرا از اهل جنت و عشره مبشره نامیدند و ذکر ایشان در یک حدیث وارده است

و آن حدیث مشهور است نه متواتر بعد از آن آنانکه از علم حدیث عاری بودند دانستند که این عشره اهل جنت اند و سوای ایشان در حق هیچکس

علی الیقین بشارت بدخول جنت وارد نشده و این خطاء عظیم است باز رجوع کردیم بمقصود خود که عند جمهور علماء اهل سنت و جماعت جائز نیست

که غیر صحابه از صحابه افضل باشد عند الله تعالی و ارفع درجه بود و جماعتی میگویند که جائز است که باشد منهم الشیخ عبد البر صاحب کتاب الاستیعاب

و ایشان باحادیث تمسک گرفته اند و عن انس رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل امتی کمثل المطر لا یدری اوله خیر

ام آخره رواه الترمذی وکذا فی المشکوة فی ثواب هذه الامة والصافیه فی باب الامر بالمعروف وعن ابی ثعلبة فی قوله تعالی

یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم فقال اما والله لقد سألت عنها ای عن هذه الآیة رسول الله

صلی الله علیه وسلم فقال بل ائتمروا بالمعروف وتناهوا عن المنکر حتی اذا رأیت شحا ای بخلا مطاعا وهوی متبعا ودنیا

موثرة واعجاب کل ذی رای برایه ورأیت امرا لا بد لک منه فعلیک نفسک ودع امر العوام فان وراءکم

ایام الصبر ای الفتنة من صبر فیهن ای علی الطاعة قبض علی الجمر للعامل فیهن اجر خمسین رجلا یعملون مثل عمله

قالوا یا رسول الله اجر خمسین منهم قال اجر خمسین منکم رواه الترمذی وابن ماجه قوله رأیت امرا لا بد لک منه ای رأیت فتنة

فتنة لابد لك من وقوعك فيها باختلاط الناس فلا تختلط بالناس ودع امر العوام لئلا تقع في الفتنة وقوله اجر

خمسين منكم دليل روشن است بر فضل اين عامل بر صحابه مخاطبين وانيهم بسبب وقوع فساد است در عالم چه مستقيم ماندن عند فساد

دين جهاد اكبر است وقتال اعظم است بالنفس والكفار والشيطان وفي باب الاعتصام وعن ابي هريرة رض قال قال رسول الله صلى الله

عليه وسلم من تمسك بسنتي عند فساد امتي فله اجر مائة شهيد رواه البيهقي في كتاب الزهد من حديث ابن عباس

والشيطان في ثواب هذه الامة عن ابن محيريز رض قال قلت لابي جمعة رجل من الصحابة حدثنا حديثا سمعته من

رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نعم احدثك حديثا جيدا تغدينا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ومعنا

ابو عبيدة بن الجراح فقال يا رسول الله أحد خير منا اسلمنا وجاهدنا معك قال نعم قوم يكونون من بعدكم

يؤمنون بي ولم يروني رواه احمد والدارمي وروى رزين عن ابي عبيدة من قوله قال يا رسول الله أأحد خير منا الى آخره

در جواب بيشوايان گفت كه اجر خمسين از صحابه مر غير را وبودن غير صحابه افضل از صحابه چنانچه در حديث آمده بر نسبت ذات اعمال است

ونه ذات ايمان عند فساد در دين اسلام چه اعمال صالحه عند ظهور الفتن والفساد متضاعفة الاجر ميگردند اضعافا كثيرة و

ايمان بالغيب بغير مشاهده معجزه بهتر است بر ايمان بمشاهده معجزه وليكن ايشانرا بمقابل ملك نظر بر جمال آن حضرت وجهاد نبوي با كفار

وانفاق مال نبوي في سبيل الله كم مرتبت وهزارم حصه اش نميرسد اگرچه سائر اعمال صحابه وذات ايمان ايشان بر نسبت باعث

ايمان ايشان بمثابة اعمال غير صحابه عند الفساد في العالم وبمرتبه ايمان غير ايشان نمي رسد وشيخ عبد الحق گفته كه اختلاف در آن

صحابه که بسیار صحبت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم نداشته بودند و در مجازات با و معارکها حاضر نبودند بلکه بعد از ایمان
چند مدت صحبت داشته بعده با وطان خود رجوع نمودند و باز بصحبت شریف بار دیگر مشرف گشتند والله اعلم بالصواب

فصل سیزدهم در اقسام اولیاء الله تعالی از اقطاب و اوتاد و ابدال وغیرهم بدان ایها الطالب الصادق که اولیاء الله چند اقسام اند

قطب یکی

قسمی است که او را اقطاب نامند و قطب یکی بود و چون بمیرد بمکانش دیگر قیام نماید و همچنین الی یوم القیمة مشهور باشند باسم و
مانده و او را غوث نیز گویند و در کشف اللغات گفته که قطب را غوث وقتی گویند که بحضرت وی استغاثه نمایند و پناه جویند و
غوث در لغت فریادرس و نیز گفته اند که او را قطب الاقطاب نیز گویند و نام او عبدالله است و در میان اولیاء عالی مرتبه دارد و او
مظهر باطن نبوت است و قسمی دوم آنست که عدد ایشان دو کس باشند و ایشان را قطبین و امامین گویند و این هر دو وزیر قطب اند و

قطبین و امامین
این هر دو وزیر قطب

یکی بر یمین قطب باشد و او ناظر ملکوت بود و نامش عبدالرب باشد و وزارت او نظر است در ملکوت و دیگر بر یسار قطب
و او ناظر ملک است و وزارتش همین است و نامش عبدالملک باشد هذا کله فی کشف اللغات فی مواد هذه الالفاظ و در لب لباب مثنوی
للمولوی حسین کاشفی امامین را نیز اثبات نموده است و قسمی سوم سه تن میباشند ایشان را نقباء خوانند کذا فی کشف المحجوب
و قسمی چهارم چهار تن اند که ایشان را اوتاد نامند یعنی هر یکی را از قطبین و امامین دو تابع اند که مجموع چهار تن اند که ایشان را اوتاد
اربعه گویند و در اصطلاح بعضی چهار پیر نیز گویند و چهار رکن عالم بایشان قائم است و هر یکی در رکنی تصرف دارد عبدالعلیم در مغرب
و عبدالحی در مشرق و عبدالمرید در شمال و عبدالقادر در جنوب کذا فی کشف اللغات فی مواد هذه الاسماء و در کشف المحجوب اوتاد را بو
ذکر

ذکر کرده ولیکن نه بتفصیل مذکور و قسم پنجم هفت تن اند که نظام اقالیم سبعه بایشان است هریکی با اقلیم معین پس در کشف
المحجوب و کشف اللغات ایشان را ابدال سبعه نامیده اند یعنی ابدال سبعه چه ابدال و ابدال جمع بدل است و در کشف المحجوب
هم چنین نوشته یافتم و مولوی عبدالرحمن جامی در نفحات الانس از کشف المحجوب هفت ابرار نقل کرده و چهل ابدال بعده گفته ولیکن
چهل ابدال
در نسخه‌ها که هفت را ابرار میگوید و در سفینة الاولیاء هفت را ابرار گفته و چهل را ابدال و در مکتوبات منیر در
ذکر اقسام اولیاء هفت را ذکر نه کرده اما در مکتوب هشتاد و هفتم گفته که در حدیث شریف وارد است ان الله فی کل زمان
سبعة عبید بهم ینصرون وبهم یمطرون وبهم یرزقون لم ینالوا ما نالوا بکثرة صلوة ولا صوم ولا صدقة
وانما نالوا بسلامة القلوب وسخاوة الانفس وکان هلال رض من افضلهم و از بعض احادیث معلوم میشود
که ایشان را نجباء و رقباء نیز گفته اند کما فی المشکوة فی جامع المناقب عن علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان لکل نبی سبعة نجباء ورقباء واعطیت انا اربعة عشر قلنا من هم قال انا وابنای وجعفر و
حمزة وابوبکر وعمر ومصعب بن عمیر وبلال وسلمان وعمار وعبد الله بن مسعود وابوذر والمقداد
رواه الترمذی و قوله قال انا ای علی قال آن حضرت و انا ضمیر متکلم للمرتضی علی است کذا قال طیبی قسم ششم هشت تن اند
و در کشف اللغات و لب لباب مثنوی للمولوی حسین کاشفی ایشان را نجباء ثمانیه نام نهاده اند و نیز در کشف اللغات گفته که
ایشان را رجال الغیب نیز نامند و ذکر ثمانیه در غیر این دو کتاب مذکوره نیافتم قسم هفتم دوازده تن اند و در لب لباب مثنوی

ایشان را اثنا عشر نقباء گفته و ثلثة نقباء ذکر نکرده وصاحب کشف المحجوب نقباء ثلثة ذکر کرده چنانچه دانستی و

اثنا عشر اصلا ذکر نکرده قسم هشتم سیتی تن اند که ایشان را سیتی ابدال گویند و ایشان غیر ابدال شامیه اند ذکره الشیخ

حکایت

عبد الحق فی شرح المشکوة حکایتی یاد دارم از ارشاد خود شیخ ابوبکر جالانی قدس سره فرموده اند که

از ملا زکریا زیات اعنی کنکر ساکن شهر جالانی شنیدم که ملا مذکور گفت که روزی در مسجد شیخ کبیر زنبری که در

شهر مذکور است اندر مصحف تلاوة قرآن میکردم یکبارگی خود را مانند برق لامع بلا اختیار در هوا پریدن دیدم و در

نشاندم در بیابانی در میان جماعتی مردم افتادم گفتند امام شو پس امام شدم در نماز ظهر و ایشان جماعت کردند

پس گفتند که ما رجال الغیب هستیم و مردم ما را ابدال گویند و امروز یکی از ما وفات یافته است دلخواه اگر در میان ما خواهی ماند

ترا خویست گفتم اطفال دارم گفتند اطفال ترا رزاق رزق خواهد رسانید گفتم من در میان شما نخواهم ماند پس چون این

ف چهل ابدال شامیه

چنین گفتم نشاندم خود را دران مسجد دیدم و ملا مذکور را این فقیر نیز دیده بود بسیار مرد صالح بود قسم نهم چهل ابدال شامیه

اند فی المشکوة فی ذکر الیمن والشام وعن شریح بن عبید قال ذکر اهل الشام عند علی رضه فقیل العنهم یا

امیر المؤمنین قال لا انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الابدال یکونون بالشام وهم

اربعون رجلا کلما مات رجل ابدل الله تعالی مکانه رجلا یسقی بهم الغیث وینتصر بهم علی الاعداء

ویصرف عن اهل الشام بهم العذاب رواه احمد و شیخ عبد الحق گفته که ذکر ابدال در بنحدیث و در احادیث

دیگر

دیگر ورود یافته است و آن احادیث همه از امیر المؤمنین علی است رض و شیخ ابن حجر رض بعد ذکر آن احادیث حدیثی از
ابن عمر در ذکر ابدال وغیرهم ذکر کرده و من آن حدیث را نیز دیگر ذکر کنم ان شاء الله تعالی و در مشکوة در باب اشراط الساعة
در حدیث ام سلمه رض بروایت ابی داود ذکر ابدال به لفظ ابدال الشام در ورود یافته و دیگر ذکر عصائب آمده بلفظ عصائب
اهل العراق در ورود یافته و شیخ عبد الحق گفته که در حدیث دیگر از امیر المؤمنین کرم الله تعالی وجهه الابدال بالشام والنجباء بالمصر
والعصائب بالعراق وارد شده است و گفته که بعضی میگویند که مراد از عصائب عراق نیکان و زاهدان و عابدان اند از مردم عصب القوم
در لغت نیکان قوم را گویند انتهی و در مجمع البحار در ماده بدل فرموده فی الحدیث الابدال بالشام والنجباء بمصر والعصائب
بالعراق هم الاولیاء والعباد و شیخ عبد الحق در ترجمه مشکوة در اشراط الساعة فرموده که در حدیث معاذ بن جبل آمده که هر که در وی این
سه صفت بود وی از جمله ابدال باشد یکی رضا بالقضاء دوم صبر از نا فرمودنیها سیوم خشم کردن بجهت دین خدا و در احیاء العلوم آورده
هر که این دعا هر روز سه بار بخواند او را در جمله ابدال نویسند دعاء اینست اللهم اغفر لامة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم
تجاوز عن امة محمد و در حصن حصین بر رمز معجم کبیر للطبرانی آورده من استغفر للمؤمنین والمؤمنات کل یوم سبعا
وعشرین مرة او خمسا وعشرین مرة احد العددین کان من الذین یستجاب لهم ویرزق بهم اهل الارض
و در تنبیه الغافلین لفقیه ابی اللیث سمرقندی قدس سره در باب دعوات آورده ویقال من دعا بهذه الکلمات الخمس
دبر کل صلوة مکتوبة کتب من الابدال اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم فرج عن امة محمد

هر که در وی این سه صفت بود وی از جمله ابدال باشد

ف ١٧

٢١٣

ب ١

اللهم سلم امة محمد اللهم عفو لامة محمد وللجميع من آمن بك ونیز گفته که شیخ جلال الدین سیوطی قدس سره در شرح
سنن ابی داود فرموده که ذکر ابدال در صحاح سته نیامده مگر در سنن ابی داود در حدیث ام سلمه رض ولیکن شیخ مذکور در جمع
الجوامع از غیر صحاح سته احادیث صحاح بسیار در ذکر ابدال ایراد نموده و حدیث ام سلمه رض را حاکم نیز اخراج کرده و تصحیح نموده
و شیخ عبد الحق فرموده که در اکثر احادیث چهل ابدال آمده و در بعضی سی و توفیق بین الاحادیث اینست که چهل در شام بودند
و سی در غیر شام و جمله ابدال هفتاد تن اند انتهی حاصله و باید دانست که عدد عصابه در حدیث نیامده و نیز باید دانست
که در اسامی اینجماعت اربعین از اولیا مشایخ مختلف شده اند بعضی چهل ابدال نام گفتند پس در کشف اللغات در ماده اولیا
و در سفینة الاولیاء و در مکتوبات منیره و در بعضی نسخ کشف المحجوب علی ما ذکر عنه عبد الرحمن الجامی قدس سره چهل را ابدال
گفته اند و آن مطابق احادیث مذکور است و در نسخه کشف المحجوب که نزد این فقیر است و در نفحات مکیه علی ما نقل عنه مولوی
عبد الرحمن الجامی و در لب لباب مثنوی للمولوی حسین کاشفی قدس سره چهل را ابرار نامیدند و در کشف اللغات در ماده نجبا
گفته که نجبا چهل تن اند که ایشان از رجال الغیب نامند متصرف در کارها خلائق اند بیت چهل تن هستند چهل دائم * در امور
جمله عالم مدام * کذا فی اصطلاح عبد الرزاق کاشی قدس سره بعده گفته ولیکن در شرح گلشن راز و شرح فصوص دیدم که نجباء
هفت تن ذکر کرده است آنچه پیش ذکر کردم از ینها معلوم شد که بعضی هفت تن را ابدال گفته اند و چهل را ابرار و بعضی هفت را ابرار گفته اند
و چهل را ابدال و بعضی چهل را ابرار یا ابدال خوانده و هفت را نامی علاحده گفته هکذا هو المفهوم من کشف اللغات فی مواضع متعدده

و مواد

ف ۱۷ ب ۱

دسواد عدو متکثره پس حاصل کلام آنکه عدد ابدال سبعه و چهل در بعضی آمده است و عدد ابرار سبعه و چهل عدد آمده و عدد نجبا

سبعه و ثمانیه و چهل آمده و عدد نقباء ثلثه و اما عشر آمده و توفیق بین هذه الاقوال لعدد اصطلاحات و تکثر و تقلل ایشان

یعنی زیادتی و کمی ایشان بسبب اختلاف آثار القرون المختلفة و خصائص الازمنة المتعدده است هر یک بحسب زمانه خود بیان نموده و اصطلاح

و در بعضیه الاولیاء دو چهل ذکر کرده یکی چهل ابدال دوم چهل تن رجبیون و در هیچ رساله ذکر رجبیون نیافتم مگر در سفینة الاولیاء

و النفحات و غیرها ولیکن عدد اخیار در حدیث شریف خمسمائة آمده است چنانچه شیخ عبد الحق در ترجمه مشکوة در ذکر یمن و شام فرموده

که در حدیث ابن عمر رض آمده که اخیار امت پانصد مرد اند و ابدال چهل پس نه از ان پانصد نقصان شود و کم گردد و نه ازین چهل

و لیکن بمیرد یکی از ابدال حق سبحانه و تعالی یکی را از ان پانصد اخیار بجایش بدل کند پس صحابه فرمودند یا رسول الله دلالت کن ما را

بر اعمال ایشان که چه عمل میکنند که باین مرتبه میرسند فرمود ایشان عفو میکنند از کسیکه ظلم میکند ایشان را و نیکی میکنند به کسیکه

بدی میکند با ایشان و مواسات فقراء میکنند از آنچه حق داده است ایشان را و تصدیق این در کتاب خدا آمده است والکاظمین الغیظ

والعافین عن الناس والله یحب المحسنین انتهی و در بعضی رسائل آمده که یزید بدبخت بعد قتل امام حسین رضی الله تعالی عنه

امام زین العابدین رض را گفت که در حق من چه میگوئی با وجود آنکه پدر ترا و اتباع پدر ترا کشتم فرمود نحن الذین یکظمون الغیظ

و یعفون عن الناس الذین یظلموننا و بذلک وصّانا جدنا رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم انتهی

فی المشکوة فی باب البکاء والخوف وعن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امرنی ربی بتسع

دار نیست سعیدند اند ... و ابدال سرتنگان و ابدال را صعد ... در نگاه خشک اند و اصحاب حل و عقد ابدالان ... نسخ المعتمد و المکتوبات ... و سفینة الاولیاء

خشیة الله تعالی فی السر والعلانیة وکلمة العدل فی الغضب والرضاء والقصد ای اعتدال فی الفقر والغناء وان اصل من قطعنی

واعطی من حرمنی واعفو عمن ظلمنی وان یکون صمتی فکرا ونطقی ذکرا ونظری عبرة وآمر بالمعروف وقیل بالعرف رواه رزین

پس تسع خصال گفت و عشر شمرد شراح فرموده اند که عاشر که امر بالمعروف است اجمال بعد التفصیل در تسع شامل است لان المعروف اسم

جامع لکل ما عرف من طاعة الله والتقرب الیه والاحسان الی الناس وکل ما ندب الیه الشرع و در بعضی رسائل اشارت رفته

که ولی الله او بود که در وی این تسع خصال بود و در کشف اللغات اخیار را هفتصد مقرر کرده و در غیر او عدد هفتصد اخیار

بنظر نیامده و بباید دانست که از همه اقسام اولیاء ایشان اند که اکثر از ایشان بلکه همه ایشان ولایت خود را دانسته‌اند که ما ولی ایم

و مع ذلک حق سبحانه و تعالی چشم ایشان از عجب و پندار دوخته است تا خود را کهترین و بدترین خلق دانند و جائز است که بعضی از

چهار هزار از اولیاء مستور اند

ایشان در خلق مشهود شود تا هر یک ولایت او را معلوم کند که این ولی است و چهار هزار از اولیاء مکتوم اند که نه خود را

شناسند و نه غیر ایشان را شناسد کما سبق ذکرهم مع زیادة الایضاح فی الفصل الثانی عشر بدان ایها الطالب صادق که در کشف المحجوب

مکتوب است و مبین فرموده که چهار هزار مکتومان احوال یکدیگر را نمی شناسند و یکدیگر را نمیدانند و از همه خلائق مستور و محتجب میباشند و غایة

الاحتجاب ایشان آنست که از جمال حال ایشان هم محجوب اند یعنی حال خود را نمی شناسند پس دیگران از اولیاء بر جمال حال ایشان چه گونه

واقف شوند و در باب ایشان اخبار نبویه و اقوال مشائخ صوفیه ناطق و شاهد صادق اند انتهی حاصل کلامهما و کذا فی سفینة الاولیاء

و نقلست در مثنوی فرموده مثنوی: قوم باطن سخن پنهان میروند بهره خلقان ظاهر کی شوند ز اینهم دارند چشم بی کس هی می
نیفتد

نیفتند بر لقاشان یکنفس ٭ روی شان را چشم حق بین دیده است ٭ هر که آن دیده ست این دیده ٭ یعنی روی ایشان را اثبات

نموده است درینعالم نه هر یک را علی التعیین نشناخته است چه ایشان مکتوم اند از همه خلق و تعریف ولی الله تعالی کرده فرموده اند

الولي هو العارف بالله وصفاته بحسب الطاقة البشرية الكامل في تقوى الله والمواظب على الطاعة

المجتنب عن المنهيات وعن الانهماك في اللذات والشهوات بر بعضی علماء ظاهر شرع نیز صادق می آید شاید که

ایشان از زمره ملکوتیان باشند و در لب لباب مثنوی گفته که در حدیث قدسی آمده قال الله تعالی اولیائی تحت قبائی

لا یعرفهم غیري در شان ایشان ورود یافته و این حدیث در کتب سلوک کثیر الوقوع است و شیخ فرید الدین عطار از جمال حال ایشان

آگاه میشد این بیت در راه تو مردانند از خویش نهان مانده ٭ بی رسم روش گشته بی نام و نشان مانده ٭ و مولوی چنین گفته

در لب لباب مثنوی فرموده که شرح تمام اقسام اولیاء الله تعالی که درین فصل ذکر شده و وجه تسمیه ایشان باسامی مذکوره

در رساله مسلک الاصطفاء في احوال الاولياء بر بسط مسطور است و باید دانست که اکثر و اغلب اولیاء در جمیع اقسام

رجال باشند و اندکی از زنان باشند صرح به في نفحات في آخر الكتاب با قلاع فتوحات مکیه و طبقات المشائخ ولکن اینهمه اقسام

از بنی آدم باشند و اولیاء جنیات علاحده اند درین اقسام داخل نیستند و از جن ولی باشد و نبی نباشد و بعضی گویند

نبی هم باشد مستند لا بقوله تعالی یا معشر الجن والانس الم یأتکم رسل منکم الآیة بدان ای طالب صادق که حق سبحانه و تعالی محبان

خود را در انوار ذات ایشان پوشیده کرده است مانند پوشیدگی اسم اعظم در قرآن و لیلة القدر در لیالی پس هر مؤمن را ولی دان چه بسا

اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیري

که اکثر اولیاء رجال باشند و اندکی زنان

ق اولیاء جنیه

ف پس هر مؤمن را ولی دان

افسردگان پریشان احوال عند الله تعالی از مقربین اند فی المشکوة فی جامع المناقب وعن انس رض قال قال رسول

الله صلی الله علیه وسلم کم من اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤبه له لو اقسم علی الله لابره منهم البراء بن مالک

رواه الترمذی والبیهقی فی دلائل النبوة وطمر بالکسر جامه کهنه وپاریده وقوله لا یؤبه له ای التفات کرده نشود بوی وبراه وی

از غایت بی تمیزی ظاهری والنسائی باب فضل الفقراء وعن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رب اشعث

اغبر مدفوع بالابواب لو اقسم علی الله لابره رواه مسلم معنیش بفارسی بسا ژولیده مویان وگرد آلودگان رانده شدگان

بدروازها مردم از نهایت خستگی وحقارت واگر سوگند خورند بر خداوند تعالی بر وجود چیزیکه موجود نیست هر آئینه حق تعالی

آن چیز را موجود گرداند وایشان را راستگو سازد ودعاء ایشان مستجاب است هرچه از حق سبحانه وتعالی بخواهند بکند واینجا دیگر معنی

نیز فرموده اند که در شرح عبد الحق مذکور است ومصداق این حدیث از شاه عالم گجراتی بوقوع آمده که برای نماز تهجد بسوی

مسجد میرفتند وشب تاریک بود پای شان را در راه ضرب رسید تا آنکه از آن خون چکید گفتند چه چیز است اینکه پایم را ضرر رسانید

سنگ است یا آهن است یا استخوان است یا هیزم بعده تفکر کردند که کلام لا یعنی بر زبان راندم که آنچیز یکی بود از اینها نه اینهمه پس در

ندامت افتادند مریدان پرسیدند سبب ندامت چیست اظهار نمودند که اینست پس مریدان رفتند وآنجا دیدند که آن یکچیز است

که در وی اندکی از آهن واندکی از سنگ واندکی از هیزم واندکی از استخوان موجود است وآن چیز تا اینزمان در گجرات در

فائده عجیبه

آنجا موجود است ومردم آنرا زیارت میکنند پس ای الطالب الصادق که چون احوال اولیاء الله تعالی چنین معلوم شد پس تو هر مؤمن را ولی الله دان اگر

اگر او انفع رسانی بهتر والا باری ایذا هم مده و عداوت مکن چه عداوت باتیشان شقاوت دارین و احادیث برین مضمون ناطق فی المشکوٰة فی باب ذکر الله تعالیٰ وعن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالیٰ قال من عادی لی ولیا فقد آذنته بالحرب الحدیث رواه البخاری معنیش بفارسی اینست که کسیکه دشمنی کند دوست مرا چه تعلق مجرور بمجرور نیست وآن صفت منصوب مفعول بست وتقدیر کلام اینست من عادی ولیا ثابتا لی فقد آذنته بالحرب پس تحقیق می آگاهانم وهشیار میکنم او را بجنگ کردن من باو یعنی عداوت من باو پس معلوم شد که عدوان شان عدو الله ست وبایدکه هر مؤمن را دوست دارد باین نیت که دوستی دوستان حق حاصل کند پس نکند سعادت دارین فرمودند چه در دنیا استمداد بایشان حق ست و باحادیث ثابت ست و در آخرت ثبوت آن اظهر من الشمس ست فی المشکوٰة فی فضل الفقراء وعن مصعب بن سعد قال رای سعد ان له فضلا علی من دونه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل تنصرون وترزقون الا بضعفاءکم رواه البخاری وهل برای انکار ست بطریق استفهام فی حصن الحصین فی ادعیة السفر برمز هص و کر علامت مصنف ابی بکر بن ابی شیبة ثانی علامت ابن مردویه ست و موده ست واذا انفلتت دابته فلیناد اعینوا عباد الله رحمکم الله وبرمز ط کر علامت معجم الطبرانی الکبیر ست و موده وان اراد عونا فلیقل یا عباد الله اعینونی یا عباد الله اعینونی یا عباد الله اعینونی اعنی ثلث مرات وقد جرب ذلک بدانکه تعریف ولایت و ولی در فصل دوازدهم گذشت وانجا بر قدر ضرورت کفایت نمودم والله تعالیٰ اعلم بالصواب

ف چه عداوت بایشان شقاوت دارین ست

ف که عدو ایشان عدو الله ست

نصیب شود از شفاعت ایشان در حشر و هم در دنیا از دعای ایشان بسبب دوستی دوستان حق تعالیٰ اکنون بباید دانست که ...

[illegible]

فصل هژدهم در بیان معرفت الله تعالی و مراتب آن و فرق میان معرفت و علم و میان علم الیقین و عین الیقین

و حق الیقین و بیان توحید و مراتب آن بدان ایها الطالب الصادق که دار و مدار جمله فرق اسلامیه و کار و بار همه طوائف محمدیه

بر معرفت الله تعالی است و معرفت الله تعالی تخم وجود همه و سر است و در گنج نامه فرموده قال داود علیه السلام یا رب لم خلقت

الخلق قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف بیت یکایک بجنبید حب نهان

که آن گنج مخفی بگردد عیان که مقصود عرفان ازین عالم است ز عرفان وجود بنی آدم است و در قوت القلوب گفته که

معرفت اصل عبادت است و عبادت فرع آن لهذا فی قوله تعالی یا موسی انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی معرفت را بر

عبادت مقدم داشت و استغفار را نسبت از عبادت لهذا فی قوله تعالی فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر لذنبک معرفت را

بر استغفار مقدم داشت و بباید دانست که چنانچه مقصود از وجود عالم معرفت است و عبادت ملازم معرفت است پس عبادت هم

مقصود شد قال الله تعالی و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون بیت ولی معرفت بی عبادت مدان که هر دو ملازم

بود جاودان پس عارف حقیقی بی عبادت نباشد و در رساله الدین للشیخ عبیدالله الاحرار آمده است که اکثر مفسران برآنند که مراد از عبادت

درین آیه معرفت است الا لیعبدون ای الا لیعرفونی و کذا فسره صاحب کشف المحجوب چه عبادت بی معرفت در شرع شریف درست و صحیح نیست

پس مقصود از خلق انس و جن صورت عبادت غیر صحیح چگونه بود و این بر قول کسی است که عبادت را بر ظاهر اعمال حمل کند اما صحیح آنست که

عبادت بر اعمال ظاهر و باطن شامل است با محبت و معرفت الهی هم عبادت باشد پس حاجت نباشد به تاویل پس معنی قوله الا لیعبدون ای الا

لیعبدونی

لیعبدونی لتعبادة صحیحة مقرونة بالمعرفة فلا حاجة الی التأویل لان العبادة التی هی غیر الصحیحة لیست مقصودة اصلا
فیلزم منها مقصودیة المعرفة بالالتزام او لتعبادة هی افضل العبادة واصلها هی المعرفة پس عبادة عام است ومعرفت خاص
ولیکن اینجا اشکالی است که لام تعریف که بر جن وانس است فی قوله تعالی وما خلقت الجن والانس برای استغراق است پس جمیع
افراد انس وجن برای عبادت پیدا کرده است ومع ذلک فی الواقع چنین نیست چه اکثر بنی آدم خلاف آن مشاهده میکنیم
وخلاف ارادة الله چگونه واقع شود ومع ذلک بحسب ظاهر در میان این آیه وآیت ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن
والانس الآیه تعارض معلوم میشود ودر تفاسیر ودر کتب سلوک اینرا بچند وجوه تطبیق نموده اند از انجمله یکی وجه این است
که در بعضی کتب سلوک مسطور است که حق سبحانه وتعالی از جن وانس عابدان عارفان خواسته در آیت اول چه در آن آیه
جن وانس معنوی وصوری هر دو خواسته نه صوری فقط پس لام برای استغراق عابدان عارفان جن وانس عند الله است
وباقی را حق سبحانه وتعالی در تتمه آیه ثانیه اولئک کالانعام بل هم اضل گفته وبهائم ملحق ساخته چه انسانیت وجنیت صوری
عند الله اعتبار ندارد چنانچه در حدیث فرموده ان الله تعالی یقول انی لا انظر الی اعمالکم وصورکم ولکن انظر
الی قلوبکم بیت گر بصورت آدمی انسان بدی ؛ احمد وبوجهل هم یکسان بدی ؛ وذکر این مقدمه در فصل دوازدهم گذشت
بدان ایها الطالب الصادق که معرفت دو قسم است علمی وحالی واول قسم را معرفت رسمی گویند وبهمت فقهائی ومتکلمین از این

که معرفت دو قسم است

بیش نیست وقسم ثانی را شهودی گویند وآن در حیطه همت ارباب المشاهده آمده است وغیر ایشان او را بوی نرسیده وقسم اول

وقسم اول بر دو نوع است

بر دو نوع است تقلیدی و استدلالی و معرفت در لغت شناختن است و در اصطلاح سالکین شناختن ذات الله تعالی

و صفات اوست و در شرح ام البراهین گفته المعرفة هي الجزم المطابق پس معرفت صحت علم است نه ذات علم چه علم در فارسی دانستن است

و صحت دانستن شناختن است مثلا گوئی که زید بن عمرو را دیدم و در دل تو بی تردد بود زانکه دیدم زید بن عمرو است بالیقین

و مع ذلک آن کس غیر زید باشد پس این را نیز علم گویند نه معرفت پس آن کس را میتوان گفت که شخصی را که تو دیدی و دانستی که

زید بن عمرو است او را نشناختی پس دانستن دیگر است و شناختن دیگر است پس مشبهه و مجسمه و معطله و معتزله و من اشبههم هؤلاء

خذلهم الله تعالی و حکمای فلاسفه و حکماء هند از براهمه و سمنیه لعنهم الله تعالی معرفة خداوند تعالی ندارند چه علم ایشان به خداوند تعالی

غیر صحیح است و اعتقاد ایشان غیر مطابق است و زیاده کلام در فرق میان علم و معرفت در میان این فصل خواهد آمد ان شاء الله تعالی

تقلید در لغت

اکنون سخن در تقلید و استدلال باید راند و تقلید در لغت در گردن چیزی افکندن از رسن و حمائل و جز آن و پیروی

کسی کردن است و در اصطلاح اهل شرع پیروی کردن کسی در امور دین بی دلیل حقیت مذهب وی و مقلد اسم فاعل است

ای پیروی کننده و قول کسی قبول کننده و تقلید را در معرفت و ایمان مراتب است بعضی فاسد و بعضی صحیح فاسد

چنانچه کلمه شهادت بر زبان می رانند و نمی دانند که چه میگوییم و چون گفته شود او را که چه میگوئی گوید که این کلمه است که

مسلمانان میگویند پس این تقلید فاسد است و اگر گوید که این کلمه است که بدان مردم مسلمان میشوند و هر که گوید این کلمه را

او از کفر بیرون آید و مؤمن گردد ولیکن معنی این کلمه نمیداند و این نیز فاسد است ولیکن در عمدة الاسلام از اهل

صغار

واعلم ان الايمان لا تأثير فيه الاستدلال والبرهان بل يكفي اعتقادا جازما في ذلك العرفان فان المختار الذي عليه السلف والائمة الاربعة واتباعهم من الخلف صحة ايمان المقلد واما نقل منع الصحة عن الاشعري امام السنة فكذب عليه كما قاله الاستاذ ابو القاسم القشيري والضا لما فتح الصحابة رض اكثر العجم قبلوا ايمان عوامهم كاجلاف العرب من قومهم وان كان بعضهم تحت السيف او اسلم تبعا للغيره ولم يأمروا احدا اسلم ترديد نظره ولم يسألوه عن ١٢

ف ١٨

صغار آورده كه اگر گويد كه اين كلمه شهادت كه مسلمانان ميگويند وهر كه گويد مسلمان گردد ومن نيز ميگويم براى اسلام

اين تقليد صحيح است انتهى ودانستن معنى آن شرط نگفته وليكن از كتب سلوك چنان مفهوم ميگردد كه ايمان عند فقهاء حنفيه

دو ركن است اقرار كردن بكلمه توحيد وتصديق وباور داشتن در دل معناى آن وليكن يك ركن كه تصديق دل است نزد ايشان اهل سنت

وجماعت ثابت است لا خلاف فيه بينهم اصلا پس تاويل كلام اصول صغار كه صاحب عمدة الاسلام از وى ذكر كرده اينست كه

تقليد آنكس كه كلمه توحيد براى ايمان آوردن گويد وى داند كه خداى تعالى يكيست ومحمد فرستاده ويست ومعنى نفى و

اثبات كه در كلمه توحيد است نميدانند كه چه چيز منفيست وچه چيز مثبت وليكن اينقدر معنى ميدانند كه درين كلمه يگانگى حق سبحانه وتعالى

ورسالت رسول وى مذكور است پس اين تقليد صحيح است بدانكه عند ماتريديه واكثر اشعريه از متكلمين وعند جمهور فقهاء

ومحدثين ايمان مقلد معتبر است وشيخ ابن عربى وجماعتى ديگر برآنند كه معتبر نيست واين مذهب غير صحيح است وجمهور كه

قائل اند بصحت ايمان مقلد دو طائفه شده اند طائفه بوجوب تصحيح نظر وعدم اكتفاء بتقليد رفته اند وشيخ ابو الحسن الاشعرى
هذا الكذب عليه ...

وقاضى ابو بكر باقلانى وامام الحرمين از ين طائفه اند وطائفه ديگر برآنست كه تصحيح نظر اصلا واجب نيست ونه شرط صحت

ايمانست ونه مگر شرط كمال ايمانست واين مختار شيخ ولى عارف ابن ابى جمره وابن رشد وامام ابو حامد غزالى رح

وجماعتى از علماء است واز بعضى حواشى شرح عقائد نسفيه معلوم ميشود كه شيخ ابو منصور ماتريدى از ين طائفه اند درين مسئله

باز طائفه اول كه بوجوب تصحيح نظر رفته اند دو طائفه شده اند طائفه گويد كه هر مقلد مؤمن است وليكن عاصى است بترك واجب

١٢ دليل تصديقه واما خلاف الباقلاني والاسفرايني على المتابعة ومن المعتزلة ومن الهندية لما انتهجه

قف

ايمان را دو ركن است

ما يعرف به ... لا يشترط لصحة الايمان ما ظهر جمهور ... واخذ ... عن السد ... رضيهم حين فهموا ... الا عينيه وسير ... وطريقه وما بعوه ... وتبعوا سنته ... عن سوته واما البراهين التي حررها المتكلمون ... شيء بعد ... اخترعه المتأخرون ... وهي التي الجدليون فانما ... ومن ... السلف الصالحون ... منها شيء ... ان الذين لا ... ولم يخض في ... تعالى ... الغزالي وغيره ... نهر ذخار ... لا يخوضون فيها اي ... يفهمها ... الا ... لا يقعوا في شبهة ... مخافة ان ... عليهم ... رح ... ان ... قال ... وكذا ... ذلك ... عنهم ... سحر ... عن المعاصي ... لا يمكن ... التنهي ... بجميع ... ان الحق ... تعالى ... اهون على من ... ما عدا الكف

قف

تصحيح ايمان مقلد دو طائفه شده اند

ان القاه لشيء من علم الكلام ... ان ... نقل ان ... مقلد في الايمان بالله سبحانه لا يحد ... الاستدلال في ... مشحونا بالاستدلال ... كل العوام ... واما ما نقل بعضهم من ... امام الحرمين ... المقلد بترك ... ان الاجماع على ... اثم ... الاستدلال فمحمول على الاستدلال ... بالآيات المنصوبة في الآفاق و ... الانفس واختلاف الاحوال التي ... الظاهرة عند ارباب الكمال بل واضحة ... عند ... الجهال ...

وطائفه دیگر گویند که هر مقلد مومن نیست وهر مقلد عاصی نیست بلکه عاصی آنست که اهلیت واستعداد تصحیح نظر دارد ومع

ذلک عمدا وتغافلا ترک گیرد واگر اهلیت آن ندارد بروی اصلا تصحیح نظر نیست پس چگونه عاصی شود وزیاده تحقیق این مسئله

از شرح ام البراهین باید کرد ومراد از تصحیح نظر تصحیح نظر در دلیل است که آنرا استدلال گویند لهذا ایمان تقلیدی وایمان

استدلالی گویند ودلیل وحید احق برسه نوع است چنانچه خبر متواتر وخبر رسول حق وخبر متواتر خبر جماعتیست که عقل حکم نکند که

توافق ایشان بر کذب باشد چنانچه خبر وجود بغداد ومعمورة شام که وجود اینها بخبر جماعت عظیمه که توافق ایشان بر کذب صورت نبندد

ثابت شده پس بیقین دانیم وجود اینها وحالانکه نه دیدیم اینهارا وخبر رسول باین متابه است وثالث عالم و

اجزاء آنست قال الله تعالى ان في خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار لآيات لاولي

الالباب الى آية بیت همه ذرات از مه تا ماهی * دهد بر وحدت ذاتش گواهی * واستدلال بعالم تفکر في الانفس و

والآفاق است چه هر موجود دلیل واضح است بر وجود صانع تعالی وتقدس ودلیل در اصطلاح متکلمین چیزیست که

بتصحیح نظر در وی برسیدن بعلم مطلوب خبری ممکن باشد چنانچه کسی را خبری دربی میرسد از جماعت عظیمه که در زمین عرب بی

چنان معجزات پیغمبو در زمانه ماضی ونامش محمد بن عبد الله بود پس ممکن است که اینکسی چون نظر کند در ذات خبر بداند که این خبر

بالقطع صادق است چه چندان مردمان که خبر بریک نهج در امکنه مختلف وازمنه متعدده میدهند کاذب خواهند بود در خبر دادن

پس بیقین دانند که آن رسول که ایشان میگویند صادق باشد البته ومعجزه او نیز به خبر متواتر ثابت دانند بالیقین پس ایمان آرد با

بعد

ودلیل وحید احق سه نوع است

عن حوز فلم فائدة نبوة فكان صادقا في كل قول وقد خبر بان القرآن كلام الله تعالى والاجماع حجة وكلاهما صادق واذا ثبت هذا ثبت ان الله موجود واحد كامل والجنة للمطيعين والنار للعاصين لما اخبره الصادق والاجماع و القرآن والثاني العقل اذا تفكر في تغير العالم علم وجوده تعالى ومن تفكر كمال تعالى ان لو لم يكن كمال لكان محتاجا الى رفع النقصان ...

بعد ایمان این تفکر کرده یقین حاصل کرد پس ایمان او استدلالی بود و توحید الله تعالی و اثبات صفات و تعالی جایز نیست

که بخبر متواتر معلوم کند و ایمان آرد و نیز ممکن نیست که از خبر رسول معلوم کند چه چون صدق رسول و وجود معجزه وی بخبر

متواتر دانست پس ممکن است توحید الله تعالی و صفاته بخبر رسول که بوی رسیده بداند و این استدلال دیگر شد در توحید حق

و صفات تعالی و خبر رسول را دو حالت است یکی شنیدن از زبان رسول دوم وصول آن خبر متواتر الی یوم القیمة و تفکر در مخلوقات

چون نظر کنند در عالم و ببینند که حادث و متغیر است و این بخود پیدا نمی شود پس این را صانعی باشد و او واحد خواهد بود چه دوئی

موجب فساد است پس این استدلال است و عالم دلیل و وحدانیت حق مدلول است پس در اصطلاح متکلمین خبر متواتر و خبر رسول و عالم دلیل است

بر وجود صانع در امثله مذکوره چنانچه گویند الدلیل هو ما یمکن التوصل بصحیح النظر فیه الی العلم بمطلوب نظری و تصحیح

النظر استدلال است اعنی اقامة الدلیل علی المطلوب و فی اصطلاح الحکماء علی ذکر بحر ابادی محشی شرح العقائد النسفیه الدلیل

قول مؤلف من قضایا یستلزم لذاته قولا آخر پس قول ما العالم حادث و کل حادث فله صانع بر قول متکلمین عالم دلیل است

در هر دو مقدمه صغری و کبری استدلال است که عقل چون در آن نظر کنند وجود صانع ثابت کنند و بر قول حکماء العالم حادث و کل حادث

فله صانع همه دلیل است و قس علیه قولنا هذا خبر الجماعة الذین لا یتصور تواطیهم علی الکذب او هذا خبر الرسول المؤید بالمعجزة

و کل خبر کل من کان هذا شأنه صادق بالضرورة فهذا الخبر صادق استدلال عند المتکلمین و دلیل عند الفلاسفة و خبر الله تعالی

و خبر الملائکة داخل است در خبر رسول در این باب صرح به فی شرح العقائد بدان ایها الطالب صادق که ما تردید بر آن اند که در

و قول الله تعالی بمعنی قول الرسول است
و خالق را بر او اسطه خبر رسول وی مبین
و در علم کلام خبر صادق را در دو قسم
منحصر ساختند خبر متواتر و خبر رسول و خبر الله
و خبر ملک را داخل خبر رسول شمرده اند
نیا یبیع من موضع آخر

ف خبر رسول را دو حالت

چه دوئی موجب فساد است

حدوث العالم اصل عظیم من اصول العقائد لانه ان کان قدیما لزم ان لا یتناهی فلا یفید وعد و وعید و ارسال الرسل لعدم القیامة و عدم الفناء للعالم و لزم کذب الانبیاء فلزم الکفر و لا یثبت شیء من الشرائع ١٢ سه للمخدوم المذکور

معرفت الله تعالی عقل کافی نیست که بغیر از خبر متواتر و خبر رسول عقل حکم کند بوحدانیت وی تعالی و صفاته بعد از نظر کردن

وی در عالم تا آن کفار که بایشان دعوت نرسیده است معذب شوند و گفته اند که این مذهب امام ابو حنیفه کوفی است چنانچه

در فتاوی برهنه از حافظیه آورده که امام گفته لاعذر لاحد فی الجهل بخالقه و اگر پیغامبران نیامده بودی بر

عاقلان معرفت او واجب بودی بدان ایها الطالب صادق که معتزله عقل را در باب معرفة الله تعالی علت معرفة بغیر سمع گفته اند

و اشعریه بر سمع اکتفاء نموده اند و عقل را بالکل هدر کرده اند چنانچه گویند و لاعبرة العقل اصلا و انما الاعتبار للسمع

فی المعرفة تا آنکه گویند من اعتقد الشرک ولم تبلغه الدعوة فهو معذور حتی جاز ان یکون من اهل الجنة

و مذهب صحیح که مختار اکثر اهل سنت و جماعت از صوفیین و بعض فقهاء الحنفیین و اکثر اهل حدیث است آنست که عقل غیر موجب

معرفت است بدون سمع و هو اختیار صاحب شرح العقائد النسفیة حیث صرح به فی بیان ارسال الرسل و کذا اختاره الشیخ

عبد الحق الدهلوی و مع سمع هم موجب نیست چنانچه خواهی دانست و بالکل هدر و لاشئ هم نیست چنانچه اشعریه میگویند

بلکه عقل معتبر است از جهت اثبات اهلیت خطاب چه خطاب بدون عقل در فهم نیاید پس خطاب بدون عقل لغو گردد پس

نبی و مجنون و صبیان و حیوانات سوای انسان بمعرفت و تکالیف شرع مخاطب نیستند و عقل و سمع هر دو آلات معرفت اند نه موجب

موجب معرفت جز عنایت الهی حق نیست ولیکن چون به عقل اهل خطاب شد لعبده بوی دعوت رسید پس اگر عنایت الهی در حق

وی متعلق شد نفس او را نموده باو را ایمان حاصل شد و الالا و مستحق عذاب گردد چه حجة الله بروی ثابت شده که از آن اهلیت خطاب مع



و عقل و سمع هر دو آلات معرفت اند

مع وجود الخبط است و اول عبارت از عقل است و ثانی از وصول دعوة نبوی و اگر دعوت نبوی نرسیده بود حجت بروی
قائم نشود لقوله تعالی رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل الآیة و مستحق
عقاب نگردد و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا و مذهب حق مطابق نصوص است و تحقیق این مذهب در
فصل چهاردهم گذشت و جائی که باثبات رسیده که عاقلی سوا الانبیاء بدون سمع در ذات حق و صفات و تعالی اعتقاد صادق
مطابق حق داشته باشد ببین حال ایشان که عقل را بدون سمع حجت میگویند و موجب معرفت ذات حق تعالی میخوانند
و خود از معرفت بی نصیب گشتند حتی نفی صفات حق کردند چنانچه معتزله و فلاسفه مع کمال العقل و وفور العلم گمراه گشتند
و نه خود را بر غیر حق اعتقاد میکنند و عنادی ورزند بلکه خود را بالقطع میدانند که مذهب ما بر حق است و قواعد ایشان
محکم است اغوا آنهمه که در آن قواعد عقلیه بلا روحیت در اصول دین نظر کنند غالبا چنان باشد که در کمند شیطان بند شود
پس چون حال ایشان مع کمال العقل و العلم این است پس چگونه باشد حال مجاهیل بیابانی و کوهستانی که عقل ایشان چندان
قوت ندارد که جز تمیز الغیر دیدن و شنیدن بالابتداء از راه عقل اثبات کنند بلکه اکثر ایشان غبی الفهم و کند ذهن اند
تا بجدیکه جز خوردن و خفتن نمیدانند و میگوید اهل تحقیق که مذهب حق آنست که عقل بدون سمع حجت نیست و
شیخ جلال الدین سیوطی در رسالة نجاة آباء النبی صلی الله علیه وسلم و اسلام ایشان آورده و حکم من لم تبلغه الدعوة
باتفاق الأئمة الشافعیة من الفقهاء و الأئمة الأشاعرة من أهل الکلام و أصول الفقه أنه یموت ناجیا

ويدخل الجنة نص على ذلك الامام الشافعي رحمه الله وتبعه سائر الاصحاب واستدلوا على ذلك بثمان آيات من القرآن

منها قوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا وستة من الاحاديث منها ما اخرجه الامام احمد بن حنبل

واسحق بن راهويه في مسنديهما والبيهقي في الاعتقاد وصححه عن الاسود بن سريع عن ابي هريرة رض ان النبي صلى الله

عليه وسلم قال اربعة يحتجون يوم القيمة رجل اصم لا يسمع شيئا ورجل احمق ورجل هرم ورجل مات

في فترة الى ان قال واما الذي مات في الفترة فيقول رب ما اتاني لك رسول فياخذ مواثيقهم

ليطيعوه فيرسل اليهم ان ادخلوا النار فمن دخلها كانت عليه بردا وسلاما ومن لم يدخلها

يسحب اليها وما اخرجه البزار في مسنده بسند حسن على شرط الترمذي عن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله

صلى الله عليه وآله وسلم يؤتى بالهالك في الفترة والمعتوه والمولود فيقول الهالك في الفترة لم ياتني

كتاب ولا رسول ويقول المعتوه اي رب لم تجعل لي عقلا اعقل به خيرا ولا شرا ويقول المولود لم ادرك العمر

فترفع لهم نار فيقال لهم ادخلوها فيدخلها من كان في علم الله سعيدا لو ادرك العمر ويمسك عنها

من كان في علم الله شقيا لو ادرك العمر فيقول الله تبارك وتعالى اياي عصيتم فكيف برسلي بالغيب

قوله لو ادرك العمر اي العمر مع العقل والبلوغ وبلوغ الدعوة اليه او هو خاص في حق المولود وهو المتبادر من الكلام

وما اخرجه عبد الرزاق وابن جرير وابن ابي حاتم وابن المنذر في كتبهم وتفاسيرهم بسند صحيح على شرط الشيخين عن ابي هريرة رض

قال

ف۸۱ ب

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة جمع الله الفترة والمعتوه والاصم والابكم و

الشيوخ الذين لم يدركوا الاسلام ثم ارسل اليهم ان ادخلوا النار فيقولون كيف ولم يأتنا رسل قال وايم

الله لو دخلوا الكانت عليهم بردا وسلاما ثم يرسل اليهم اي مرة اخرى فيطيعه من كان يريد ان يطيعه

قال ابو هريرة اقرؤا ان شئتم وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا وحديث رابع اخرجه الحاكم في مستدركه و

قال صحيح على شرط الشيخين واقره الذهبي وخامس اخرجه البزار وابو يعلى من حديث انس وسادس اخرجه ابو نعيم من حديث

معاذ بن جبل وقد اختلف عبارة الاصحاب فيمن لم تبلغه الدعوة فاحسنه من قال فيه انه ناج وقال البعض الاصحاب

انه مسلم وقال الغزالي التحقيق ان يقال انه في معنى المسلم انتهى كلام الشيخ السيوطي قدس سره واز اين احاديث معلوم شد كه

هر كرا دعوت نرسيده نار جهنم روي بردا وسلاما خواهد شد چون بفرمان حق در وي داخل شود واز امام ابو حامد

غزالي قدس سره نقل ميكنند كه جاي اعراف است چنانچه در فصل چهارم گذشت وامام شافعي واصحاب وي واشاعره ميگويند

كه جاي شان جنت است وبر تقدير ناجي است از عذاب از اينجا معلوم شد كه عقل بدون سمع حجت نيست بر بنده وقياس قصه

مهتر ابراهيم عليه السلام وكذلك نري ابراهيم ملكوت السموات والارض الى قوله اني وجهت وجهي للذي

فطر السموات والارض حنيفا وما انا من المشركين باطل است چه ميان عقل نبي وعقل غير نبي فرق است وعقل نبي صافي است

ومستفاد من الله تعالى ونيز معلوم شد كه سماع بدون عقل حجت نيست پس صبي ومعتوه ومجنون معذورند ديگر بدانكه

ويرتقدير نا جي است از عذاب

ميان عقل نبي وعقل غير نبي فرق است

هر نصوص قرآنیه معلوم میشود که نزد خزنه جهنم مقرر و ثابت شده است که حق سبحانه و تعالی عذاب نخواهد کرد کسیرا مگر بعد

اقامت حجت بروی بتبلیغ رسالت که رسول حق بروی رسانیده است لهذا هر گروه که بدوزخ خواهند رفت ایشانرا خواهند پرسید

الم یاتکم نذیر آیا نیامد شما را نذیر یعنی ترساننده نیامده بود قالوا بلی گفتند آری آمده بود و مراد از نذیر اینجا رسول است

وغرض از پرسیدن ملائکه ایشانرا از دمیدن در مراتب یقین است باقرار هر گروه اگرچه نزد ایشان ثابت و متحقق است که اهل دوزخ کسانند که انکار کرده اند

دعوت را و یا غرض تبکیت و توبیخ کفار است اگر عقل اینجا در دعوت کافی بودی هر آئینه ایشان هر گروه را پرسیدندی الم یاتکم عقل

و یا الم یکن لکم عقول با وجود آنکه عقلاء در عالم بسیار اند و اکثر خشکی که از مشرق تا مغرب با نصد سال راه است پر است از مردم و

دعوت در اندک اقالیم رسیده است و باقی اهل زمین را دعوت نرسیده کما هو واقع فی کتبهم و آن نصوص اینست کلما القی فیها

فوج سالهم خزنتها الم یاتکم نذیر قالوا بلی قد جاءنا نذیر الی قوله فاعترفوا بذنبهم و قال الذین فی النار

لخزنة جهنم ادعوا ربکم یخفف عنا یوما من العذاب قالوا اولم تک تاتیکم رسلکم بالبینات قالوا بلی قالوا

فادعوا وما دعاء الکافرین الا فی ضلال و این سوال باستفهام از جهت الزام و تبکیت ایشانست و سیق الذین

کفروا الی جهنم زمرا حتی اذا جاءوها فتحت ابوابها و قال لهم خزنتها الم یاتکم رسل منکم الی قوله قالوا بلی و آیه اولی

دلالت دارد بر آنکه اهل فترت و آنانکه دعوت بایشان نرسیده در دوزخ نخواهند رفت چه لفظ کلما برای استغراق القاء افواج

جهنمیین در جهنم و هر فوج را خزنه سوال کنند و هر فوج اعتراف کنند قالوا بلی قد جاءنا نذیر پس معلوم شد که آنانکه نذیر برایشان
نیامده است

بنا بر مدہ ست القاء در جہنم بنیت و حدیث صحیح مسلم کہ در فصل چہارم گذشت ناظر درین معنی ست و شیخ جلال الدین سیوطی قدس سرہ

در رسالہ مذکور فرمودہ کہ زنان این زمان غالبا اکثر احکام شریعت نمیدانند بسبب عدم مخالطت ایشان بہ فقہا و علما

مع شیوع الاسلام والعلم فی جمیع البلدان پس چہ گمان داری بمردمان زمان جاہلیت و فترت انتہی حاصل کلامہ

ما میگوییم کہ این سخن در مردمان بلاد عرب ست و در مردمان اقالیم کہ متصل بعرب اند و آن زمین مقر انبیاء و مہبط وحی

و منبع علم ست و اما فہم و تمیز مردمان اطراف زمین کوہستانی و اہل بوادی ازان بدتر ست اکثر ازیشان جز محسوس

نمیدانند و میدانند کہ ہر چہ ہست ہمین حیوانی ست و بس و این معنی بر آنکس ہویدا خواہد بود کہ او برای تحقیق این مسئلہ گرد عالم

بگردیدہ بود و حال کفار کہ بایشان دعوت نرسیدہ دیدہ باشد کہ چہ گونہ ست پس ای طالب صادق کہ معتزلہ عقل را علت گویند

و عقل را بر شرع تقدیم دہند و عقل را اصل قرار دہند و شرع را تابع عقل کنند ہر چہ مطابق عقل باشند بگیرند و الا بگذارند

و بمطابقت عقل بعمل آرند در بنباب بنصوص ظاہرہ استدلال میگیرند مثلا قولہ تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار کہ حق سبحانہ و تعالی

امر کردہ باعتبار کردن عقل را و سوال و جواب ازین در کتب اہل سنت و جماعت ہویدا ست و اشعریہ عقل را کالعدم گویند و امام

شافعی نیز عقل را اعتبار نکردہ صرح بہ فی التحقیق شرح الحسامی و آنچہ ابن سراج در تذکرۃ المذاہب گفتہ و الاشعریۃ قالوا

العقل نوع من العلم الضروری غلط محض ست و لیکن در منقول ہم سخن ست چہ در مذہب شافعی صبی و مجنون مع بلوغ الدعوۃ

الیہما مکلف نیستند لعدم الاہلیت پس امام شافعی اہلیت را بدون عقل اعتبار نکردہ و شیخ ابو منصور ماتریدی و امام ابو حنیفہ کوفی

ب ۱ (۳۱) ف ۱۸

عقل را بدون سمع موجب معرفت حق گویند و حجة الله تعالی نامند لیکن نه مانند معتزله که بر شرع تقدیم دهند و شرع را

تابع عقل کنند و کفار که با ایشان دعوت نرسیده ایشان را مستحق عذاب گویند و نصوص را که در عدم استحقاق ایشان

بود آن ورود یافته اند تاویل کنند و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا که مراد از رسول عقل باشد و این تاویل بعید است

و چه گونه در عقل آید که مراد از قوله تعالی رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل عقولا

مبشرین و منذرین باشد و در تکمیل الایمان این تاویل را قبول نکرده و در تحقیق شرح حسامی گفته که امام ابو حنیفه رح مهلت را از

دیر مدت را که بعد البلوغ مع العقل بود قائم مقام دعوت فرموده یعنی اصول را برابر اصل داشته و تاویل نکرده و دیر مدت را دعوت

مقرر کرده و این نیز بعید است و مذهب صافی آنست که شیدی [?] و الهامیه و براهمه بر آنند که سوای الهام الهی هیچ راه نیست

بسوی معرفت الهی و گروهی از مبتدعه بر آنست که معرفت بجز استدلال حاصل نشود و این مذهب در کشف المحجوب ذکر کرده و هم را

رد کرده و جواز داده پس حاصل کلام آنکه عقل تنها حجت نیست و موجب معرفت نیست و کسی را که حق سبحانه و تعالی بدون سمع

هدایت نموده باشد و اعتقاد صادق تحصیل نموده باشد سوی الانبیاء معلوم نیست و اگر باشد نادر بود و نادر کالمعدوم اما از انبیاء

و نادر کالمعدوم [?]

مسلم چنانچه قصه ابراهیم علیه السلام اما عقل مع البلوغ بعد سمع حجت بروی کما ذکره اما موجب معرفت جز عنایت الهی و رحمت

وی نیست و عقل و سمع و الهام و استدلال آلات معرفت اند نه علت موجبه و جائز است که معتوه بدون عقل و بدون سمع و

عقل و سمع و الهام و استدلال آلات معرفت اند

بدون استدلال برحمت و عنایت الهیه هدایت یابد والله اعلم بالصواب. ثم عقل در معرفت عدم حسیه صانع عالم جل و علا

نیز

بغیر سمع و دعوت کافی ست حتی صاحب عقل در عبادت صنم و عبادت مدعی الوهیت بدون سمع و

بلا بلوغ الدعوة معذور نیست و مستحق عذاب شود چه عقل اینقدر معرفت بدون سمع میدارد چنانچه

در فصل چهارم هم خوب روشن دانستی ولیکن این هم در زکی الذهن و مستقیم العقل و جید الفهم صورت

گیرد و بظهور آید نه در غبی الذهن و اعوج العقل و بلید الفهم چه از عقل تا بعقل دیگر تفاوت بسیار است و تکلیف

احیها در معرفت حق بقدر قوت عقل هر یک بود لا یکلف الله نفسا الا وسعها پس یکی را بر دیگر قیاس مکن

و عقل دیگران چون عقل خویش مدان اکنون بدانکه چه فرق است میان معرفت و تصدیق و میان تصدیق منطقی

و تصدیق که عبارت از اذعان دل است و رکن ایمان است و تصدیق منطقی اصل این هر دو است و هر یک ازین دو

بی تصدیق منطقی صورت نه بندد و تصدیق منطقی بغیر ازین دو وجود دارد و این هر دو با یکدیگر جمع

شوند و نیز متفرق شوند و بغیر تمثیل اینرا نخواهی دانست مثالش گویم چون بشنوی که زید افضل الناس

واجب التعظیم است پس اولا در دل تو تصدیق منطقی موجود شود که آن عبارت است از چهار تصور یکی تصور

موضوع دوم تصور محمول سیوم تصور نسبت چهارم تصور وقوع نسبت یا عدم وقوع آن پس چون تصدیق

منطقی در دل تو بی تردد و بی تذبذب قرار گیرد این علم را یقینی گویند و تصدیق منطقی گاهی ظنی

نیز میبوده باید دید که زید مذکور را چنانچه هست فی الواقع بعیدارش طویل القامة اسمر اللون الو

زکی الذهن

غبی الذهن

فرق میان معرفت و تصدیق و تصدیق

العلم اما تصور و هو ادراک غیر ان النسبة واقعة او لیست بواقعة او تصدیق و هو ادراک ان النسبة واقعة او لیست بواقعة سو زبدة شرح الشمسیة فی علم المنطق مختصرا

[illegible]

کتصورنا العالم و حکمنا علیه بانه حادث او لیس بحادث ۱۲ همدانی شرح الشمسیة

ب ۱ — ۲۳۴ — ف ۱۸

العینین همچنان میدانی پس این معرفتست و معرفت عبارت از صحت علم ست چنانچه بالا مذکور شد واگر

زیدرا برخلاف واقع اعتقاد کنی چنانچه او را شیار شش قصیر القامة اسود اللون ازرق العینین دانی پس

ازینجا معرفت رفت و تصدیق بالقطع کر آن علم یقینی ست ثابت ست چه تو در دل تو زید را بر بودن او به

صفت مذکور یقینی میداری اگرچه فی الواقع نیست وازین قبیله ست حال معتزله وامثال ایشان کر حق سبحانه و تعالی

را بیقین میدانند که او تعالی واحد لا شریک ست واو را هیچ صفت نیست و بر عدم صفات وی یقین دارند

پس ایشانرا تصدیق منطقی یقینی هست و معرفت نیست بعد از حصول علم ترا بوجود زید بر صفت مذکور و بوجوب

تعظیم او اگر دل را برائی تعظیم او ترغیب دهی واذعان وفروتنی پیشه کنی و عناد و سرکشی از دل برکشی این آن تصدیق ست

که آنرا رکن ایمان گویند کر اقرار باللسان و تصدیق بالقلب عبارت ازان باشد که گرویدن بدل و قبول کردن بدل

والاذعان والانقیاد بالقلب معنی ویست پس میان این تصدیق و تصدیق منطقی جدائی بسیارست و فرق بر چند

وجه ست چه تصدیق منطقی مقابل تصورست و تصدیق و تصور قسمین اند در تقسیم علم واین اضطراریست و تصدیق ایمانی

اختیاریست چه عناد از دل دور کردن و فروتنی و تواضع در دل داشتن و به تکالیف مامور بها در دل برخود اختیار

کردن اینهمه بی اختیار صورت نگیرد لهذا مومن بر ایمان خود ماجورست واگر مجبور بودی ماجور نشدی و تصدیق

منطقی بعد شنیدن کلام کر زید قائم ست مثلا مع حضور القلب اضطراریست بالضرورة و تصدیق منطقی

قسمی ست

ف پس میان تصدیق و تصدیق منطقی جدائی بسیار و فرق بر چند وجه ست

ف لهذا مومن بر ایمان خود ماجور ست

ف و تصدیق منطقی قسمی ست از [illegible]

تسمیت از علم و علم مقابل نکارت و جهالت ست که آنرا نا دانستگی گویند و تصدیق ایمانی بفارسی راستگو گردانیدن

کسیرا در دل و آن مقابل انکار و تکذیب ست پس در صورت مذکور اگر بازید عناد کنی و تعظیم او در دل نداری برای

و تکذیب

عرض دنیاوی با وجود آنکه او را واجب التعظیم میدانی پس اینجا تصدیق رفت و تکذیب آمد و برین قیاس ست

حال یهود و نصاری که در توریة و انجیل نام و نشان آنحضرت را دیده بودند و عناد از دل بر نکشیدند پس حق سبحانه و تعالی

ایشانرا کفار خواند پس ایشان عارف بالله اند چه توحید الله تعالی و صفات وی در کتب الله تعالی میخوانند و میدانستند

ولیکن امر الله تعالی که آن اتباع نبی الله و اقرار بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم ست قبول نکردند پس مؤمن نیستند

مثل ابلیس و بلعم که ایشان عارف بالله اند و حق سبحانه و تعالی را می شناسند و مؤمن بالله نیستند بخلاف معتزله که عارف بالله

و مؤمن بالله اند چه امر الله قبول کرده اند پس بدان ایها الطالب الصادق که در غنیة الطالبین لغوث الثقلین

قدس سره گفته که جهمیه میگویند که رکن ایمان معرفة الله تعالی ست و بس و اقرار و تصدیق در حد ایمان شرط نیست

حتی یهود و نصاری و ابلیس و بلعم مؤمن باشند نه معتزله و فلاسفه و اتقیاء ایشان و کرامیه میگویند که ایمانرا یک رکن ست

و آن اقرار ست فقط و این هردو مذهب باطل اند و در شرح عقائد نسفیه گفته که جمهور اهل الحدیث و المتکلمین

و الفقهاء بر آنند که ایمانرا سه رکن ست اقرار باللسان و تصدیق بالقلب و عمل بالارکان و بعضی اهلسنت و جماعت

دو او گفته اند و عمل را از ارکان ایمان نشمرده اند و هو اختیار شمس الائمة و فخر الاسلام و اما جمهور محققین بر آنند که

---

و آن حضرت اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم را بالتعیین صادق میدانستند و منع از تصدیق نمیکردند

ف
ایمانرا دو رکن است

رکن ایمان همین تصدیق است فقط اما اقرار شرط است از جهت اجراء احکام شریعه در دار دنیا پس مصدق

غیر مقر عند الله مؤمن است و عند الناس کافر و در تکمیل الایمان اینرا اختیار کرده و در شرح عقائد نسفیه گفته هو المختار

عند الشیخ ابی المنصور الماتریدی و در بعضی حواشی شرح مذکور گفته و هو المروی عن ابی حنیفة الکوفی رض و هو احدی

الروایتین عن الاشعری و هو مذهب الغزالی حیث یجعل الایمان مترادفا للتصدیق لان الایمان فی اللغة

التصدیق ای اذعان حکم المخبر و قبوله و جعله صادقا و هو ضد التکذیب انتهی و قد صرح به الشارح

ایضا پس اخرس مصدق و مکره که قلب او مطمئن بتصدیق است مؤمن است حقیقة و نیز در شرح مذکور گفته که این مذهب

را نصوص مؤید و مقوی اند قال الله تعالی اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و قال ایضا و قلبه مطمئن بالایمان

و قال ایضا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم و قال النبی صلی الله علیه وسلم اللهم ثبت قلبی علی محبتک اللهم

ثبت قلبی علی دینک الی آخر ما قال و لیکن شارح مذکور این مذهب را نقل کرده و خود اختیار نموده است اما مختار جمهور

محققین من اهل السنة والجماعة همین است و بس چنانچه العون دانستی پس تصدیق و ایمان مترادف اند بمعنی ربط القلب

بالقبول و الخضوع و تصبیغ القلب بلون الامتثال و الانقیاد پس دانستی که این معنی درست است ایمان است نه اسلام و

چون در ظاهر و خارج در وقوع آمده هم ایمانست و هم اسلام و اینست معنی قولهم الایمان و الاسلام واحد

و انیقول یا دیگر که حق است ان شاء الله تعالی و درین مسئله بسیار نزاع است و آنچه گفتم شافی است مر انصاف را حق از امراض شکوک

و اگر

عند الله مؤمن و عند الناس کافر

در معنی ... اسلام

واگر مراد از تصدیق تصدیق منطقی بودی پس یهود و نصاری که در زمانهٔ آن حضرت صلی الله علیه وسلم موجود بودند

وابلیس و بلعم و فرعون و ابوجهل همه مؤمنون بودندی ولا اختلاف فی کفرهم اصلا پس معلوم شد که اینجا تصدیق مذکور — ولا اختلاف فی کفرهم

مراد نیست نه منطقی و یهود از زمانهٔ موسی علیه السلام و نصاری از زمانهٔ عیسی علیه السلام تا زمان آن حضرت صلی الله علیه وسلم

شبانروز در توریت وانجیل حلیه و نام و نشان و منقبت و ثنا و اصل و فرع و صفت و نعت و حال و مقال و صورت

وسیرت آن حضرت را میخواندند و تدارس و تواصی و تعاطی می نمودند تا وقت که آن حضرت مبعوث گشتند بعین الیقین

میدیدند و بعلم الیقین میدانستند راستی و حقیت آنحضرت را صلی الله تعالی علیه وسلم تا حدیکه قال الله تعالی فان کنت فی شک

مما انزلنا الیک فاسئل الذین یقرؤن الکتاب من قبلک الآیة وایضا قال الله تعالی الذین آتیناهم

الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم الآیة حب ریاست و پیشوائی در دل آنها مقام گرفت پس تاج رعونت

و سرکشی بر سر نهادند و پیشهٔ عناد و استکبار در گرفتند و کفر و انکار ورزیدند بیت بیشتر مردم شده زین همرهی،

گول و گمراه از برائی مهتری، و فرعون و ابوجهل معجزات را مشاهده میکردند و حقیقت دین اسلام را بلا شک ولا شبه

میدانستند و بعد مشاهده معجزه هیچ شبه باقی نمی ماند و حال ابلیس و بلعم معلوم است پس معلوم شد که تصدیق منطقی اینجا مراد نیست

بدان ایها الطالب الصادق اگر کسی بتوفیق الله تعالی هدایت یافت و بتوحید الله تعالی و برسالت رسوله گروید و تصدیق آورد و لیکن مانعی

از اظهار کردن آن که عبارت از اقرار است عاجز ماند چنانچه کتمان آن از جهت خوف قتل و تلف عضو و یا از خوف ایذاء سخت باشد پس

آنکس مؤمن است عند الله تعالی و کافر است عند الناس پس عناد و استکبار و ننگ و عار مانع نیستند چه مانع اینجا بود تصدیق
دل معتبر است و عند عناد و استکبار و ننگ و عار تصدیق نمی ماند چه اینها منافی تصدیق اند پس در صورت وجود تصدیق و عدم
اظهار آن از جهت مانعی او را مؤمن باید گفت ولیکن عند الله تعالی نه عند الناس چه مردمان بر غیب چگونه حکم کنند و علم دلها
نمی دانند والله علیم بذات الصدور پس مردمان بر امارات ظاهره چون زنار و لبودن همراه کفار وغیره حکم کنند چنانچه
یکی از فرعونیان کتمان تصدیق میکرد در حق سبحانه و تعالی او را مؤمن خوانند لقوله تعالی وقال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم
ایمانه الی خمس آیات بدان الطالب الصادق که معرفت بر دو قسم است عقیمه که ثمره نه دهد چنانچه معرفت یهود و نصاری در عهد مصطفوی
و منتجه و بار دهنده و این معرفت تخم ایمان است و محل آن سر است و سر داخل فواد است چون حق سبحانه و تعالی خواهد که این تخم رسته شود و بار آور
گردد و غرفه از دریای نور بروی پاشد ثم رش علیهم من نوره اشاره باینست پس آن تخم رسته شود و بار دهد و ثمره او
توحید الله تعالی پدید گردد و آن ثمره در زمین دل افتد و به رش نور رسته شود و بزرگ شود ثمرش ایمان ظاهر شود که آن تصدیق است
بما جاءت به الرسل من عند الله تعالی و محل ایمان دل است لقوله تعالی ولکن الله حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم
و چون این ثمره که در نوبت دوم پدید آمده است در صحرای صدر که حریم قلب است بیفتد در رسته شود و بر شحات نور پرورده
شود و ثمرش اسلام بر آید که عبارت از گردن نهادن زیر تکالیف دینیه و امتثال اوامر الله تعالی و اجتناب عن النواهی است
و محل اسلام صدر است کما قال الله تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه پس چون اینجا اصل در
کسی

معرفت [illegible] قسم است

او عارف موحد مومن مسلم باشد

کسی موجود شود یعنی معرفت و توحید و ایمان و اسلام او عارف موحد مومن مسلم باشد کذا فی بعض الرسائل با قلا

عن ابی حنیفة الکوفی رض و مصداقه فی اقوال المشائخ والاحادیث کثیر الوقوع فی المشکوة فی باب الرقاق وعن

ابن مسعود رض قال تلا رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم افمن شرح صدره للاسلام فهو

علی نور من ربه فقال رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم ان النور اذا دخل الصدر انفسح

فقیل یا رسول الله هل لتلک من علم ای هل لتلک الحالة من علامة تعرف بها قال نعم التجافی عن

دار الغرور والانابة الی دار الخلود والاستعداد للموت قبل نزوله رواه البیهقی فی شعب الایمان

والصفا فیه فی باب القدر وعن عبد الله ابن عمر رض قال سمعت رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم

یقول ان الله خلق خلقه فی ظلمة فالقی علیهم من نوره فمن اصابه من ذلک النور اهتدی و

من اخطاءه ضل فلذلک اقول جف القلم علی علم الله رواه احمد والترمذی و مراد از خلق ذریات

و از ظلمت تاریکی هوا و طبیعت و از نور نور الهدایة الالهیة بدان ایها الطالب الصادق که ایمان آوردن بر دو قسم است

ایمان آوردن بر دو قسم است

بر اجمال و بر تفصیل و اکثر فقهاء بر آنند که ایمان مجمل معتبر است و اکثر متکلمین بر عدم اعتبار مجمل و بر لزوم تفصیل کرده

رفته اند پس باید که ایمان مفصل آرد بر مجمل اکتفا نکند تا از اختلاف برهد و نهایة الاجمال تصدیق قول لا اله

الا الله محمد رسول الله است و این هر دو شهادت یعنی شهادت بتوحید الله و شهادت بر رسالت رسوله شرط است در حد ایمان و اکتفا

بر یک شهادت در حد ایمان کافی نیست واگر یک شهادت کافی بودی یهود و نصاری در عهد مصطفوی همه
مؤمنان بودندی چه کلمهٔ توحید میگفتندی والا رسالت آن حضرت انکار کردندی و مع ذلک همه کفار بودند بالاتفاق
ولیکن در فتاوی برهنه از تمهید ابو شکور سالمی آورده که امام ابو حنیفه گفته که ایمان مجمل بیک شهادت لا اله الا الله
تمام میشود و در بعضی کتب مذکور است که شهادت ثانی در ایمان مجمل کافی است نه اول چه محمد رسول الله شامل است بر لا اله الا الله
چه تصدیق رسول در رسالت او شامل است بر تصدیق ذات رسالت و در رسالت توحید الله تعالی و صفات مندرج است پس تصدیق قول محمد
رسول الله متضمن معنی آمنت بکل ما جاء به الرسول من عند الله است و در فتاوی برهنه گفته که مجمل اینست آمنت بالله و بجمیع ما
قال الله علی ما اراد الله و آمنت برسول الله و بما قال رسول الله علی ما اراد رسول الله پس این نسبت کلمه طیبه و قول ما آمنت بکل ما جاء به
رسول الله من عند ربه تفصیل است و بنسبت بسبع صفت ایمان اجمال است اما آمنت بالله کما هو باسمائه و صفاته و قبلت جمیع احکامه
پس قبلت جمیع احکامه اینما مجمل تمام است و کما هو باسمائه و صفاته تفصیل آمنت بالله است که در صفت ایمان مفصل مجمل مانده است
و ادنی حد ایمان مفصل در حدیث مشهور وارد یافته است بهذا اللفظ قال فاخبرنی عن الایمان قال ان تؤمن بالله
و ملائکته و کتبه و رسله والیوم الآخر و تؤمن بالقدر خیره و شره الحدیث این آن حدیث است که حضرت جبرئیل
علیه السلام برائی تعلیم احکام دین اسلام مردمان را از آن حضرت صلی الله علیه وسلم می پرسید و آنحضرت او را جواب میدادند
پس چون غائب شد آن حضرت فرمود که این جبرئیل بود که برائی تعلیم شما آمده بود و البعث بعد الموت داخل والیوم الآخر است

هذا

ب ١

لهذا ذکر نکرده واین تفصیل را باز تفصیل دیگر است که آمنت بالله میگوئی وشرح آن بسیار است اما حق سبحانه وتعالی را صفات

ثبوتیه وسلبیه است وهفت صفات عند الاشعریه وهشت عند ماتریدیه ازلیه قدیمه است واختلاف در تکوین است وعند بعض علماء ای الایجاد

ماوراء النهر همه صفات اضافیه ازلیه قدیمه اند وهمه اسماء الله تعالى در ازل بودند وهو اختیار صاحب الامالیة حیث قال

بیت صفات الذات والافعال طرا قدیمات مصونات الزوال وشرح اینهم بغیر خواندن علم کلام حاصل نخواهد شد و

تفصیل ملائکه وکتب ورسل هم آنجا ببین واینقدر یاد دار که مراد از رسل اینجا جمیع انبیاء است نه رسل فقط چه رسل سیصد

سیزده ویا پانزده علی الاختلاف الروایات بودند وانبیاء یک لک وبیست چار هزار بودند فی المشکوة عن ابی ذر قال قلت

یا رسول الله ای الانبیاء کان اول قال آدم فقلت یا رسول الله ونبی کان قال نعم نبی مکلم ای انزل علیه الصحف

قلت یا رسول الله کم المرسلون قال ثلث مائة وبضعة عشر جما غفیرا وفی روایة عن ابی امامة قال قال

ابو ذر قلت یا رسول الله کم وفاء عدة الانبیاء قال مائة الف واربعة وعشرون الفا الرسل من ذلک

ثلثمائة وخمسة عشر جما غفیرا رواه احمد ودر روایتی دو لک وبیست چار هزار آمده کذا فی شرح العقائد النسفیة

پس رسل در صفت ایمان بمعنی عموم مجازی باید گرفت تا بر همه انبیاء علیهم السلام اشتمال یابد والا کفر لازم آید وعموم

مجازی آنرا گویند که بر جمیع افراد حقیقت ومجاز جامع بود وعمومش اینجا باین معنی است که رسول من الله او بود که پیغام

او تعالى را بخلق رساند پس برابر که صاحب شریعت جدیده بود ویا نه بود وصاحب کتاب بود یا نه بود وتبلیغ بروی واجب بود یا نبود

عج ... شتموئی شد ... قید ... شده ... شد ... قرآن ... ج

صفات الله تعالى علی نوعین صفات الذات وصفات الفعل والفرق بینهما ان کلما وصف الله به ولم یوجد ان یوصف بضده فهو من صفات ذات کالعلم والقدرة وماجاز ان یوصف فهو من صفات فعل کرحمته وغضبه شئ

وقالوا صفة الذات مالا یجوز ان یوصف بضده وصفة الفعل ما یجوز ان یوصف بضده کالرضا والغضب فانه یرضی بالایمان ولا یرضی بالکفر وقالوا ان صفات الذات کذکر الذات وذکر صفات الفعل لیس کذکر الذات شئ برهانی فی کتاب الایمان ع

ثم صفات الذات الحیاة والعلم والقدرة والارادة والکلام هی قدیمة بالاجماع والفعلیة وهی التکوین المعبر عنه بالخلق والاحیاء والابداء والانشاء ورزق الاحیاء والانبات والاثمار والاحیاء والافناء واشمال ذلک ففی کونها قدیمة نزاع فذهب الاشاعرة انها حادثة ... وذهب الائمة الحنفیة انها قدیمة شرح علی قاری علی الامالی

وحیش بفرشته بود یا بردیا بود وبا یمعنی رسول ونبی مترادف شدند ودرینجا بسیا مسائل اند که من آنهم را از جهت خوف الطالت

بگذاشتم ولیکن اینقدر بدان که مسائل غامضه مسائل توحید اند وتوحید عند علماء ظاهریه دو درجه ست یکی امتثالی وآن خداگانگی

یکی گفتن با موافقت دل ست واحکام شریعه ونجات از شرک جلی منوط بویست دوم استدلالی وآن لب لباب معرفت وروح

آن باشد کما قالوا الروح لباب المعرفة وروحها وتوحید در لغت یگانه کردن چیزیرا القال وحّدته واحّدته اذا
اول چیزی

جعلته متوحدا ای متفردا واینجا بمعنی شناختن وحده ذاتی وصفاتی وافعالی ست وحدة ذاتی چون کان الله

ولم یکن معه شیئ ولا شریک له فی الوهیته ووجوب وجوده وفی اجراء حکمه فی خلقه ولا مثل له ولا هو محل

للحوادث کالالوان والاشکال والحدود وغیر ذلک چه قیام اینها بجسم باشد وحق سبحانه وتعالی را جسم نیست پس در

تنزیهات متوحدست ای یگانست ووحدة صفاتی بمعنی عدم شرکت وعدم مماثلت در صفات ویست وصفت مخلوق مثل صفت

وی تعالی نشود مثلا صفت قدرت او تعالی که در حیطه عقول واوهام نخواهد آمد هرچند عقل وقیاس بتقدیر چیزی رسد قدرت او تعالی

ازان بالاترست اگر فرض کنی که قدرت او باین مرتبه ای رسد که همه عالم را در یک طرفة العین هزار بار معدوم کنند وهزار بار

موجود گرداند این نحو باشد ومثلا علم او تعالی که من ازل الآزال الی ابد الآباد محیط ست بر واجبات وجائزات ومستحیلات

واحاطه علم او بر جائزات بحدیست که هیچ چیز از ارضیات وسماویات بقدر ذره از علم او بیرون نیست لا یعزب عنه مثقال

ذرة فی السموات ولا فی الارض وعدد قطرات آب هر دو جهان وعدد اوراق الاشجار وعدد حبوب الرمل والحصا از هر دو عالم
در علم

در علم او تعالی دائما حاضر پس حاصل کلام آنکه حق سبحانه و تعالی یگانه است در ذات خود و صفات خود و هیچ مثل نیست در

ذات او و صفات او یعنی ذات و صفات او تعالی بی‌مثل است و اینست معنی قولهم متوحد بذاته وصفاته یعنی یگانه است

در ذات خود و صفات خود چه هیچ ذاتی و هیچ صفتی مثل ذات او و مثل صفت او نیست و کنه ذات او تعالی و کنه هر صفتی

از صفات او در ادراک عقول نیاید هر چند خوض بیشتر کنی در لطمه حیرت بزرگتر شود و گرداب حیرانی و سرگردانی تیزتر گردد بیت

ز موج این یم حیرت خرد غواص خسته شده بگرداب هزاران کشتی دانش شکسته شده و همه صفات و تعالی از آن قبیل است

و کنه هیچ صفتی در حیطهٔ دانش نیاید و آنچه کلام الله را در علم کلام کلام نفسی گفته اند جراءت کرده اند چه کلام الله

بی حروف و بی صوت و بی تقدیم و تاخیر بعضی حروف بر بعضی است بلکه حروف هم در آن موجود نیست ترتیب از کجا آید و آن

کلام را نه اول است و نه آخر و میانه صرح به فی شرح ام البراهین پس صفت حق را بر صفت مخلوق قیاس کردن جراءة

عظیم است ولیکن متقدمین از متکلمین این سخن گفته بودند برای رد قول معتزله که کلام را انحصار میکردند در حروف

و صوت بالسببیت نفی صفت کلام از ذات و تعالی کردند پس ایشان را از روی اجتهاد جواب دادند که کلام در حروف و صوت

منحصر نیست و متاخرین ایشان گفتند که کلام الله صفت قدیمه او تعالی است کلام نفسی است و حق آنست که کلام الله تعالی

که صفت و لیست نه از جنس کلام لسانی باید گفت چنانچه حنبلیه میگویند و نه کلام نفسی باید گفت چنانچه در علم کلام مشهور شده است

چه اجتهاد و قیاس در آن راه نیست و در شرح کیفیت آن وارد نشده مگر آنکه در تفسیر بیضاوی در سوره طه گفته چون

٢٤٣

موسی علیه السلام کلام الله را شنید شیطان گفت چگونه دانی که این کلام الله است شاید کلام شیطان باشد جواب داد میدانم که

این کلام الله است از هر جهت به همه عضوها و بی کیفیتی آن می شنوم و شنودن وی بر گوش موقوف نیست پس تفویض بعلم الله

و تسلیم بآن بهتر است و گفت گوئی و منازعت کردن در اسرار الله تعالی منهی است چنانچه در فصل بیست دوم خواهد آمد ان

شاء الله تعالی حتی امام ابو یوسف گفته که اقتدا به پس متکلم مکروه است چه متکلم مبتدع است از جهت آنکه در اسرار الله خوض میکند

و آن بدعت است و وحدت افعالی چون بداند و اعتقاد کند که هیچ فاعل و موثر سوا الله تعالی نیست و او فاعل جمیع افعال اختیاریه

ما و غیر اختیاریه ماست و اعمال ما افعال اوست والله خلقکم وما تعملون و آنچه می بینیم از حرکت ید ما و رجل ما هم فعل اوست

باختیار او و حرق نار و قطع سکین به اثر او تعالی است نه با ثر نار و سکین است و میباید که توحید ذاتی و صفاتی و افعالی

از کتب اهلسنت و جماعت تحقیق کنی تا از شرک جلی و خفی برهی و رهائی از شرک جلی بتوحید ذاتی بیابی و از شرک خفی به

توحید صفاتی و فعلی بیابی و درینجا شرح بسیار میباید ولیکن من همه را برای دفع تطویل ترک دادم مدارک الطالب صادق

آنچه شنیدی درین فصل همه بیان معرفت علمی بود چه آن عند المتکلمین صحت علم است که صحت علم را معرفت گویند اعنی اعتقاد

مطابق صرح به فی کشف المحجوب والمکتوبات المنیرة و شرح ام البراهین چنانچه دانستی تمثیل آن پیش ازین و صوفیه اینرا معرفت

رسمی گویند و معرفت حقیقی نزد ایشان معرفت حالی شهودی است و شک نیست که در میان ادراک بعقل فقط و ادراک بمشاهده فرق

بسیار است و اول در درجات یقین بثانی نرسد و ثانی از اول در درجات تیقن و اطمینان ارفع و اکثر است لهذا خلیل الرحمن برای

اطمینان

اطمینان قلب بمشاهده خواست رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی و این

سوال برائے ازدیاد اطمینان است چه عدم اطمینان بغیر مشاهده در حق انبیاء علیهم السلام متصور نیست و میگویند که ایمان حقیقی

تحصیل این معرفت است صرح به فی کشف اللغات فی باب الالف مع الیاء و تمثیل این مقدمه بمحسوسات فرموده اند چه منکر را بچه طور

الزام داده شود در چیزیکه مدرک او نیست اگر کور مادرزاد انکار الوان کند و گوید که سیاه و سفید و سبز و زرد همه اسما اند

و مسمی یکی است پیش او اینها عقلی اند و او را ملزم نخواهی ساخت و نتوانی که او را ازین عقیده فاسده بازگردانی و اگر تسلیم آنکه از جهت آنکه همه

مردم چنین میگویند که بین الوان تفاوت است پیش همه کاذب نباشند پس این تسلیم اضطراری است نه معرفت حقیقی حتی اگر حق سبحانه و تعالی

او را بینا گرداند نه شناسد که کدام سیاه است و کدام سفید تا از مردمان بعد بینائی نشنود و همین حال است درینجا که همه مردم کور

مادرزاد اند که جز محسوسات بحواس ظاهری نمی بینند مگر آنکه او را حق سبحانه و تعالی بینا گرداند در پرده دوئی و انانیت که

بسبب معاملات بمقتضیات طبیعت و از جهت انهماک در شهوات بر چشم دل نشسته بتیغ ریاضات و مجاهدات بریده شود و توتیائی

تقوی بر جاده شریعت در چشم بصیرتش مالیده شود حق سبحانه و تعالی او را بینا گرداند تا جمال بی مثال در جمیع احوال در مرآت

موجودات از انفس و آفاق مشاهده کند و حسن حقائق جمال لایزال در مجالی مکونات بر معاینه سنریهم آیاتنا فی الآفاق

و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق دیدار کند صبا گلشن را چه خوش میفرماید بیت جهان را سر بسر آئینه میدان ؛

بهر یک ذره صد مهر تابان ؛ دل یک قطره را گر بر شکافی ؛ برون آید ازو صد بحر صافی ؛ بزیر پرده هر ذره پنهان ؛ جمال جانفزائی

موفت رسمي صحت علم — روئی جانان پدیدار ان الطالب صادق که چنانچه معرفت رسمي صحت علم ست چنانچه معلوم کردی همچنین معرفت حقیقی صحت

موفت حقیقی صحت — حالست چه حال گاهي صحیح بود وگاهي فاسد لهذا مکاشفات والهامات واجب العرض بر کتاب وسنت گفته آند چنانچه در باب چهارم

دو چیز معلوم — خواهد آمد ان شاء الله تعالی وتعریف این نوع معرفت برگزندانی تا آنکه دو چیز معلوم نکنی یکی معنی حال که حال در روزمره ایشان چرا

یکی معنی حال — گویند وشرح حال در فصل بیستم خواهد آمد ان شاء الله تعالی دوم دانستن حواس دل که اصل این حواس خمسه ست وآن غیر حواس خمسه باطنیه

دوم دانستن حواس — که حکما ثابت نموده اند وآن حواس خمس بعد رفع کدورات نفسیه مدرک می شوند حتی بعد زمانی وبعد مکانی مانع نشود از ادراک وی مثل

حواس ظاهر اند مانع نیست ومعاینه کردن حارثه رضی الله اهل عرش را در حشرگاه بآن چشم بود نه باین چشم چه این چشم را بعد زمانی

مانع نیست وشمیدن حضرت یعقوب بوی یوسف علیهما السلام انی لاجد ریح یوسف بآن مشام بود نه باین چه این را بعد مکانی مانع ست وازین قبیلست

انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن وازین قبیله ست شنوانیدن حضرت عمر رض صوت خود را بساریه واتباع وی با وجود بعد مسافت چه آن

هم از روی صورت جسمانی بود واز روی معنی از روحانیت بود وازین قبیله ست دیدن غیر مادی وخوردن آن ومساس کردن آن بحواس

ظاهر چه اگر ازین قبیله نبودی مخصوص بارباب القلوب نبودی وارباب القلوب آنان باشند که حواس دل ایشان ادراک کننده باشد یعنی

قوه احساس دارند پس هل اتیک حدیث موسی اذ رای نارا وکلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا

وقوله علیه الصلوة والسلام فوضع کفه بین کتفي ووجدت بردها بین ثدیي ازینجا معلوم کن چه این کشف صوریست

کشف دو قسم ست — وکشف دو قسم ست صوری ومعنوی وشرح قوتهای دل وحواس آن در فصل نهم از باب سیوم خواهد آمد ان شاء الله تعالی پس حاصل کلام آنکه حواس این

این معرفت غیر حواس ظاهر است که آن حواس سویدای القلوب را باشند و بآن حواس علم باطنی تحصیل کنند که آنرا علم وراثت گویند و

بعضی این علم وراثت را نام کرده اند چنانچه باین حواس علم ظاهر حاصل نمایند که آنرا علم دراست خوانند و نیز آنرا علم حال گویند و این را

علم مقال بیت رها کن عقل را با حق همیشه باش بکه تاب خور ندارد چشم خفاش بخرد از دیدن اسرار کی بینا بود چون

کور مادرزاد از دیدار و رای عقل طوری دارد انسان که بشناسد بدان اسرار پنهان بدرین تن گشت پنهان نور یابان بچو آتش

در درون سنگ می دان بدان ایها الطالب صادق که این قسم معرفت بر دو نوع است یکی معرفت صفاتی و آثاری و فعالی فی المجالی

دوم معرفت بالکنه و هر دو نوع را شرح کرده میشود ذات الله تعالی و معرفت آثاری و صفاتی و فعالی فی المجالی و المرائی را مراتب است

بعضها اقوی من بعض بدان ایها الطالب صادق که معرفت حقیقی در حقیقت عبارت است از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل

مثلا دانستن عوامل لفظی و معنوی در علم نحو بر سبیل اجمال علم نحو است نه معرفت نحو و باز شناختن هر عاملی را علی التفصیل فی

العلوم العربیة من العلوم المقتبس عند القراءة بلا توقف علی شیئ و استعمال هر عامل را در مواضع و محال آن شناختن بلا فکر

دلالت دارد معرفت نحو خوانند و اگر شناختن آن در صور تفاصیل بر فکر و تدبر موقوف بود تعرف نحو گویند چه باب تفعل خاصیت تکلف است

و ذاهل و غافل بودن از آن عوامل با وجود علم آن سهو گویند پس چون این مثال دانستی پس معرفت خداوند تعالی در علم دراست

چون شناختن عوامل نحو است بر سبیل اجمال پس باید که علم دراست را اصل مستقیم قرار دهد و محک احوال گرداند و علم باطن را

بر دیگر عرض کند تا معلوم شود صحت آن و سقم آن و الا خوف افتادن در ورطه حلول یا اتحاد یا در یا تشبیه یا تجسیم یا نفی چنانچه

این قسم موقوف بر دو بیان است

دانسته بود همچنان شناسا نشد و آنچه علم الیقین بود همچنان عین الیقین گردد صحت حال و معرفت حقیقی و الا لا مثلاً میگوئی و میدانی

که فاعل و مؤثر جز خداوند تعالی نیست و آنچه ما می بینیم از حرکت دست ما بالاختیار و قطع سکین و حرق نار عادة الله تعالی

چنین جاری شده است که بعد از اراده تحریک دست و جنبانیدن سکین و التصاق نار حرکت و قطع و حرق پیدا کند و این مقدمه را در

دلت بقوت دلائل کقوله تعالی والله خلقکم وما تعملون و از دلائل که در علم کلام مذکور اند استوار گردانی و آنرا مذهب اهل سنت

و جماعت دانی پس حق سبحانه و تعالی غطاء عدم ادراک احوال از چشم دل تو برگیرد و چشم دلت بینا گرداند ببینی با این چشم که چشم آلت

رویت بدل است چه دیدن بدل دیگر است و دانستن بدل دیگر و بسیار فرق است میان دیدن و دانستن و این فرق به بیان عیان نگردد

چه این وجدانی است و وجدانی بیانی نگردد مثلاً فرق میان حلاوت شکر و حلاوت شهد بسیار که این هر دو نچشیده به بیان و برهان هرگز

نداند و من لم یذق لم یدر صحیح ذوق این می شناسی بخدا تا نچشی پس چون حق سبحانه و تعالی دیده دل ترا ابتداء توتیائی

ربانی و کحل الجواهر محبت بینا گرداند ببینی کمال قدرت او را که من فوق العرش الی تحت الثری همه در ید قدرت اوست پس ببینی در عالم

هیچ فاعل و هیچ مؤثر غیر وی تعالی و نه بینی هیچ ذره از ذرات موجودات که بغیر از جنبانیدن وی بجنبد پس نزد این مشاهده حیران مانی و بزبان

حال و قال بگوئی فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و اینجا مجبوریت خود بینی که در صورت مختار هستی و در حقیقت

مجبور و نه بینی هیچ مختاری سوا الله تعالی پس ببینی بعین الیقین در صورت تفاصیل وقائع و احوال متجدده متضاده از نفع و ضرر و عطا

و منع و قبض و بسط که جز وی تعالی هیچ نافع و ضار و معطی و مانع و قابض و باسط نیست پس تهمت تو از مخلوقات برخیزد و صفت ارادت

دل تو به

(۴۸)

ومشیت را بر همه ممکن محیط بینی و نه بینی هیچ حادثی را که از اراده او خارج شده باشد و سر لا یتحرک ذرة الا باذن الله هویدا گردد

و مشیت خود را تحت مشیت الله تعالی فانی و محو بینی و اگر درین صورت هما خلاف آنچه مذکور شد به بینی پس بطلان آن خلاف علت عدم

معرفت تست لیکن در صورت صحت معرفت و ثبوت آن قانون تکالیف شرعیه بر تو مشکل افتد چه چون ابتداء شنیدی والله خلقکم

وما تعملون و خلق کل شیء الآیة لا اله الا هو خالق کل شیء الآیة پس این دلیل خالق الافعال من الحسنات والسیئات

او را دانی و از ماسوی نفی الافعال کنی پس پنداری که تشبیه کرده که فاعل مختار تست باعتبار ارادت چه در ارادت خود مستقل هیهات

با فعال خود مستحق ثواب و عقاب میشود و چون باز شنوی وما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین بدانی که استقلال در

مشیت تو نماند و مشیت تو بر مشیت او موقوف بینی بعد از آن چون بار ار حق بتا نسوی همچنان بینی که اکنون شنیدی چه جمیع ممکنات

تحت قدرة و ارادة او تعالی متعلق تست و عمار و فعل و اراده تو از قبیل ممکنات پس اختیار تو کجا ماند با وجود آنکه احادیث بر این مضمون آمده اند

چنانکه گلشن راز فرموده بیت هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود کو مانند گبر است پس خلاصی از مذهب جبریه ترا مشکل شد و دلائل

عقلی که درینجا فرموده اند و همه آنچه اصولیین و متکلمین درین باب گفته اند بعد المعائنة ترا هرگز سود ندهد و رهائی تو ازین ورطه

باین طریق است که حق سبحانه و تعالی جن و انس را امر و نهی کرده است و بر امر و نهی ثواب و عقاب مترتب نموده و وعد و وعید فرموده و منوط ساخته

و آنهمه را انبیاء علیهم السلام تبلیغ فرموده اند و هیچ جا معلوم نیست که حق سبحانه و تعالی جمادات و باقی حیوانات را امر و نهی کرده بود

و بر امر و نهی ثواب و عقاب مترتب ساخته بود پس معلوم شد که حق سبحانه و تعالی میان تو و حجر جدائی کرده است که بر تو امر و نهی فرود آمد و بر حجر نه

پس دانستی یا نه دانستی ترا واجب است که اتباع انبیا کنی و فرمان حق قبول کنی والا تکذیب رسل لازم آید که ایشان میفرمایند که احتیاج

داری و تو میگوئی که نمیدارم پس بعقل و بصیرت خود ایمان آوردی و برسل ایمان نیاوردی پس کافر شدی نعوذ بالله من ذلک

پس بتوفیق الله تعالی باین استدلال ازین ورطه برهی و همچنین علم الله تعالی را محیط بهر شیئی بینی و ان الله قد احاط بکل شیئ علما

و قس علیه تمام صفات الله تعالی و چند چیز است که سالک را از آموختن آن لاچار است اول آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق داند دوم

آنکه هر اثر را تشخیص کند که نتیجه کدام صفت است چنانچه علوم لدنی نتیجه صفت علم است که چون صفت علم تجلی کند بروی او بدان مکشوف

گردد بقدر استعداد خود و بحسب قوة و ضعف تجلی لهذا بعضی را چندان کشود نمیگردد و بعضی را کشف القلوب و بعضی را کشف القبور

و بعضی را کشف علم المتشابهات من الاحادیث والآیات دست دهد و اگر صفت بصر مکشوف شود بحسب استعداد خود و باندازه قوة و ضعف

تجلی صفت بصر او را معاینات و مشاهدات پدید آیند پس بعضی را حقائق کیانات و الهیه مشهود شوند و بعضی را سبحات در هزار حجب که بین العبد و ربه

اند و بعضی را بروق و لوائح و انوار گوناگون ظاهر گردد چنانچه شرح اینهمه در موضع خود درین کتاب مفصل خواهد آمد ان شاء الله تعالی

و بعضی را خبر تجدید و تعاقب الامثال تجدید معاین گردد پس بینند فناء متواتر و بقاء متعاقب در همه عالم بدان ای طالب صادق که در کتب

سلوک مشهور است و از نصوص نیز منقول است که همه عالم چه ظاهر و چه باطن همه مظهر ظلال و آثار اسماء الله تعالی است و اسماء الله تعالی بعضی

جامع اند مر جمال و جلال و لطف و قهر و بواقی متقابل اند از لطف و قهر چنانچه محیی و لطیف و نافع و رافع و معطی و معید و

غیر ذلک لطیفه اند تقابل دارند به ممیت و قهار و ضار و خافض و مانع و غیر ذلک از قهریه و بر هیچ اسمی از اسماء الله تعالی تعطیل جائز نه

دکار

ف ۸ ا

وکارهای یک دائما جاریست پس هر حقیقتی از حقائق جهانیان چون مستعد وجود گردد و شرائط وجود موجود گردند و موانع مرتفع
شوند بحسب اقتضای آثار اسماء لطیفه دریای وجود بروی موج هستی افاضه کنند بعد از آن در شان آن بسبب اقتضاء
ظلال اسماء قهریه سطوت احدیت جوش اضمحلال تعینات کنند و از آن هستی منسلخ نمایند باز رحمت رحمانیه به تعین
خاص مماثل تعین اول هست گردانند باز قهر احدیت مضمحل سازد باز رحمت واحدیت پس قهر احدیت تعاقب نماید در به
تعین وجود مماثل سابق متعین گردانند باز مضمحل گردد و باز متعین شود و هکذا و هلم جرا الی ما شاء الله پس در آنی
عالم بعدم میرود و مثلش بوجود می آید و محجوب کور دل بواسطه تعاقب امثال و تواتر احوال و تناسب تعینات فی الآنات
گمان میبرد که وجود عالم بر یک حال است و در ازمنه متوالیه بر یک منوال و نمیدانند که چون شعله جواله همه عالم غیر قار است و وجودش
چون حلقه شعله جواله باشد مولوی جامی فرموده بیت هر نکه نمائیدش بیک منوال است واندر صفت وجود بر یک حال است
او در نظرت گرچه بقا میدارد آن نیست بقا تجدد امثال است وای خبر نیست که آن اسرار قیامت نقد گویند و ساعت حاضر خوانند
پیر رومی میفرماید بیت اندر قیامتها هر لحظه حشر نوییست زین حشر بیخبر اند این مردم حشری مرشد معنوی در خزائن مثنوی در در غرر
کمیاب در سلک ابیات چه خوش شفته است مثنوی هر نفس نو می شود دنیا و ما بیخبر از نو شدن اندر بقا عمر همچون جوی نو نو میرسد
مستمری می نماید در جسد شاخ آتش چون بجنبانی بساز در نظر آتش نماید بس دراز این درازی مده از تیزی صنع می نماید
سرعت انگیزی صنع پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتیست مصطفی فرمود دنیا ساعتیست هر دمی از وی همی آید الست جوهر و اعراض

زو گردند هست پس اگر نمی بینی از اشیا تو بلی پس آمدن شان از عدم باشد بلی پس از آن آخر ما قال و در شرح عقائد نسفیه گفته که حق آن است که

استقاء اجسام در هر آن بود و مشاهده بقاء آنها بتجدد امثال باشد چه این بعید نیست از آنکه در اعراض بود و از اینجا تحقیقت

بل هم فی لبس من خلق جدید و ما امر الساعة الا کلمح البصر او اقرب و قوله علیه الصلوة والسلام من مات فقد قامت

قیامته و قوله علیه السلام ان لربکم فی ایام دهرکم لنفحات الا فتعرضوا لها و کل یوم هو فی شان هویدا گردد و یوم

بمعنی ساعت است اینجا و آن مقدار ادنی حرکت فلک الافلاک را گویند و یوم و آن اینجا مترادف اند و میفرمایند لا تجلی الله فی صورة مرتین

و آن همان نکته کل یوم هو فی شان است یا کل یوم هو فی شان چه شان است چه شان یعنی او صفات کمال تو ندارد پایان پس

جلوه حسن تراعیات پایانی نیست پس هر زمان نشاء دگر میشود از پرده عیان پس باز آمدیم بر مقصد اصلی خویش پس حاصل آنکه

چون تجلیات صفات مشرف شود اثری هر صفتی را تشخیص کند و هر که خواهد که این بیان را احاطه کند گو که مرصاد العباد را مطالعه کند

و آنچه در مقصد اقصی للشیخ عبد العزیز بن عمر النسفی قدس سره مذکور است که اهل طریقت میگویند که سالک چندان سلوک کند که حق

سبحانه و تعالی را در هر شیء و در هر مکان موجود داند مراد آنجا ظهور صفاتش باید داشت نه حلول ذات چه آن مذهب حلولیان است

و گفته که عند اهل طریقت معرفت همین است پس یا دلیلش همین است که شنیدی یا آنکه بکثرة الذکر ملکه حاصل کند که حق را اصلا فراموش نکند

پس در هر مکان خدا را ببیند اگرچه در حقیقت الا در حق سبحانه و تعالی از مکان منزه است و شیخ مذکور تاویل نکرده و بر ظاهر حمل نموده پس چونی

از تفصیل سابق معلوم کردی که معرفت حقیقی بی مشاهده نباشد چنانچه نحوی عمل عوامل نحو را تا در علوم عربیه باز نشناسد معرفت نحو

نحو بباشد و تعریف معرفت و تمثیل آن بدانستن و شناختن عوامل نحو ۲۴۲ در نفحات الانس از ترجمه عوارف ذکر کرده

وانیقدر باید دانست که مفصل بر دو قسمست علمی و عینی و علمی بعد اجمال علمی بود مثلا گویی که در نماز هفت رکنست این مجمل گفتن

و اگر گویی تکبیر تحریم و قیام و قراءة و رکوع و سجود و قعده اخیر و خروج مصلی بصنع خود این هفت رکنست پس این مفصل است

و عینی چون اجمال درخت در تخم و تفصیل تخم در درخت و دیگر مفصل عینی بعد علم اجمالی یا تفصیلی بود مثلا از کسی شنیدی که

جابلقا و جابلسا هر دو شهر عظیم اند و هر یکی را قلعیست محیط و در هر یک چند محلهاست و مردم آنجائی بغایت حسین باشند و هر که

آنجا رود باز نیاید و فریفته گردد و آنجا چند چیزها اند از غرائب و عجائب که سائر مردمان نه دیده اند و نه شنیده اند و نه

خطره آنها بر دلهاء سائر مردمان گذر کرده است پس تو آنجا روی و هر دو شهر را بالکل معاینه کنی و ببینی آنچه شنیده بودی

و آنچه نشنیده بودی پس این تفصیل عینی بعد علمی اینجا مراد ماست پس تا آنکه مجمل علمی در مرآت موجودست ترا مفصل عینی

نگردد ترا عارف نه گویند و اگر از تفصیل عینی غافل هستی ترا الاهی و ساهی و مشرک خفی نامند که از روی صورت ترا عارف نگویند

مسلم باشی و از روی معنی کافر و اگر با دل و بله غافل و ذاهل بودی و عنقریب بتکلف خود را استحضار کنی تا فاعل از روی صورت مسلم باشی و از روی معنی کافر

مطلق را در صور و وسائط و روابط باز شناسی ترا متعرف خوانند نه عارف کذا فی النفحات تا قلاع ترجمة العوارف ترا متعرف گویند نه عارف

و بدان بیقین که هرچه در تقریر بیانی و تحریر عیانی می آید آن نفس معرفت نیست چه معرفت امر وجدانی و وجدانیست که از بیان نقش و نگار در علم حاصل شود

نه بیانی گردد و نه بغیر ذوق عیانی مولوی عبد الرحمن جامی قدس سره میفرماید رباعی جامی تن زن سخن طرازی تا چند

۲۴۳

افسونگری و فسانه سازی تا چند بر اظهار حقائق بسخن نسبت خیال بازی تا چند ای تشنه دل این خیال بازی تا چند ربایی

ای طبع ترا گرفته وسواس سخن میدار اگر اهل دانشی پاس سخن مگشای زبان بکشف اسرار وجود لیکن در نشود نگفته محافظت

بالکمال سخن و گفته اند که علم مقدمه معرفتست پس معرفت بی علم محالست و علم بی معرفت وبال کذا فی النفحات الکنون قسم دوم

از معرفت حقیقی بیان کنم و قسم اول معرفت صفاتی و فعالی در مجالی بود هم شنیدی و اکنون قسم دوم که معرفت بالکنه و

معرفت ذاتیست بیان کنم بشنو بدان ایها الطالب صادق که هرکه در حق وی ارادت ازلی بحرمان وی مسابقت نموده بود او در

مظاهر جز ظاهر نه بیند و هر که را سعادتمندی او بارادت ازلی ثابت شده است تا دیده دل او بانوار معرفت بینا گردد و حق سبحانه و تعالی

در اکوان حجب غلیظ از پیش او دور کند و تتق رقیقه بر افکند تا در صفحات موجودات و اوراق الانفس و الآفاق جمال بیمثال

جمیل علی الاطلاق مطالعه کند چه چشم خفاش عقل را مجال آن نیست که قرص آفتاب وحدت را بی حجاب سبحات بیند

ما للتراب و رب الارباب و اینهمه آنست که بیانش گذشت و چون سیر سالک بیشتر گردد مجالی و مرائی از پیش وی اندکی

اندکی خفا پذیر گردد و از نیز هرچند سلوک بیشتر خفاء بیشتر و هرچند خفاء بیشتر معرفت اندکتر و جهالت بیشتر و هرچند وا

قرب بیشتر در آثار عظمت کبریا سختتر علم بجهالت بیشتر و معرفت بنکره زیاده تر حضرت جنید فرموده المعرفة وجود جهلک

عند قیام علمه فهو العارف والمعروف حتی علم و معرفت را در علم و معرفت وی تعالی گم کند بلکه خود را از دائره وجود

گم کند پس چون سیر سالک بنهایت رسد همه ذرات موجودات و جمیع تعینات و تشخصات از نظرش متواری شوند دوئی و توئی و مائی

و منی

ومنی از پیش وی پوشیده گردد پس حیران و سرگردان شده بگوید بیت اینجا حالت اینجا شانست لو العجب این سرایست

حیره اندر حیره اندر حیرتست و سبب آن اینست که معرفت بکنه ذات تعالی اصلا ممکن نیست ولی تلبس بتعینات

محاط عقول و اوهام بگردد آنچه در ضمن مجالی و مرائی شاهده میگردد نه مگر آن معرفت صفاتی و فعالیست نه ذاتی من

حیث ذات چه ذات من حیث حقیقت و صرافت از ادراک عقول مبراست و از احاطه افهام معرا و عبارات و اشارات

ازان منقطع است و حدود و عیانات در ان معطل و ممتنع زانجا اسم و نه رسم غایت شانیش بی نشانی و نهایت علامتش

حیرانی و سرگردانی رباعی ای در تو بیانها و عیانها همه هیچ یقین دار یقینها و گمانها همه هیچ در ذات تو مطلق نشان نتوان یافت

کانجا که تویی بود نشانها همه هیچ و ما قدروا الله حق قدره ای و ما عرفوه حق معرفته کذا فی تفسیر البیضاوی و کشف المحجوب

و غیرهما و در ینجا عجز از معرفت معرفتست و هر جا که عجز از معرفت بکنه ذات الله تعالی گویند مراد آنجا تحصیل این عجز دارند چه عجز از معرفت ذاتی

نوعی است از معرفت و در کتب سلوک کشف المحجوب و مکتوبات منیری و غیرهما وارد است قال امیر المومنین ابوبکر الصدیق رض

العجز عن درک الادراک ادراک و قال ابوبکر الشبلی رح المعرفة دوام الحیرة و حقیقة المعرفة العجز

عن المعرفة و ایضا قال سبحان من جعل العجز عن المعرفة معرفته و این اقوال بصراحت دلالت دارند

بر آنکه عجز از معرفت کنه ذات نوعیست از معرفت و در مجالس شیخ علاء الدولة سمنانی قدس سره وارد است که آنچه امام

شافعی گفته ما عرفناک حق معرفتک مراد وی آنست که این عجز از معرفت عدم معرفتست نه نوعی از معرفتست

وحقیقة المعرفة

ف ۱۸۰

ب
و امام النعمان بن ثابت الکوفی رحمه الله تعالی فی صحائف فرموده و لقد عرفناک حق معرفتک اوّل عجز را معرفت فرموده چه معرفت ذاتی سوای عجز نیست

پس چون این عجز حاصل کرد معرفت را بحق معرفت شناخت قال ابوبکر الصدیق رضه سبحان من لم یجعل سبیلا الی معرفته الا

بالعجز عن معرفته پس نا فهمیدگان شور بختان عیب جویان بر بزرگان از طرف زبان جرح بر کشادند حتی گفتند که ابو حنیفه

کوفی از مجسمیه است که حق معرفت ذات الله تعالی مر خود را ثابت کرد و حق معرفت ذاتی که جسم ندارد ممکن نبود پس معلوم شد که ابو حنیفه

ذات الله تعالی را جسم گفته است ببین این بدبختان بر امام المسلمین چه جرئت کرده اند و نمی بینند که بین الامامین

اصلا خلاف نیست یا گروهی از کوردلان که عجز معرفت رسمی نفهمیده انستند پنداشتند که امام شافعی از معرفت رسمی عاجز مانده است

حشرهم الله تعالی و خلاف نیست در حقیقت مگر در اعتبار پس بعضی عجز را معرفت اعتبار کردند و بعضی عجز را عدم اعتبار کردند و لکل

وجهة هو مولیها و این حاصل کلام کتاب مذکور است مع الایضاح و الازدیاد همچنین تحقیق نموده است علامه حموی در شرح

شفا و نظایر بزرگی فرموده هزاران بلبل این گلشن سرایند بدین گل حیرتی حیرت نمایند ز عجز خویش میگویند ای پاک

تو ئی معروف و عارف ما عرفناک اکنون مراتب یقین باز شناختن باید قال الله تعالی کلا لو تعلمون علم الیقین لترون

الجحیم ثم لترونها عین الیقین و قال فی سورة الحاقة و انه لحق الیقین و قال فی سورة الواقعة ان هذا لهو

حق الیقین پس معلوم شد که علم الیقین باحوال آخرت در این زندگانی ممکن است اما عین الیقین و حق الیقین هیچ یکی را ممکن نیست

کما دلت علیه النصوص چه آن بحر روت صورت نبندد و عالم آخرت عالم ظهور معانی در لباس صور است پس هر چه امروز معنی است فردا صورت گردد لهذا

بین الامامین اصلا خلاف نیست

و خلاف نیست در حقیقت

مراتب الیقین

هر چه امروز معنی است فردا صورت گردد

لهذا اعمال اجسام شوند تا در میزان سنجیده گردند فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره

لهذا ملائکه در مشاهده آیند الا آنکه چون کسی بجذبهٔ حقیقه از اوصاف بشریه منسلخ گردد وبحسب انسلاخ باوصاف حمیده واخلاق پسندیده

متصف شود بر اندازه استعداد وبمقدار فراخ بتجلیات صفات متجلی گردد وگذرش بر احوال اخرویه وبر حقائق کیانیه وربانیه افتد السعداز

لابد عین الیقین نصیبش گردد ومعنی عین الیقین معاینة الیقین بالنفس الیقین که بجز معائنه صورت نه بیند پس قرار نگیرد به

چیزی وبمقصود اصلی متوجه گردد که آن ذات لاشریک است تا آنکه واصل گردد وخود را گم کند که حق الیقین اینست پس حقیقتش بجای آورد

چون پروانه ظهور نور از دور بیند بعلم الیقین شمع را داند وچون گرمی شمع چشید بعین الیقین رسید وچون فناء در شمع

ولقاء با شمع گشت بحق الیقین پیوست ومرشد مولوی در مثنوی معنوی از تنقیحی آگاهی میدهد مثنوی تا نوری

بیت آن عین الیقین ای یقین خواهی تو در آتش نشین ٭ دیده پروانه نور از دور دور ٭ هست از علم الیقین بود ظهور ٭

چونکه دید از شعله او افروختن ٭ این بود علم الیقین آموختن ٭ چونکه خود را سوخت در شمع وچراغ ٭ از گل حق الیقین

آورد باغ ٭ پس علم الیقین در مرتبهٔ معرفت علم رسمی است وعین الیقین در مقام معرفت حقیقی شهودی صفاتی وافعالی

وآثاری است وحق الیقین در محل معرفت کنه ذاته تعالی که عبارت از فنا وسوختن هستی سالک است تحت تابش آفتاب احدیت

ومشائخ را درینجا رموز واصطلاحات است در کتب آنها آنجا مطالعه کن بسیار مفید است اکنون سخن در توحید باید راند که توحید خلاصه موقف

خلاصه معرفت در روح او کالشمس فی اللبن بدان ایها الطالب الصادق که مشائخ را در توحید الله تعالی مذاهب است وقدوة المحققین و

ف ۱۸

ب ۱

اقسام توحید سلالة الواصلين سند الفقهاء السيد القاضي علي[۲۴۷] الهمداني قدس سره در رسالة غاية الامكان في دراية الزمان

والمكان جمله توحید را پنج قسم کرده یکی توحید قولی[۱] مع مطابقة القلب بگوید با موافقت دل اشهد ان لا اله الا الله

وحده لا شریک له واین قالب وصورت توحید است وتکالیف شرعیه واحکام اسلام وعصمت نفوس واموال منوط

ومربوط باین توحید اند وسبب نجات از شرک جلی ورستن از خلود دوزخ هم اینست دوم[۲] توحید علمی یعنی

استدلالی ذاتی وصفاتی وفعالی در دانستن قدم ذاتی وصفاتی ووجوب آن که شرح آن گذشت ولیکن در رساله مذکوره

گفته که آن موقوفست بر شناختن مکان وزمان هر چیز وگفته که این نوع توحید شناسد تا آنکه بر مکان الله تعالی وزمان او واقف نگردد

آن مکان مکانیست نه دران تنگیست ونه فراخی ونه دران قربت ونه بعد نه او را تحت ونه فوق ونه او را پهنیست ونه پهنا ونه او را

خلف است ونه قدام واگر به تنگیش بینی ذره دران نگنجد واگر بفراخیش بنگری هر دو عالم دران کخردله فی فراب الارض وآن زمانی

زمانیست که نه او را ماضیست ونه مستقبل همه حال در حال بلکه حال هم دران نگنجد واز ازل الازال تا ابد الآباد در پیست آن کمتر است

از نگاه طرفة العین لهذا الکلام ازلی که دران حروف وترتیب وسکوت نیست از ازل کتب وخطاب موسی علیه السلام گردید با وجود آنکه

دران کلام تعدد وتجدد وسکوت وتقدم وتاخر نیست ودرین معقول ولائل آیات واحادیث که اهل سنت وجماعت آنها را از متشابهات

شمرده اند ایراد نموده ودر اینجا عقلیه بیرا آورده ودر سخنها بعضی المجتهدین شاهد کرده ولیکن معلوم نیست که کسی از اهلسنت وجماعت

توحید عینی وآن از اسرار درجه

باین سخن مساعت نموده بود در عهد نوپیدا کرده بود مگر سید علی مذکور ودر تسع والله اعلم حقیقة کل شیئ سیوم توحید علمی وآن از اسرار درجه است

دره

درجه اول تخلیص دل است درجه دوم نسیان ماسوا درجه سیوم نسیان النسیان و این هم راسخ میباید کرد ولیکن توحید کشفی

شهودی درین تقسیم داخل نیست چه آن روح و خلاصه موهبت شهودی است و آن عند المشاهده اضطراری است نه اختیاری و این

عملی اختیاری است و سیر آن بنظر حق سبحانه و تعالی است و این باعتبار سالک است و درجه اول توحید علمی توحید دل سالک است از غیر اعنی یگانه

کردن دل او از تعلق بما سوی الله تعالی از روی ارادت و طلب و محبت یعنی ارادت و طلب و محبت بغیر الله تعالی از دل او دور گرداند و اینرا

تجرید و تخلیص و تفرید و تخلیه دل با معبود و نیز تبتل گویند قال الله تعالی و تبتل الیه تبتیلا مولوی عبد الرحمن جامی میفرماید بیت

توحید بعرف صوفی ای صاحب سیر تخلیص دل از توجه است بغیر رمزی زنهایات مقامات طیر گفتم گر فهم کنی منطق طیر و توحید علمی

اگر چه اختیاری است لیکن بجز جذبه الهیه میسر نشود چون دریائی جود در فیضان آید برقی از بروق لم یزلی در باطن بیفتد در وزد او را

از رقده غفلت متنبه سازد پس بر مقصود خود واقف گردد که حق سبحانه و تعالی است و بر ما مضی حسرت خورد و آنچه بمقتضای هوا معاملت

نموده است بران ندامت آرد افرایت من اتخذ الهه هویه ای اتخذ هویه معبوده و تقدیم المفعول الثانی للعنایة کذا فی البیضاوی

پس در دل وی توحشی و اضطرابی پیدا گردد و بقطع علائق و طرد عوائق مشغول گردد و بجناب کبریاء متوجه شود تا او را جز خدای تعالی

مطلوبش و مرادش و محبوبش نماند مرتبه دوم تخلیص دل از علم و معرفت بما سوی الله تعالی است یعنی تجرید دل بحدی رسد که تعلق کلی

علمی و معرفتی بما سوی الله تعالی از دل گسسته گردد پس اولا مطلوبیت و مقصودیت غیر الله تعالی از دل دور سازد و درین مقام بتکلف

استغراق نماید تا رفته رفته علم بغیر نیز از دلش ذهول کند و از دانش و بینش او سوی الله تعالی متواری گردد مثل متواری شدن ذرات

۲۴۹

زیر تاب آفتاب و اینرا فناء نیز گویند ولیکن در این مقام سوم اثنینیت و لون انانیت باقیست چه سالک بین الله تعالی و بین نفسه هنوز اعتبار

میدارد و میداند که مرا نسیانها بر دو عالم و فناء از ماسوی الله تعالی دست داده است پس از آنهم باید گذشت مرتبه سوم رفع اثنینیت و قطع

دوئی و غیریت و قلع نهال انانیت و همرنگ شدن در خم وحدت بیرنگی صبغة الله ومن احسن من الله صبغة مرشد مولوی

در مثنوی میفرماید مثنوی هست بیرنگی اصول رنگها ؛ صلحها باشد اصول جنگها ؛ چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد ؛ موسیی با موسیی در جنگ شد ؛

چونکه بیرنگی رسی کان داشتی ؛ موسی و فرعون دارند آشتی ؛ صبغة الله هست رنگ خم هو ؛ رنگها یکرنگ گردند اندرو ؛ و در اینجا

سالک خود را هالک بیند و از پیش او مائی و منی و توئی و اوئی برخیزد فنا در فنا محو در محو محق در محق گردد نه اسم ماند نه رسم کل

شیئ هالک الا وجهه شعر کل شیئ ما خلا الله باطل ؛ ان فضل الله عظیم هاطل ؛ و سالک را درین دم هیچ صفت نباشد چه هست

و نیست قیام نگیرد بیت نیست را کعبه و کنشت یکی است ؛ سایه را دوزخ و بهشت یکی است ؛ و ایمان و کفر و علم و جهل از نظر وی برخیزد

بلکه سوی الله تعالی را نه بیند و نداند و نه در خیالش گذرد پس شاید که منصور وار انا الحق بگوید یا عطار وار من خدایم من خدایم

فریاد کند یا بدستور طیفور بسطامی ما اعظم شانی لا اله الا انا فاعبدونی بنالد حیران و سرگردان و پریشان شده گنگ و لال ماند در

اینرا فناء الفناء گویند و اینرا نهایت سیر الی الله و بدایت سیر فی الله است و اینرا خرابات نیز نام کرده اند بیت خراباتی شدن از خود رهائی است ؛

خودی کفر است اگر خود پارسائی است ؛ نشانی داده اند از خرابات ؛ که التوحید اسقاط الاضافات ؛ و نیز اینجا را کمال و اتحاد و قرب فرضی

و تمام الفقر نام کرده اند و باقی بیان این محل در شرح فنا و بقا خواهد آمد انشاء الله تعالی دیگر بدانکه مشائخ را در توحید اصطلاحات

رموز

رموز بسیار است که احاطهٔ آن خواهد گو کشف المحجوب را مطالعه نماید و این مرتبه توحید را فناء الفنا گویند و بعضی توحید اعظم
و توحید ذو الجلالی نام نهاده اند دیگر بدانکه نه اینجا حق بنده گردد و نه بنده حق شود بلکه این گم گردن سالک است سر رشته
خود را در یاد حق و زائل شدن دانش بینش از غیر و غیریت بسبب کمال استغراق در یاد حق و استغراق موجب زوال عقل میگردد
و بعضی محققین که بتوحید وجودی قائل اند میگویند که موحد درین مرتبه چنانچه میداند تحقیق الامر فی الواقع چنان است و باقی مردمان
در خیال باطل مانده اند و او بحقیقت رسیده پس هر چه موجود است همه اوست و هر چه هستی دارد چه حادث و چه قدیم چه ذات و چه صفات و چه جوهر
و چه عرض چه مجرد و چه مادی همه عین ذات حق اند و مع ذلک از همه منزه است و مقدس لا مثل له و لا ضد و لا ند له و میگویند که آنچه
ما میگوییم از عینیت هر چیز با ذات حق و عدم غیریت آن از ذات حق بر وجهی است که هرگز بشرع شریف مخالفت ندارد و بیانش و
استکشاف شبهاتی که بران وارد می آید در فصل دیگر علیحده خواهد آمد ان شاء الله تعالی چه مسئلهٔ وحدة الوجود کثیر التنازع است و در از چنان
گفتگو نیست که درین فصل گنجایش ندارد و اکنون میخواهم که این فصل را بهمین قدر بس کنم و اکتفا نمایم ولیکن سخنی در دلم می خلد

وقف — الله تعالی را عالم گویند و نه عارف

بیت
دارم سخنی یاد آرام نمیگیرد فریاد که فریاد آرام نمیگیرد
و آن اینست که چرا حق سبحانه و تعالی را عالم گویند و عارف گفتن
روا ندارند و چرا بنده را عارف بالله گویند و عالم بالله منع فرمایند پس لاچار شد که قلم را درین مقدمه باز رانم بدان ایها الطالب صادق
که در کتب حنفیه کثیر الوقوع است که حق تعالی را عارف نتوان گفت که در شرع وارد نیست و اسماء الله تعالی توقیفی اند یعنی موقوف اند
بر سماع و حنبلیه اطلاق این اسم بر وی تعالی جائز گویند کذا فی غنیة الطالبین و بنده را عالم بالله گفتن بر مذهب فقهاء

ومتکلمین جائز است چه نزد ایشان علم و معرفت مترادف اند مگر اینقدر فرق کنند که حق سبحانه وتعالی را عالم گویند بورود الشرع

و عارف نه گویند لعدم ورود الشرع به کذا فی المکتوبات المنیریه و کشف المحجوب و حنبلیه عارف گویند للترادف کذا فی عدة الطالبین

واهل طریقت فرق کرده اند در میان علم و معرفت که معرفت اعتقاد جازم مطابق واقع را گویند و علم اعتقاد جازم مطلقا

مراد دارند پس علم بفارسی دانستن و معرفت بفارسی شناختن چنانچه دانستی تو در آغاز فصل ولیکن این فرق

موجب عدم جواز اطلاق اسم عارف بالله تعالی و اطلاق اسم عالم ما را سد بر بنده نمیباشد بلکه موجب آن اینست که الله تعالی را عارف گفتن

جائز نیست ازبرای آنکه معرفت در اصل لغت ادراک حادث را گویند یعنی علمیکه مسبوق بود بعدم و علم الله تعالی قدیم است

و علم عام براین است که قدیم بود یا حادث پس علم الله تعالی را علم گویند نه معرفت و الله تعالی را عالم گویند نه عارف کذا فی قوت القلوب

و در مطول شرح تلخیص المفتاح در ابتداء فن معانی آورده که معرفت ادراک حادث را گویند که نه بود و بعده پیدا شده بود

و نیز معرفت ادراک اخیر را گویند از ادراکین حادثین مر شیئی واحد را چنانچه چیزیرا ادراک کرده بود از آن فراموش ساخت

او را باز در یافت و یا دآورد او را و این هر دو نوع جز در مخلوق صورت نه بندد و الله تعالی ازین منزه است و علم مطلق ادراک را

گویند حادث بود یا قدیم و در رساله علم کلام آورده که معرفت شناختن چیزی راست بواسطه صفات وی نه ذات او را من حیث

ذات بی واسطه صفات بخلاف علم که در آن این قید ملحوظ نیست چون بنده حقتعالی را بجز واسطه صفات نمیتوان شناخت عارف بالله

گویند و الله تعالی منزه است از آنکه ذاتی را بواسطه صفاتش شناسد بلکه صفات را شناسد و بواسطه شناختن صفات ذات را شناسد

انتهی

فرق میان علم و معرفت

معنی علم و معرفت

الله تعالی را عارف گفتن جائز نیست

اینهم وجوه عدم جواز اطلاق اسم عارف بر الله تعالی است و بنده را عالم بالله گفتن جائز نیست از برای آنکه معرفت ادراک جزئی و

قف
وبنده را عالم بالله گفتن
جائز نیست

ادراک بسیط را گویند چون ادراک زید و بکر و خالد که جزئیات حقیقیه اند و فرس زید و حمار بکر و بغل خالد که جزئیات غیر حقیقیه اند

و بسیط خلاف مرکب است و مرکب آنکه ترکیب داده شده بود او را از اربع عناصر یا از هیولا و صورت و یا از جواهر معدوده علی اختلاف المذاهب

و بسیط خلاف اوست و شاید که مراد از این از مرکب و بسیط بر اصطلاح نحو بود و آن ظاهر است لانه لا یقال علمت الله و لکن یقال

علمت الله رحیما او کریما لانه یتعدی الی مفعولین و لا یجوز کفایته علی مفعول واحد فقط و علم ادراک کلی و ادراک مرکب را گویند

پس چون این فرق معلوم گشت پس معرفت الله گفتن درست آمد و علمت الله گفتن جائز نیست پس بنده را عالم بالله گفتن جائز نیست

پس معرفت الله گفتن درست آمد
و علمت الله گفتن جائز نیست

صرح به العلامة التفتازانی فی المطول شرح تلخیص المفتاح فی بدایة فن المعانی و لتعدیته باب علم بیاء و لسوی مفعولین

بخلاف باب معرفت در علم نحو معروف است والله اعلم بالصواب ذکر الناس عن هذا غافلون فصل نوزدهم در جواز

فصل ۱۹

قطعیت عارف از عرفان و این راد و اعتبار است یکی زوال معرفت بعد وجود آن مع بقاء ایمان یا مع عدم بقاء آن

ف
و این راد و اعتبار است

دوم عدم اعتبار معرفت مع بقاء آن بسبب زوال الایمان اعاذنا الله تعالی بمحض فضله و کمال کرمه عن ذلک بدان ایدک الله

صادق که بعضی متصوفه چون محک کتاب و سنت و اجماع امت از دست فرو گذاشتند و بر زهد صعب و ریاضت سخت با نفس

مجاهده کردن گرفتند تا که چاه قالب را بصابون ریاضت صاف کردند و آئینه قلب را بصیقل ذکر الله تعالی جلا دادند حق سبحانه و تعالی

بر آئینه الصفت بصری تجلی نمود تا بمشاهدات و مکاشفات گوناگون مشرف و محظوظ گشتند و چون در طریق عمیق پر خطر و هولناک

ب

بی بدر قوم پیر با هر این راه به پیدا کی سر میکردند ۵۳ کما یک را بر تن مکار حیله گر شیطان حیث یجب الحکم ومن لا شیخ له

فی طریق الله فالشیطان شیخه بر ایشان حمل کرد و ظهو یافت بیت خواجگی بی پیر بودن پیشه ما دان بود

هر کرا پیری نباشد پیر او شیطان بود پس رخت موفت ایشانرا غارت نمود و تاراج کرد پس چون محک تحقیق بدعت ایشان بود

نقد زیوف و سوق و بنهره بدعت ایشانرا داده بر سلب مایه ایشان با ایشان مصالحه نمود و اتباع خود ساخت پس بعضی مجسمه شدند

و بعضی حلولی و بعضی اباحیه و بعضی مشبهه پس آنچه در کتاب و سنت پیش از شروع ایشان در ریاضت دیده بودند از متشابهات

و آنرا بر ظاهر حمل نمیکردند بلکه بحسب محکمات تاویل می نمودند بعد از این غارت بر ظاهر حمل کردن گرفتند حتی مذهبهائی

ایشان در اقالیم مشهور گشت پس ایشانرا ایمان دارند و معرفت ندارند و در قوت القلوب گفته که چون شیطان جاهل را یابد

که بعضی مکاشفات غیبیه مکاشف بود بر روی بول کند و او را قادوره نماید که در ان گلاب باشد و آنرا بر روی پاشد و ترش کند

و اینهمه برائی اغواء او کند تا او را آلت اغواء دیگران گرداند و ادنی معامله شیطان با این جاهل اینست چون در

واقعه بیند که تجلی میکند حق سبحانه و تعالی در صورت مرئی اعتقاد دارد که او را صورت و جسم و سمت و شیطان او را از مجلس و صحبت علماء و مشائخ

او را منع کند پس بجسمیت حق قائل شود او و اتباع وی مجسمه شوند پس چون اینقدر اغواء از طرف شیطان قبول کرد شیطان

پیر او گردد و بین السماء والارض بر تخت نشیند و بر روی خود را ظاهر سازد تا او داند که خدا را می بینم پس او را گوید که مردم را امر کن

تا بتو اقتدا کنند پس با مردم را گمراه کند و هذا امر مجرب جربه المشائخ علیهم الرضوان فقالوا و من لا شیخ له فی

السلوک

السکوت فالشیطان یتخله فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون انتهی حاصله و نیز گفته که مردم که در تجسیم می

افتند بسبب آنکه شیطان مغالطه دهد که او را گوید که آنچه می بینی در واقعه از صور و اشکال آن عین ذات الله است یا نفس خود را

بر تخت در میان آسمان و زمین او را نماید تا او سجده کند چنانچه در حدیث وارد است ان للشیطان عرشا بین السماء

والارض وهو یجلس علیه الحدیث و این واقعه شخصی را در دشت در راه مصر اتفاق افتاده بود و نام آن مؤمل بود که در راه می رفت

صورتی را بر تخت بین السماء والارض دید گمان برد که این الله تعالی است پس سجده کرد و نماز پیشش خواند و این واقعه را در بغداد

پیش مشایخ طریقت عرض نمود همه فرمودند که آن شیطان بود نه الله تعالی پس برخواست و نماز قضا کرد و تجدید ایمان نمود و تصدیق

و اقرار کرد و بنو مؤمن شد پس در آن صحرا رفت و شیطان را دشنام داد و لعن کرد و گفت کفرت بک و آمنت بالله وحده

لا شریک له انتهی حاصله و مثل این واقعه این فقیر را از استاد زان بسماع رسیده است چنانچه میرزا محمد خلیل بدخشی ادام الله فیوضه

فرمودند که زاهدی بود در قریب زمان در کوهستان تبتستان بود از چند سال در خلق آمد و بعلما و مشایخ صحبت نمود بعضی از

مشایخ او را پرسیدند که درین مدت که در ویرانی گذران نمودی چند مقامات طی کردی و چه مکاشفات دیدی گفت بمقامی رسیدم

که ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب البشر پس بیان کرده آنچه ماجرا بود تا آنکه در اثنای بیان گفت که

دیدم پروردگار عالم در احسن صورت که بر تخته می نشست و بر من گاه گاه تجلی ذاتی صوری می نمود تا آنکه چند روز او را

سجده کردم و نماز پیشش کردم مخاطب گفت که او شیطان بود و حق سبحانه و تعالی از تشبیه منزه است و مقدس او گفت که چگونه دانی

قف
در حدیث وارد است ان للشیطان عرشا بین السماء والارض

مد واقعه ۱

مد واقعه ۲

میرزا محمد خلیل استاد حاجی ابو الحسن
چنانچه ۱۳۳۳ هـ خواجه ۱۳۰ مد ۳

او شیطان بود گفت که در حدیث آمده است که شیطان را تختی است که بر آن می نشیند و بعضی جهال را می فریبد و آن حدیث

بروی خوانده گفت چگونه دانی که این حدیث صحیح است گفت محدثان میفرمایند پس هر دو نزد محدثی که در آن زمان

مشهور بود رفتند و از وی سوال آن حدیث کردند گفت این حدیث ثابت است پس آن زاهد توبه کرد و تجدید ایمان نمود و

نماز قضا کرد و اما اعتقاد حلول پس آن از جمله مفاسد پیدا شده که شیطان را در دلهای ایشان القاء نموده است و جمعی که

جوارح ایشان صفا در شدند پنداشتند که این مقدر سینه صفا شد پس خدا در سینه حلول کرده است و چون از

فانیان حق شطحیات شنیدند که انا الحق و من خدایم میگفتند گمان بردند که این ناطق حق است که در ایشان حلول کرده است

و منشاء غلط ایشان دیگر اسباب نیز بودند که شرح آن در کتب نوشته اند و منشاء اعتقاد الاباحت بالقاء شیطان است در قلوب ایشان

باین حیله که مقصود کلی وصول است بحقیقت و آن حاصل شد پس تکالیف مرتفع شدند و دیگر آنکه حقوق شتی و تقی

بی نیاز است از طاعت بندها و غیر ذلک و مثل این حیلها برای اغواء خلق بسیار اند که در وقوع آمده اند و شیطان در قلوب

بعضی طوائف القاء نموده است اغواء کرده است ایشان را از راه راست و بعضی از آن حیلها در قوت القلوب مذکور است

مطالعه اش باید کرد تا بر دامگاهها خود واقف شوی و در طریق حق دامگاهها بسیار است و نجات از آن آفات بجز بدرقه پیر و بجز

چنگ زدن بعروة الوثقی کتاب و سنت و اجماع امت حاصل نشود بیت همین سه اصل را شرط راه است: چه طاعت

که عبادت که گناه است: لهذا سالک را الهامات و مکاشفات واجب العرض بر کتاب و سنت شده یعنی واجب است بر سالک عرض آن

بر

برکتاب وسنت چنانچه در محلش خواهد آمد ان شاء الله تعالی ولهذا سالک از بیدرقهٔ لاجا گشته رباعی بیواسطهٔ

وسیله اگر راه روی بگمراه شوی شتاب در چاروی در پی روشش کنی زمین قدمش در یک دو زمان

بعالم شاروی و مصدق این کلام درین کتاب بچند جا خواهی یافت اکنون بیان زوال معرفت مع زوال

ایمان اعاذنا الله من ذلک شنو ای طالب صادق که پیش ازین معلوم شد که اولیاء محفوظ اند نه معصوم پس

جائز است که فعل شنیع از ولی صادر گردد و پس آن توفیق توبه نیابد تا بار دیگر هم صادر شود از زنگ حتی بر دلش زنگ نشیند

پس آن زنگ قوت گیرد حتی بر دلش مهر کفر زده شود که مسخ دل عبارت ازوست وقد قال الله تعالی کلا بل ران علی قلوبهم

نقل برای عبرت گرفتن

ما کانوا یکسبون در بعضی حواشی مطول نقل نوشته شده است که مردی بود عالم عارف و در فنون علوم متبحر محقق

مدقق و در آن بلاد که او بود یگانه بود و مثل او در علم نبود او را در مسئله دینی اشکال پدید آمد هر چند تفکر کرد

حل نشد پس از آن ملک نقل کرد برای حل آن اشکال بسوی ملک دیگر و تنها سفر اختیار نمود و در راه تنها میرفت

روزی بر سر راه درختی بود زیر سایه اش برای استراحت نشسته ناگاه مردی آمد محنت کش شکسته حال پریشان

بالی سر و پای برهنه گرد آلوده ژولیده موی غبار بر روی رانده پوشش تیز هوش حزمهٔ حطب اعنی پشتواره هیزم

بر سر گرفته نزدیک وی آمد و پشتواره فرو نهاد و زیر سایه آن درخت برای استراحت ساعتی نشست او را پرسید از کجا می آئی

گفت از فلان ملک بطرف فلان ملک برای پرسیدن یک مسئله میروم گفت آن مسئله چگونه است پس اولا اصل مسئله بیان کرد

بعد ازان اشکالیکه بر آن وارد می آمد تقریر نمود پس آن محنت کش گفت این شد آسانست و آن شد چنان
شرح کرد که اشکال او را حل شد و شک مندفع گشت و او پشتواره هیزم برداشته روانه شد و اینرا شیطان لعین در
دل وسوسه انداخت در دل تفکر کرد و در دل گفت که معلوم شد که این جهان را صانع نیست بلکه هر جسم صانع خود است که بخود پیدا می شود
چنانچه زنادقه میگویند چه اگر این گیتی را پروردگار بودی حال این مردم فاضل اتم الفضیلة اینچنین نبودی با وجود آنکه
بر نهایت معیشت خود بکام نمیرسد پس فی الفور مرتد شد و از دین اسلام بیزار گشت و مذهب زنادقه اختیار نمود و زندیق
شد نعوذ بالله منه و ذلک ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و در مجمع البحار در ماده فقر نام این مرد ابن راوندی گفته
حیث قال ربما یؤدی الفقر الی الاعتراض علی الله تعالی کفعل ابن الراوندی و از مطول شرح تلخیص چنان معلوم میگردد
که این راوندی شاعری بود که برین قصه شعر فرموده است مطابق مضمون این ماجرا که بران فاضل گذشته و او را مرتد ساخته منظوم
منثوره شعر کم عاقلٍ عاقلٍ اعیت مذاهبه ۞ وجاهلٍ جاهلٍ تلقاه مرزوقا ۞ هذا الذی ترک الاوهام
حائرةً ۞ وصیّر العالم النحریر زندیقا ۞ فارسی این بیت اینست بسا عاقلان کامل العقل که عاجز کرده است ایشانرا
راههای معاش ایشان تنگی و بستگی و بسا جاهلان اتم الجهالت را می بینی که ایشانرا روزی وافر داده میشود و این امر یعنی بودن
عاقل در تنگی معاش و بودن جاهل در فراخی آن همانا امریست که وهمها مردم را حیران گذاشته است و عالم متبحر کثیر العلم را زندیق
گردانیده و مرتد ساخته و قصه شیخ صنعان در کشف اللغات باین روش نوشته که او را هفتصد مرید بودند از انجمله چهارصد واصل حق
بودند

قصه شیخ صنعان

بودند و شیخ فرید الدین عطار یکی از آن جمله بود و پنجاه سال در حریم کعبه اسعد بریاضت و عبادت مشغول بود و

پنجاه حج کرده بود بمقتضای قضاء ازلی بهمراه مریدان سفر ملک روم اختیار کرد و آنجا بر دختری نصرانی فریفته شد

و آن دختر گفت اگر مرا خواهی از دین محمدی بیزار شو و دین نصاری قبول کن و زنار ببند و شراب بنوش و قرآن بسوز

و بت را سجده کن پس مرتد شد و از دین اسلام بیزار گشت و نصرانی شد و زنار بست و خمر نوشید و قرآن بسوخت و بت را سجده کرد

پس چون مریدان وی که همراه وی بودند این فعل از وی دیدند همه از وی اعراض نمودند و بیزار شده باز گشتند

پس شیخ آن دختر را گفت اکنون مرا قبول کن گفت مهر من بده گفت چیزی ندارم مهر از کجا آرم پس گفت یک سال خوکبانی کن

پس آنجا خوکبانی میکرد پس بدعای مریدان که همه جمله بستند در ریاضات کشیدند و در حق شیخ از حضرت باری عز اسمه شب و روز

دعا میکردند تا حق سبحانه و تعالی شیخ را التوفیق اسلام داد پس توبه کرد و مسلمان شد و اینجا حاصل کلام کشف اللغات و عبارتش

طول دارد و بعضی علما برین مقدمه اشکال کرده اند که بعدم حصول علم الیقین و عین الیقین که عبارت از معرفت شهودی و

کشفی است زوال معرفت صورت نه بندد مثلا کسی شب و روز دوست خود را می بیند و با و دائم ملازم بود پس با وجود عقل و

تمیز چگونه او را نشناسد و نا شناختن چه طور بروی طاری شود جواب داده اند که اصل معرفت بعنایت ازلی و افضال

یزلی موجود میگردد همچنان بقاء آن نیز بعنایت و رحمت او تعالی میبود اگر او تعالی دستش را بدست دارد ثابت ماند و گر از حفظ

خود وا گذارد خراب گردد و در مشکوة در باب الایمان بالقدر و عن عبد الله ابن عمر رضـ قال قال رسول الله صـ ان

قلوب بني آدم كلها بين اصبعين من اصابع الرحمن كقلب واحد يصرّفه كيف

يشاء ثم قال رسول الله صلعم اللهم مصرّف القلوب صرّف قلوبنا على طاعتك رواه مسلم

ودر مضمون این حدیث در مثنوی معنوی میفرماید مثنوی دیده دل هست بین الاصبعین : چون قلم در دست

کاتب ای حسین : اصبع لطف و قهر و در میان : کلک دل با قبض و بسطی زین بنان : ای قلم بنگر گر اجلالیستی

که میان اصبعین کیستی : جمله قصد و جنبشت زین اصبعست : فرق تو بر چار راه مجمعست : این حروف حالهات

از نسخ اوست : عزم و فسخت هم ز عزم و فسخ اوست : جز نیاز و جز تضرع راه نیست : زین تقلب هر قلم آگاه نیست :

وایضا فیه وعن انس رض قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يكثر ان يقول يا مقلب

القلوب ثبت قلبي على دينك فقلت يا نبي الله آمنا بك وبما جئت به فهل تخاف علينا

قال نعم ان القلوب بين الاصبعين من اصابع الله تعالى يقلبها كيف يشاء رواه الترمذي

وابن ماجه وعن ابي موسى رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل القلب كريشة بارض

فلاة يقلبها الرياح ظهرا لبطن رواه احمد بیت پر دهد ساقی پیاله گاه راست وگاه چپ :

از شراب دیر ساله گاه راست گاه چپ و درین مضمون در مثنوی چه خوش میفرماید مثنوی در حدیث آمد

که دل همچون پریست : در بیابانی اسیر صرصریست : باد پر را هر طرف راند گزاف : گه چپ و گه راست با صد اختلاف :

هر زمان

هر زمان دل را دگر رائی بود ؛ آن نه از وی بلکه از جائی بود ؛ بی دلان در تحیر با خدا است ؛ کی شود پوشیده راز

از چپ راست ؛ اکنون بیان عدم اعتنا معرفت بسبب زوال ایمان شنو و آن از قصه بلعم باعورا و ابلیس و

و اشباه ایشان معلوم کن بلعم چون بر هوای نفس خودی قدم نهاده بر قوم موسی علیه السلام بد دعا کرد تقلید تحقیق که اذعان

قلبی است و رکن ایمان است نماند پس کافر شد و شرح تقلید تحقیق تمامه در فصل گذشته در ضمن شرح معرفت گذشت و ابلیس چون

عدم امتثال امر حق سبحانه و تعالی ورزید و استکبار نمود انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین

گفت تقلید تحقیق رفت و کافر شد نعوذ بالله من مخالفة امر الله اما معرفت ذات تعالی مراین هر دو را ثابت است که ابلیس بعد

از طرد و رجم تا اینجا حق سبحانه و تعالی را می شناخت چنانچه پیش از وی می شناخت لقوله تعالی حکایة عنه قال فبعزتک

لاغوینهم اجمعین پس قسم خوردن او بعزة حق سبحانه و تعالی دلالت دارد بر آنکه او بعد از ردت موحد بود پس از اینجا

فرق ظاهر شد میان موحد و عارف و مؤمن چنانچه دانستی تو بکمال تفصیل در فصل گذشته و همین حال بود در بلعم

بعد از طرد او و بلعم بر وزن بلغم نه بمعجمه ولی بود در بنی اسرائیل و نام پدرش باعورا بود بر وزن عاشورا و بعضی بر

وزن ناقورا گفته اند و او مستجاب دعا بود و صاحب اسم اعظم بود و کشف او بحدی بود که از فوق العرش تا تحت الثری در احاطه

مشاهده او بود و او را چهار صد تقریبا مرید بودند همه کمل اصحاب کرامات چنانچه بر آب میرفتند و در هوا می پریدند کذا فی

کنز العرفان و سیصد سال ریاضت نفس کشیده بود که در آن مده هیچ گناهی از وی صادر نشده بود کذا فی قصص الانبیا

قصه بلعم باعورا

قصه بلعم

در قصه او اینست که چون قوم موسی علیه السلام را امر شد که از مصر بیرون روید و قصد سفر شام کنید پس بهمراه موسی علیه السلام

بیرون آمدند و بتیه رسیدند و آن زمین بود مسافت فراخیش شش فرسنگ در شش فرسنگ و آنجا چاهی بود چندان

آب کشیدند که چاه خشک شده پس موسی علیه السلام عصا بر سنگ زد فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا دوازده چشمه

از و جاری شد پس آنجا سکونت کردند تا آنکه طعام با آخر رسید پس یاران موسی علیه السلام برای طعام بشهر اُرْدُنْ هفده

کس از ایشان رفتند بلعم آنجا ساکن بود چون داخل شهر شدند مردم آن شهر که نامش اُرْدُنْ بود با خود گفتند

که این آن قوم اند که قوم فرعون را غرق کردند و هلاک نمودند پس پیش بلعم رفتند و گفتند که بر موسی و قوم وی دعا کن

تا شر ایشان از ما مندفع گردد گفت بر پیغامبران دعا کردن نشاید پس بلعم را حقه رشوت دادند تا بلعم را گویند که

بر موسی علیه السلام بد دعا کند پس چون شب شد بلعم از صومعه بخانه آمد زنش گفت که بر موسی بد دعا کن قبول نکرد

زنش گفت پس اگر دعا نکنی مرا طلاق ده پس دعا کرد چنانچه قوله تعالی ولکنه اخلد الی الارض ای مال الی الدنیا واتبع هواه

کذا فی البیضاوی پس دعایش مستجاب شد و آن تیه بر قوم موسی در از گشت تا چهل سال بر ایشان در تیه گذشت که چون بامداد شدی

قصد آن شهر کردندی و بسوی شهر رفتندی تا به شام چون شام شدی خود را در همان جا دیدندی و چهل سال بر این طور تمام

شدند پس موسی علیه السلام بجناب کبریا مناجات کرد فرمان آمد یا موسی بلعم بن باعورا بر قوم تو بد دعا کرده است و تو نیز بروی

بد دعا کن دعا تو مقبول است لیکن نه اکنون بلکه اولا داخل آن شهر شوید بعده بروی دعا کنید پس موسی علیه السلام با هارون

برادر

برادر خود داخل آن شهر شدند و قوم را در آنجا گذاشتند و اهل آن شهر ایمان آوردند پس بلعم پیش موسی علیه السلام

آمد موسی عم گفت یا بلعم تو بر من دعا کردی تا آن تیه بر من زندان گشت و اهل شهر اردن را از من زیاده دوست

داشتی اکنون بفرمان الهی بر تو دعا میکنم تا خدا تعالی از تو ایمان ستد و کافر گرداند پس مطرود آبد و مردود سرمد گشت

نعوذ بالله منها و کنعان و اردن بضم یکم و سیوم و یائی مهماه و یائی معجمه شهریست در شام و قبر یعقوب پیغامبر آنجاست و قصه او

بسیار درازست و من خلاصه آن قصه از قصص الانبیاء ایراد نمودم والله اعلم بالصواب و قصه بر صیصا معلوم نیست که

چگونه بود فصل بیست و در بیان قبض و بسط و حال و مقام و وقت و تلوین و تمکین و فرق میان آنها بدان

ای طالب صادق که قبض و بسط در اصطلاح ایشان عبارت از واردین متقابلین ست و آن هر دو مندرج اند تحت انواع

حال پس اول حال را باید شناخت و حال شناخته نشود مگر مع شناختن مقام که متقابل اوست و حال بالمعنی عام است

و شامل ست بر جمیع مواهب از واردات غیبیه و واقعات لاریبیه از ظهور حقائق و تجلیات ربانیه و روحانیه و ظهور انوار

و کشف اسرار و مشاهدات و مکاشفات و نیز شامل ست بر جمیع فتورات و قبضهاء در راه سالک بدانکه حال بالمعنی

عبارت ست از گردش اطوار قلب سالک من طور الی طور و تبادل احوال باطنی وی من حال الی حال و این معنی را تلوین

نیز نامند و اصل حال آنی غیر قار بین ماضی و مستقبل ست و هر موجود خالی از حال نیست که آناً فآناً بر وی میگذرد

گویند فلان فی حال الحزن والفرح یعنی حزن یا فرح در هر آن بر وی میگذرد و حال را قرار نیست و آن دو حال کمتر از

و حال شناخته نشود مگر بشناختن مقام

ف ٢٠

٦٢٣م

طرفة العین ست پس مجموع گردش را حال گویند و مقام جائی قیام و محل را گویند باعتبار استقرار پس چون گویند مقام
الحزن استقرار حزن دران آنات خواهند پس فرق میان حال و مقام اعتباریست و حال تلوین ست ولیکن مشهور
آنست که تلوین مقابل تمکین ست و تمکین مقابل حال و مقام اعنی هر دو را مقابل ست پس تلوین بر هر دو شامل باید
بودن تا مقابل تمکین گردد چنانچه خواهی دانست بدانکه حال بمعنی مذکور عبارت ست از واردی الهی که بنده در تحصیل
آن مجبور ست و در اندفاع آن مضطر اعنی آن موهبت الهی ست بی اختیاری که بنده را دران اختیار نیست و آن
گاه نتیجه اعمال بود از ریاضات و مجاهدات چنانچه فرموده اند الاحوال مواریث الاعمال و گاه بمحض فضل الله تعالی چنانچه
فرموده اند الحال وارد من الله علی قلب السالک لا دخل فیه الکسب وقیل معنی قولهم لا دخل فیه الکسب
ای اکتساب علم الدراست و اما کسب الاعمال موقوف علیه و مدار الاحوال کلها مبنی علیه و مقام عبارت ست از قدمگاه
سالک در سفر سلوک که سفر در خود ست پس آن همه مجاهدات و سالک در عبور کردن مقامات از مقامی بمقامی اختیار دارد و
آن مقامات همه علی الترتیب اند چنانچه اول مقام توبه لبعده رد المظالم لبعده انابت لبعده تقوا لبعده ورع و عفت
لبعده زهد چنانچه در محلش خواهد آمد ان شاء الله تعالی پس چونکه سلوک سالک در ترقی بود از مقام ادنی بمقام اعلی
عروج نماید و همچنین تا بنهایات مقامات رسد و بهر مقامیکه پای بندی سالک شود ازان پیش نتوان گذشت لهذا فرموده اند
من رضی بمقامه حجب عن امامه و می فرمایند که از هزاران یکی و از بسیاران اندکی بنهایات مقامات میرسد و از
باقی

ف و مقام جائی قیام و محل گویند

ف پس فرق میان حال و مقام

باقی اگر در مقام توبه که اول قدمگاه سالکست محبوس میمانند و بعضی را از آن قدم عبور افتد و ترقی دست دهد

ولیکن جمیع مقامات را طی نکنند و به نهایت نرسند و در میان مانند و سالک را که در هر مقام بقدر تصفیه باطن و باندازه

استعداد خود چیزی از احوال لائح گردد پس مقامات همه معاملات و مکاسبست و احوال جمیع فیوض و مواهبست و اینست فرق

در فرق میان قبض و بسط

میان حال و مقام در اصطلاح ایشان علیهم الرحمة والرضوان ذ فرق میان قبض و بسط اکنون بشنو و این هر دو مندرج اند

در معنی حال پس اگر حال ملائم و موافق اقتضاء اهتمام سالک بود چون بسط قلوب در حالت کشف و در موارد لطف

و سرور و چون ترقی در روزگار سالک و رجا و وصال و غیر ذلک بسط گویند و اگر عکس این بود چون خلل در معاملت

عارف و قبض القلوب در حالت حجاب و خوف از ورود قهر و سوز دل در فراق و عدم ترقی در قطع منازل و طی

مقامات و دلتنگی او و کاهش و تنزل و امثال ذلک قبض نامند پس غالبا کشف بسط بود و حجاب قبض و گاهی علی العکس چون

قبض القلوب در حالت کشف و شهود عند الحساب فی یوم القیمة و چون بسط القلوب در حالت حجاب عند استیفاء تمتعات السالک فی

مقام الرضا و بالجمله این هر دو متقابلین اند لا یجتمعان و لا یرتفعان فی وجه واحد من الوجوه و یجوز اجتماعهما و ارتفاعهما

من وجهین مختلفین و بنده را در تحصیل هر یک و ازاله آن از خود اختیاری نیست قال الله تعالی والله یقبض و یبسط

قف

والیه ترجعون و فرموده اند که در تقدیم ذکر قبض در قرآن مجید اشاره است باصالت آن و کثرت آن چه قبض مظهر قهر و جلالست

و بسط مظهر لطف و جمال و سالک را در اثناء طریقت حق همه کد و مکابده و محن و اضطرار و شدت و رنج کشی و تحمل

شکیبائی و نامرادی و چون باز یابند فرح و سرور و راحت و رجا و گشود و حصول بر نسبت آن قلیل الوجود است

و قبض و بسط هر دو من الله تعالی باشند و آنچه در فصل گذشته از حدیث شریف شنیدی ان قلوب بنی آدم

کلها بین اصبعین من اصابع الرحمن الحدیث آن اصبعین کنایت از قبض و بسط است و دیگر حال بمعنی اخص است

و آن مقابل علم است چنانچه گویند الحال العلی مرتبة عند الله تعالی من العلم و قیل علی العکس چنانچه مباحثه آن در فصل

بیست و ششم از آخر الفصول از بنیاد خواهد آمد ان شاء الله تعالی پس حال بمعنی اخص مترادف وقت است و لیکن اصح آن است

که حال بمعنی اخص عبارت از سکر الهی که مذهل شعور سالک بود و آن عام است از وقت اصطلاحی که آن وارد غیبی است

از خداوند تعالی که بدل سالک می پیوندد و نوری از انوار معرفت بر دلش لائح گردد و سر آن را در دلش مجتمع

گرداند حتی در کشف آن نه از گذشته یاد آید او را و نه از آینده همه حال در حال بلکه حال هم در میان نگنجد چه حال

متصل نیست بلکه مرکب بود از بعض ازمنات ماضی مع بعض ازمنات مستقبل لهذا گفته اند الصوفی ابن الوقت

چه مدار او بر نقد است نه بر نسیه و کار او از عاقبت و وقت الوقت سیف قاطع و اعتماد و تشوف هرگز ملحوظش نگردد

و مرشد مولوی در مثنوی معنوی در این معنی میفرماید مثنوی صوفی ابن الوقت باشد در مثال لیک صافی فارغ است از وقت و حال

هست بسیار اهل حال از صوفیان نادر است اهل مقام اندر میان هست صوفی غرق عشق ذی الجلال فارغ از اوقات

با یکسو ز حال حالها موقوف عزم و رای او زنده از نفخ مسیح آسای او لامکانی کاندر او نور خداست ماضی و مستقبل

الحال العلی مرتبة عند الله تعالی من العلم

۲۶

حدیث لی مع الله

مستقبل وحال از کجا است ماضی و مستقبل ای جان ز تو ست هر دو یک چیز اند در پندار دو است و مخبر صادق از اینجا خبر میدهد لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و این حدیث در عرف صوفیه مشهور است و در کتب ایشان کثیر الوقوع است و این جا که در لیلة الاسراء از خزائن و ملکوت و اراضین برو عرض نمودند هیچ التفات نکرد ملک در حال محظوظ و مستغرق بوده اند.

و از التفات محظوظ کما قال عز من قائل ما زاغ البصر و ما طغی و در کشف المحجوب گفته است حال واردی دیگر است بر وقت که وقت را تزئین میگرداند چنانچه روح جسم را و صفات وقت و ابقاء آن بحال می بود چه وقت بی حال مستعد زوال و عرضه فانی در شائبه غفلت و ملال پس چون صاحب الوقت صاحب الحال گردد همه روزگار وی وقت گردد و از زوال ایمن شود و صاحب تمکین گردد و این است معنی تمکین در اصطلاح ایشان و نیز در کشف المحجوب گفته که نزد ابی عبد الله حارث بن اسد محاسبی دوام حال روا است و نزد طاؤس العلما شیخ ابی القاسم جنید قدس سره روا نیست و وی فرموده الاحوال کالبروق فی سرعة الزوال

مقام بدو مفنیه آمده

بیت لی درین ره نقش قدم باقی نه اثری دیگر است راه اینا رگیبا بر زیر گرد باد خود است و فرموده آنچه باقی می ماند حال نیست بلکه آن حدیث نفس و سوسه طبع است و در کشف اللغات گفته که حال زائل میشود بظهور صفات نفس و اگر دائم ماند آنرا مقام گویند پس معلوم شد که مقام نیز بدو معنی آمده و بالجمله حال واردی حقانی است در دل سالک و سر سالک را در دلش مجتمع گردانند و مطالعه جمال بیمثال مستغرق نشانند و این همان حال است که ترا در معرض حالی وعده کرده بودیم که بیانش خواهد آمد

ف
بیان تلوین و تمکین

اکنون بیان تلوین و تمکین بشنو بدان ایها الطالب الصادق که در کشف المحجوب گفته که راه حق سبحانه و تعالی بر سه قسم است مقامات

ف
راه حق بر سه قسم

وحالات تمکین و مقامات قدمگاههای سالکانست چنانچه دانستی و حالات گردشهائی بی اختیاری ایشان در اثناء مقامات دیابعد
طی مقامات چنانچه دانستی و اینهمه تلوینست و رفع تلوین و التزام آن تمکینست بیت ای مخاطب ما بهر سو راه نیست :
یوسف تو همچنان در چاه نیست : از دورنگی چون تو حق بین نیستی : زان عزیز مصر تمکین نیستی : پس تمکین عبارتست
از اقامت محققان در محل کمال پس اهل مقامات را از مقام گذر ممکن بود و از درجه تمکین گذر محالست چه مقامات راه
مبتدیان و متوسطانست و تمکین قرارگاه منتهیانست پس از بدایت بسوی نهایت راه بود و گذر باشد و گذشتن از نهایت امکان ندارد
و مقامات همه منازل راه اند و تمکین همه قرارگاه پیش بارگاه حضرت صمدیت و دوستان حق سبحانه و تعالی در راه عاریت باشند
و در منازل بیگانه و سیر ایشان معلق و متوجه بحضرت احدیت بود بیت ای برادر تا تو اندر رتبه تلوین مانده : رخش
راهت در مهالک رایگانش رانده : گر تو خواهی تا بتمکین یوسف مصری شوی : از چه تلوین برآ چون نام خود خوانده :
و تمکین رخت روزگار بحضرت صمدیت بردن و اندیشه غیر از دل ستردن و صاحب تمکین را نه معاملتی بود تا حکم
ظاهرش متبدل گردد و نه حالی تا حکم باطنش متغیر شود و آن بر دوگونه بود یکی در درجه بقا بعد الفنا و دیگر پیش
از آن و بعضی را بصحو و علم بود و بعضی را بسکر و حال و بعضی تمکین را نیز مقام گویند و مقام منتهیان نامند و
غوث ثقلین قدس سره فرموده اند لکل ولی قدم وانی علی قدم النبی بدر الکمال یعنی هر ولی را در تمکین
قدمی علاحده است و مقامی معین و من در آن بر مقام محمدی هستم والله اعلم بالصواب —

فصل

فصل بیست یکم در بیان مسئله وحدة وجود و مباحثات دران و ذکر مبدء عالم بدان ایها الطالب الصادق که در

تکمله وغیره آورده که این مسئله سخنی است قدیم و در ادیان انبیا و شرائع ماضیه همچنان مختلف فیه بود و در بسیار آیات

قرآنیه و اخبار نبویه و اقوال بعضی از اصحاب کبار و احوال مشائخ و اقوال ایشان علی ما هو حواله فی کتبهم اگر بر ظاهر حمل کرده شود

و تاویل کرده نشود صراحةً برین معنی دلالت دارند مثل قوله تعالی کل شیئ هالک الا وجهه و آنچه گفتند کل شیئ

هالک یوم القیمة عند النفخ فی الصور تاویل است نه معنی ظاهر نص و قوله تعالی کل من علیها فان و قوله تعالی النفخ

وکان الله بکل شیئ محیطا و قوله تعالی الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیئ محیط و ظاهر

معنی این هر دو آیة محیط کل شیئ بذاته و قوله تعالی هو الاول والآخر والظاهر والباطن و میگویند که دیگر

آیات نیز اند که ظاهر معنی آن بر مدعاء ما دلالت دارد مثل قوله تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل و غیر ذلک

و اما الاحادیث فیه ففی المشکوة فی باب الشعر والبیان عن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی

آله و صحبه وسلم اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لبید مصرع الا کل شیئ ما خلا الله باطل متفق علیه

و چون ما سوی همه باطل است لامحاله حق تعالی حق باشد فماذا بعد الحق الا الضلال و حق بمعنی ثابت است و باطل ضد حق

پس ما سوی الله تعالی همه غیر ثابت الوجود بود و میگویند که احادیث درین باب بسیار اند و شیخ عبد الحق دهلوی قدس سره در ترجمه

مشکوة در شرح اسماء الحسنی گفته که الله تعالی متفرد است بوجود حقیقی و هر موجود دیگر از وی تعالی استفاده وجود ازو کرده

و در حضرت ذات خود معدوم است و در وجود غیر وی تعالی از آنجهت است که نسبت بوی تعالی دارد و روی بآن جانب دارد

و باین معنی درست و راست آید کل شیئ هالک الا وجهه و درست شود قولنا لا موجود فی الحقیقة و بالذات

الا الله و در عرف عارفین سابقین و لاحقین مشهور و متواتر شده که لا موجود الا الله کلمه توحید است و هیچ

یکی انکار این نکرده است و مولانا شیخ نور الدین محمد ادام الله فیوضه چون از زیارت حرمین شریفین مراجعت نموده اند

رسائل چند از بندر جده خرید کردند و از آن اکثر رسائل درین علم بودند از تصانیف ابن عربی قدس سره و غیره

پس در سورت بندر آمدند و آن رسائل را مطالعه میفرمودند پس رسالۀ تصنیف کردند در اثبات وحدة وجود و عین الحیات

باهل هند دادند و میفرمودند که بر رسائل این علم از تصانیف ملا جامی و غیره که در ملک هندوستان شایع اند اگر

تسلی خاطر نمی گشت و می پنداشتیم که این سخنی است سری بی تحقیق و نا معقول اکنون بکرم الهی این دغدغه

و وسواس از دل مندفع و برطرف گشت و مرشد من درینباب سکوت میفرمودند و در تکملۀ نفحات الشیخ عبد الغفور

مرید مولوی جامی قدس سره آورده است که اقوال مشائخ درینباب متفاوت اند بعضی اثبات این معنی کرده اند

و بعضی در ستر و اخفاء کوشیده و از مردم پوشیده اند و بعضی ساکت و متردد مانده اند و بعضی نفی این معنی کرده اند

و گفته که مولوی عبد الرحمن جامی قدس سره فرموده که در مبادی حال درین مسئله متردد میبودم تا آنکه این مسئله را در

کلام خواجه محمد پارسا یافتم خاطر از قید وحشت نجات یافت و باید دانسته این معنی مستانف و نیز فرموده که صدور کثرة از وحدة

بحر

بجز طریق توحید در تحت اندیشه نمی آید واین مشربها هیچ وضع از اوضاع وهیچ حکم از احکام شریعت مخالف نیست

الی آخر ما قال پس بدان ایها الطالب الصادق که ایشان علیهم رضوان میگویند که وجود واحد است یعنی هستی یکی است

وآن هستی حق سبحانه وتعالی است وهستی همه موجودات هستی او تعالی است بلا زیاده ولا نقصان ولیکن چون وحدت وجود

میگویند نه باین معنی میگویند که همه موجودات آلهه متعدده اند واین شرک ظاهر است ونه باین معنی که الله تعالی در اشیا

حلول کرده است واین مذهب حلولیان است ونه باینمعنی که الله تعالی به خلق متحد شده است ویا خلق بوی متحد شده است چه آن ترکیب صور گردد

تعالی عن ذلک علوا کبیرا بلکه باینمعنی میگویند که هیچ ما سوی الله تعالی موجود نیست وهمه هست هستی اوست بیتها هرچه هست از

بلندی وپستی: همه رو یافت صورت هستی: یعنی غیر الله تعالی اصلا وجود ندارد ولیکن اینقدر تفاوت کنند که رعایت

مراتب فرض است که هستی را من حیث بحتیت وصرافت حقیقت حق سبحانه وتعالی گویند ومن حیث تعینات وتقیدات حقائق عالم

نامند پس حقیقت غیر الله تعالی مرکب است از هستی ونیستی وآن هستی همان هستی است که حقیقت حق سبحانه وتعالی است ونیستی همان تقید و

تعین است پس از اینجا یگانگی هستی ثابت شد وازین تمثیل معلوم کن که هستی بحت وصرف حقیقت حق سبحانه وتعالی است چه بر حقیقت تعالی

جز هستی گفتن درست نیاید وآن بحت هستی است وصرف وجود است وچونی وبیچونی دران نگنجد پس هرچه هست همه اوست

وچونی از نیستی پیدا شده است تا آن چونی هست وشد از بیچونی جدا افتاده است رباعی همسایه وهمنشین وهمره همه اوست: در دلق

گدا واطلس شه همه اوست: در انجمن فرق ونهانخانه جمع: بالله همه اوست ثم بالله همه اوست: وآن هستی بحت را مانند

پنبه فرض کنی و بران پنبه منزلات وارد سازی چون ریسمان و کرپاس و چادر و قمیص و کلاه و دستار و قبا و سراویل
وغیر ذلک پس اگر در منزلات قطنی بیک نظر کنی جز قطن چیزی نه بینی و تعینات و تقییدات که حقائق ریسمان و کرپاس وغیر ذلک اند
در توهم و خیال وجود دارند و در حقیقت جز قطن چیزی نیست پس این اشیاء مرکب اند از دو چیز یکی قطن که هست
دوم تعین که هستیش وهمی است و در حقیقت نیست بود چون این همه دانستی پس اینجا سه چیز دان یکی وجود مطلق دوم وجود مقید
سیوم مطلق الوجود پس مطلق و مقید متقابلین اند و مطلق الوجود بر هر دو متقابلین شامل چه مطلق بقید اطلاق نیز مقید است
بقید اطلاق و مطلق الوجود مطلق مطلق است حتی عن قید الاطلاق پس مطلق الوجود حقیقت حق سبحانه و تعالی است و این اگر
بنظر اطلاق و تجرد بود باطن است و اگر بنظر قید و تلبس بتعین بود ظاهر است که معبر است بعالم پس بطون او عین اوست
و ظهور او عین اوست و در فصوص در فص نوح علیه السلام گفته که عالم صورت حق است و حق روح آن صورت است کذا فی کشف اللغات
در ماده عالم و در لوائح للمولوی عبد الرحمن الجامی قدس سره و در لب لباب مثنوی للملا حسین کاشفی قدس سره آورده اند
که شیخ محیی الدین ابن عربی در فص شعیبی میفرماید که عالم عبارت است از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است الی آخر
ما قالوا پس حاصل کلام آنکه تعینات عوالم و تشخصات جزئیات آن مظاهر هستی است و هستی ظاهر در آنها چون ظهور قطن در مظاهر خود
از ریسمان و کرپاس و چون ظهور دریا در موجهای او پس تعینات و تشخصات عوالم که مظاهر ظهور هستی حق اند اگر آنرا ماهیت گوئی
عین هستی حق سبحانه و تعالی است و اگر عینیت گوئی پس هستیش وهمی است و از نیجا فرموده اند که تعین نقطه است وهمی بر عین که عینش
عینی ذاتی

عین وش می نماید چون عین تو از غبار غیر و غیریت نجات یابد ز نقطهٔ وهمی از عین تو برخیزد غیر غیر گردد و عین عین شود

بیت تعین نقطهٔ وهمی است بر عین * چو صافی گشت عینت عین شد عین * و در جای دیگر فرموده لو کان یکون علی

عین کالانسان نقطة کالانسان لما رای الغیر وصار عینا صافیا وانسانا مانی بمعنی مردمک است دانسته که

شنیدی عقیدهٔ طائفهٔ وجودیه است که میگویند که هر چه هست همه او تعالی است و جز او تعالی موجود نیست بیت ای عزیزا

کسی تو تیری نه * خالی ز تو مسجدی نبود و دیری نه * دیدم همه طالبان و مطلوبان را * الحمد توی و در میان غیری نه *

در مع دلائل مذکوره شطحیات مشائخ هم گواه آرند و لیکن حفظ مراتب لازم فرمایند پس در حالت تحقیق هستی را

حق سبحانه و تعالی گویند و در تقیدات عالم نامند و نمیگویند که همه موجودات ممکنات و یا بعضی از انسان آلهه بودند که این

سر کشف جلی الهذا حسین بن منصور را بردار کردند بسبب کلام او که انا الحق میگفت بل ذات واحد ثابت میکنند که

آنرا اعتبارات مختلفه بود بهر اعتباری نامی علی حده مثلا الف را در حساب جمل در اول درجه واحد گویند و در ثانی ده

و در ثالث صد و در رابع هزار و در خامس ده هزار و هکذا پس الف را در بواقی درجات واحد گفتن بیهودگی است

همچنین هستی مطلق را حق تعالی گویند و هستی مقید را عالم نامند با وجود آنکه همه ذات واحد است و عدم رعایت مراتب کفر و ضلالت است

و میگویند که عیوب و نقائص که در تعینات است چون قاذورات و نجاسات و خباثات و خسیسات در ذات حق تعالی قادح نیستند با

وجود آنکه اینهمه اوست چه این عیوب و نقصانها از نیستی پیدا شده اند نه از هستی چه هستی همه خیر است و شریت از آثار و احکام

تعینات و تقیدات می نماید و تعینات در حقیقت نیستند چنانچه دانستی مثلا عیوب و نقصانها که در جاها نو پیدا
شوند در ذات قطع و قادح نیستند زیرا که هر جا که وجود کرده سیر ثابت ازلی دل به میدان یقین که محض خیر ثابت ازلی دل
هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود به پس شر همه مقتضای غیر ثابت ازلی دل به و برین عقیده عظمی کتابها مدلل ثبت است بر این عقلیه
و نقلیه از ایشان که در ملک هند و ترکستان و سائر بلدان شایع گشته اند و اکثر از فقهای و محدثین و متکلمین ایشان را تکفیر کرده اند
و بسیار تضلیل و تشنیع نموده اند و بعضی از مشائخ طریقت نیز بر ایشان زبان طعن و جرح کشاده اند و شیوع این عقیده
در عالم بعد از شیخ ابن عربی گشته و پیش از وی مخفی بوده اند بدان ایها الطالب صادق که باقی علماء اهل سنت و جماعت ایشان را
جواب میدهند که بر عقیده شما قیام حوادث بذات تعالی لازم می آید چه شما میگوئید که عالم همه اعراض مجتمعه است
در ذات حق سبحانه و تعالی و قیام اعراض حادثه بذات تعالی جائز نیست علی ما تقرر فی علم الکلام من استحالة قیام
الحوادث بالواجب تعالی و تنزه و نیز این نجاسات و قاذورات و خبائث که در عالم محسوس و ظاهر اند اگر آنها را هست گوئید
پس هستی آنها همان هستی حق سبحانه و تعالی وحده لا شریک له فی الوجود شیء پس آنها را عین هستی حق گفتن عین کفر
و زندقه و ضلالت و الحاد است و اگر آنها را نیست گوئید پس انکار بداهة العقل است و در عقائد نسفیه از شرح مواقف
لسید المحققین میر شریف قدس سره آورده که عجیب است از طائفه وجودیه چون ایشان را گفته شود که اعتقاد شما عین کفر و مخالف
شرع محمدی و مکابره ببداهة العقل است زیرا اعتقاد شما لازم می آید که ممکنات همه حتی خبائث و قاذورات همه الهه واجب الوجود باشند

جواب

جواب دهند که ما را لازم نمی آید این اعتراض چه ما میگوئیم واجب و ممکن همه یکی است واجب ممکن نیست و ممکن واجب الا
آنکه حفظ مراتب میکنیم و تعینات ثابت می نمائیم هر تعین مغائر و مباین تعین دیگر و چون گفته شود پس کلام شما مختلط است
بین الحلول والاتحاد و لازم میشود بر جواب شما مخالطه حق تعالی با اشیاء خسیسه و قاذورات عذر خواهند و سبق جواب.
دهند و گویند که حلول و اتحاد مشعر بغیریت و اثنینیت است و ما غیر را در میان نداریم بلکه می گوئیم لیس فی دار الوجود
غیره دیار و این عذر و جواب اشد قبحا و اکثر بطلانا من المخالطة است انتهی کلامه و در مجالس علاء الدولة
سمنانی قدس سره فرموده که شیخ ابن عربی این سخن را بر زبان نر اندی ولیکن چون از وی این سخن صادر شده
تاویلش باید کرد و با وجود تاویل برین قول فساد عظیم و بطلان جسیم لازم می آید که من آنرا در کتاب عروة بیان کردم
انتهی حاصل کلامه و در دافع الملحدین نیز این عقیده را ابطال نموده و در کشف المحجوب در بیان جمع و تفرقه نیز باطل گفته
باین عبارة تعالی الله عما یصف الملاحدة و عما یصفه الوجودیة خذلهما الله تعالی و این عبارت باین تخذیل از وست
و آنچه از آیات و احادیث استدلال نموده اند تاویل آنها در کتب تفاسیر و شروح احادیث مسطور است و تاویل اقوال بعضی
از صحابه که ایشان برای استدلال ایراد نموده اند نیز از شروح حدیث و تفاسیر لائح میگردد و اقوال مشائخ که با آنها حجت می گیرند
آن بر باقی مشائخ و علماء اهل سنت و جماعت حجت نمی شود و احوال مشائخ را تاویل ظاهر و معنی باهر است چه آن عبارات از رفع شعور و علم ما
سوی الله تعالی بسبب کمال یاد حق سبحانه و تعالی و شدت استغراق در ذکر و تسعای چون شعور او بما سوی الله تعالی نماند نزد او است که

به دستور حسین بن منصور بگفتن انا الحق زبان کشاید و یا عطار وار من خدایم من خدا

رایید و یا بطور طیفور سبحانی ما اعظم شانی لا اله الا انا فاعبدنی جره فرزاید چنانچه مجنون خود را گم کرده و جز لیلی

هیچ نمیدید حتی چون بیمار گشت و طبیب حکم رگ زدن وی بکرد پیش چون حجام قصد قصد زدن او کرد نعره زد

و گفت ای حجام ترک کن فصد زیرا که این جسم از من نیست این جسم لیلی است مثنوی مرد خود نشناسد ترس فصد کن

گر بمیرم گو بمیر این تن کهن ٭ لحم و شحم و خون و مغز و رگ تنم ٭ جمله لیلی گشت زان نعره زنم ٭ ترسم ای فصاد

گر فصدم کنی ٭ نیشترا ناگاه بر لیلی زنی ٭ شنیدی که حضرت آدم بنوری قدس سره در ابتداء حال امیر سلطان

عصره بود اعنی سلطان شاهجهان وقتی همراه سلطان بر حصار کافران برای جنگ رفته بودند و جنگ میکردند

و از جانبین تیر و تفنگ میزدند و بقرب حصار بتخانه بود یکبارگی لشکر اسلام حمله کردند تا به بتخانه رسیدند

حضرت آدم قدس سره در بتخانه نظر کرد دید که مردی پیش بت دست بسته استاده و در عبادت بت چنان

مستغرق گشته است که او را هیچ خبر نیست از آوازهای تفنگ و غوغاء خلق پس حضرت آدم قدس سره او را قتل کرد

و دل را شگافت دید که از دلش بقدر جواری دانه صورت آن بت بیرون آمد در دل خود تفکر کردند اگر من

نیز در دل اندیشهٔ مولی عز و جل بکمال اهتمام کنم شاید تمثال بی‌مثل حقیقی در دلم نمودار شود تا راه حق یابم پس

همان وقت ترک منصب سلطانی کردند و صحرا گزیدند تا آنکه قطب الاقطاب شدند بیت ای برادر تو همین اندیشهٔ

باقی

مایی تو استخوان و رگ و ریشه ‌ گر گل است اندیشه تو گلشنی ‌ ور بود خاری تو هیمه گلخنی رباعی گر در دل تو گل گذرد
گل باشی ‌ ور بلبل بیقرار بلبل باشی ‌ تو جزوی و حق کل است اگر روزی چند ‌ اندیشه کل پیشه کنی کل باشی ‌ و
مقصود ازین کلام آنست که صحبت ایشان در تو سرایت نمی آید چه این گم کردن سر رشته هستی خود است نه آنکه حق بنده شد
و یا بنده حق گشت بلکه حق خود را خود نشست و بنده در ذات حق و چه اینحالت در عشق مجازی نیز دست میدهد حتی
در عشق بت که عین کفر و شرک است نیز حاصل میشود و چه عشق آتش است و هرچه در آتش افتد همرنگ آتش گردد
این معنی خود ختم انا الحق گفتن است ‌ رنگ آتش دارد اما آهن است ‌ رنگ آهن محو رنگ آتش است ‌ پس ز آتش لاف او
آتش و خامش است ‌ چون بسرخی گشت همچون زر کان ‌ پس انا النار است او را در زبان ‌ شد ز رنگ و طبع آتش محتشم ‌
گوید او من آتشم من آتشم ‌ آتشم من گر ترا شک است و ظن ‌ آزمون کن دست را بر من بزن ‌ و در کشف المحجوب
در بیان جمع و تفرقه فرموده گفته قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حق عمر بن الخطاب رض الحق ینطق علی لسان عمر



یعنی فی حالة المغلوبیة چون قهر بیتی از حق تعالی بر آدمیت آدمی سلطنت خود ظاهر کند از هستی وی سلب و تاراج پیدا کند
و دیار از وی باز ستاند تا نطق او نطق وی گردد بغیر آنکه حق تعالی را با مخلوق امتزاج بود یا حلول یا اتحاد تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا و عما یصفه الملاحدة و عما یصفه الوجودیه انتهی کلام و آنچه میگویند که بنده از فنا و بقا
صفات الهیه قدیمه باقی میماند مذهب نسطوریان از نصاری است که قیام قدیم بحادث جایز دارند و آن مذهب باطل است چنانچه

حدیث تفکروا فی آلاء الله

ف ١١

تفصیل آن در بنیا فناء و بقاء خواهد آمد ان شاء الله تعالی و آنچه میگویند تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله تعالی که در حدیث آمده این منع از برای آنست که ذات الله تعالی ظاهرست چه غیر الله تعالی اصلا موجود نیست و هر چه هست همه اوست پس اگر تصور در ذات وی تعالی کند تحصیل حاصل باشد و تحصیل حاصل عبث است و عبث منهی عنه است افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الآیة پس تفکر در ذات الله تعالی منهی شد چنانکه گلشن راز میفرماید

بیت در آلا فکر کردن شرط راه است ؛ ولی در ذات حق محض گناه است ؛ بود در ذات حق اندیشه باطل ؛ محال محض دان تحصیل حاصل ؛ این تاویل غیر صحیح است چه در حدیث دیگر آمده ولا تفکروا فی الله فتهلکوا پس نهی برای هلاکت است از صراط مستقیم چه فکر کردن در ذات الله تعالی افاده معرفت نمیدهد چه ذات وی محاط عقول و اوهام نشود پس تفکر در ذات وی تعالی بیجا افتد و سبب هلاکی وی شود نه آنکه این تحصیل حاصل است پس تاویل آن بیان لغو شد و آن حدیث در عقائد نسفیه عن منبع العلم الصدوق المحدث الشیخ علی المتقی قدس سره اورده فی الحدیث تفکروا فی کل شیئ ولا تفکروا فی ذات الله تعالی وتفکروا فی خلق الله ولا تفکروا فی الله فتهلکوا و حکم آنچه از مشائخ در حالت سکر صادر شود از کلمات کفر وغیره در وقت آئنده خواهد آمد ان شاء الله تعالی الکنون بدانکه مبداء عالم چگونه بود بدان الطالب صادق که حق سبحانه و تعالی در ازل الآزال موجود واحد حقیقی بود و هیچ غیر و غیریت ظهور نکرده بود. کان الله ولم یکن معه شیئ و هر چیزی کلی وجزئی که در عالم خارجی موجود هست از آغاز عالم تا ابد در علم الله تعالی

نظر رسالہ موضوع

الله تعالی از ازل الآزال تا ابد الآباد حاضر میشود حتی اعداد حبوب الرمل و عدد اوراق الاشجار و قطرات

الثمار لا یعزب عنه مثقال ذرة و ان الله قد احاط بکل شیئ علما پس علم شود در ازل هر چیز در علم

الله تعالی موجود بود و باشد و خواهد بود و بر حق سبحانه و تعالی از ازل الآزال تا ابد الآباد از هیچ ذره از ذرات موجودات

جهل جائز نیست خلافا الفلاسفة که ایشان گویند که حق تعالی بکلیات عالم بود و بجزئیات قبل وجود خارجی علم او تعالی مسلم ندارند

پس صور علمیه کلیه و جزئیه که در ازل در علم الله تعالی حاضر میشود آنهمه را اعیان ثابته ست اعنی ذوات ثابته فی علم الله تعالی

و حقائق عالم و حقائق کلیات و عالم جبروت نامند چه جبروت مبالغه در جبر بمعنی قهر که این صور علمیه چنان مقهور بودند

که نه خود را امید انستند و نه حق را و این صور با ینطور میشوند چنانچه نجار در دل صورت تخت حاضر کند و خواهد که

در فلان وقت باین روش تخت سازم و لیکن بر نجار بعد این صور ذهول و غفلت آید و بر حق سبحانه و تعالی

ذهول جائز نه و هیچ صورت از کلی و جزئی در هیچ آن از ازل تا ابد از علم وی خارج نشود و لیکن چون تعوجبرات

گویند صفات فعالیه اضافیه خواهند و از ان جمله صورت محمدیه صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم که آنرا حقیقت محمدیه

آنرا حقیقت محمدیه نامند

نامند حقیقة الحقائق تعیّن ست چه حق سبحانه و تعالی در ازل مبدأ کل جمیع الارواح از روح او استخراج خواهم کرد و

جمیع اجسام بطفیل او ظهور خواهم نمود لولاک لما خلقت الافلاک. بیت گفت الصورت ار چه ز اولاد آدم :

از روی مرتبت بهمه حال برترم : ارواح قدس چیست نمودار معنی ام : اشباح انس چیست نگه دار پیکرم : از

عرش تا بفرش همه ذره بدان * از نور آفتاب ضمیر منورم * و حکما فلاسفه چون مر حق تعالی را علم بجزئیات ازلی

نگویند و جز علم بکلیات در ازل ثابت ندارند ماهیات کلیات را اعیان ثابته نامند مثلاً قابل الابعاد الثلاث و جسم نامی

و جسم نامی متحرک بالاراده و حیوان ناطق و صاهل و ناهق و غیر ذلک و اهل سنت و جماعت گویند که الله تعالی

من حیث کلیات عالم و من حیث جزئیات عالم در ازل الآزال عالم بود و در حضرت علم بجمیع صور علمیه بصیر بود دیگر

بدانکه حقیقت و ماهیت و هویت هر شیئی کلی بود یا جزئی در حضرت علم الهی تعین و تشخص اوست در ازل و سر

و این اصل است و تحقق در خارج مطابق اصل فرع اوست و قیل اعیان خارجیه اصول اند و اعیان ثابته علمیه

ظلال آنها اند و این اختلاف اعتباریست نفس امری نیست بدانکه فلاسفه بقدم السموات والعناصر مواد ها و صورها

قائل اند و جواز انبیاء در علم کلام سویدا نیست پس حق سبحانه و تعالی بحسب ارادت و علم در زمان معین حقیقت محمدیه را

بصورت الطف نورانی موجود گردانید اعنی مطابق آنکه در حضرت علم الهی موجود بود و باشد و خواهد بود چه

علم الله تعالی قدیم است و در قدیم محو و اثبات و کمی و زیادتی و تغیر و تبدل و تجدد و حدوث جائز نیست الآن علی ما

علیه کان لا یشغله شان عن شان وجود یا نیست پس نور محمدی شد پس نور محمدی مخلوق است و این نور فرع آن نور

و انا من نور الله و المؤمنون من نوری که صفت حق است انا من نور الله و المؤمنون من نوری اینجا معلوم کن صاحب معارج نبوة فرموده بیت نور نبی

لمعهٔ نور خداست * لمعهٔ آن نور از و کی جداست * نور خدا ظاهر ازین نور شد * تا همه را طالب این نور شد * و نور که صفت

حق تعالی

فائده ۶

حق تعالی است بمعنی منور فرموده اند و شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة در شرح اسماء حسنی فرموده که نزد خواص
نور عبارت است از چیزی که ظاهر بود بخود و ظاهر کننده بود مر غیر خود را و چون وجود را بعدم مقابله کرده شود ظهور
مر وجود را بود و خفاء مر عدم را و هیچ چیز ظاهرتر از عدم نیست پس حق سبحانه و تعالی منزه و مبرا است از عدم
ملکا از امکان عدم و بیرون آرنده ماهیات است از ظلمات عدم سزاوار تر است از غیر خود که نامیده شود باسم نور
و وجود و آن نوری است فائض بر جمیع اشیا و جمله جهان چه خفی چه عیان همه بفیض انوار آن نور است و الله نور السموات
والارض الآیة و درین مقام رساله نفیسه در تفسیر این آیه کریمه بظهور آمده است که متکفل بیان اسرار است از اظهار انوار
والله الموفق انتهی کلام مبدأ آن الهامات صادق که در کتب سلوک و کذا در معارج نبوة و کذا در عین الحیوة و لب لباب
مثنوی تکی چهار حدیث است بعنوان اولیت ورود یافته اند اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله روحی
و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله العقل و این هر چهار حدیث در کتب سلوک کثیر
الوقوع است و نزد محدثین در ثبوت بعضی سخن است چنانچه در ذیل مجمع البحار تصریح کرده است حدیث عقل و توفیق میان احادیث
مذکوره بچهار وجه فرموده اند یکی آنکه آن جوهری بود مجرد از ماده پس باعتبار تعقل او مر ذات و صفات حق را
مسمی شد بعقل و باعتبار واسطه بودن میان خلق و حق مر استفاضه علوم و معارف را مسمی شد بقلم و باعتبار آنکه حیات عالم بدو است
روح نامیدند و باعتبار خروج اشیا بدو از کتمان عدم به میدان ظهور و وجود بنام نور نامور شد کذا فی لب لباب

تطبیق محمد...

ب ۴۸۱ ف ۲۱

مثنوی و عین الحیات و در معارج نبوت مع این تأویلات تأویلات دیگر اند یکی آنکه اولیت نور حقیقی است

و اولیت نور تواقی اضافی است یعنی اول جمیع الخلق نور است و اول جمیع المجردات عقل است و اول جمیع الارواح روح است

و اول جمیع الاجسام قلم است و لعله اکثر برین رفته اند دوم آنکه اولیت نور حقیقی است و اولیت عقل بر بسیار عقول

کز این عقل اول است و اولیت قلم علی سائر الاقلام که بر لوح نوشته اند و اقلام متعدده بوده اند و ذکر روح درین

تأویل نیامده سیوم آنکه اولیت نور حقیقی است و آنرا تشبیه بقلم کرد بواسطه حیا و هیبت الهی منشق شده بود بر مثال

قلم تا شق الیمین وی روح شد و شق الیسر عقل و این قلم همان قلم است که مورد قسم آمده ن والقلم و ما یسطرون

و این حاصل کلام او است و عبارت او در از بیان و معنا او طویل حقا و این هر چهار تأویل از هر چهار جماعت

بر اولیت نور محمدی صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم متفق شده اند و در معارج پنج حدیث از پنج کتاب درین باب ایراد

نموده حدیث اول از شرف المصطفی لابی موسی المدینی رحمه الله تعالی که آن نور پیش از جمیع موجودات بهفتصد هزار سال

موجود گشته از سالها آن حیات الهی سالی سیصد و شصت روز هر روزی هزار سال و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون

حدیث دوم از کتاب سیر شیخ سعید کازرونی که از وسیلة الصدیقین تصنیف سعد الدین حموی نقل کرده که از جابر بن عبد الله

الانصاری رضی الله عنه مرفوعا آمده و آن حدیث بغایت دراز است و در آن گفته که آن نور را دوازده هزار سال در مقام قرب

بداشت بعد آنرا چهار قسم کرد از یک قسم عرش آفرید و از قسم دیگر کرسی الی آخر ما قال حدیث سیم نیز در سیر کازرونی حدیث چهارم

از درة التاج

از مرصاد العباد للشیخ نجم الدین رازی نقل کرده حدیث پنجم از بحر العلوم للامام نجم الدین عمر النسفی قدس سره نقل کرده

که نور محمدی پیش از تمامی موجودات بهزار هزار سال و ششصد و هفتاد هزار سال موجود شده بود و گفته که این روایت

مطابق روایت کتاب مرصاد و گفته که این هر پنج روایت معتبرست در هر روایت عبارت رنگین زیبا مقفا و کلام وسیع طویل

مصنفا مشتملست بر مسائل کثیره و فوائد فرائد بی نظیره و اسرار الهیه شریفه و عجائب و غرائب لطیفه ایراد نموده و لیکن

بعضی ازین پنج روایت بعنوان حدیث ذکر کرده و بعضی را مطلق روایت گفته و بلفظ حدیث تصریح ننموده اما هر پنج را حکم

حدیث مرفوع چه قیاس را درین امر دخلی نیست و اجتهاد را درین حکم جائی نه صرح به العلماء و در رسائل شیخ عبد العزیز

النسفی قدس سره گفته قال الخضر علیه السلام لبعض اولیاء الله تعالی خلق الله تعالی نور محمد من نوره و

صوره وصدره علی یدیه وبقی ذلک النور بین یدی الله تعالی مائة الف عام یلاحظ فی کل یوم ولیلة

سبعین الف لحظة ونظرة یکتسب بکل نظرة نورا جدیدا وکرامة جدیدة ثم خلق منها ای من

الانوار المکتسبة الموجودات کلها و در تفسیر حسینی تحت قوله تعالی قد جاءکم من الله نور از نقد النصوص

فی شرح نقش الفصوص آورده که اصل و منشأ جمله خلائق حضرت حقیقة الحقائق است و آن حقیقت محمدی و نور احمدیست

و آن حقیقت محمدی و نور احمدیست

صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم بیت آنچه اول شد پدید از جیب غیب : بود نور جان او بی هیچ ریب : بعد از آن

آن نور مطلق زد علم گشت عرش و کرسی و لوح و قلم : یک علم از نور پاکش عالم است : یک علم زان آدم و

آدم است: بنور او چون اصل موجود است بود: ذات او چون معطی بر ذات بود: ولیکن آنچه در بعضی کتابها مسطور است که اول ما خلق الله تعالی درة بیضا و دیگر آنچه در کشف الحقائق الدقائق وارد است اول ما خلق الله تعالی شجرة لها اربعة اغصان وسماها الله تعالی شجرة الیقین ثم خلق نور محمد من درة بیضا الی نور ... معتبره و منافی اقوال معتمده میشود والله اعلم بالصواب بدانکه الطالب الصادق که میان علماء اختلاف است در میان آنکه هیچ ذاتی مجرد از ماده هست یا نیست پس فلاسفه و بعضی صوفیه گویند که ارواح و ملائکه و جن مجرد اند و متکلمین و محدثین و اکثر صوفیین بر آنند که هیچ ذاتی سوا الله تعالی مجرد نیست و ارواح و ملائکه و جن همه لطیف اند بعضها الطف من بعض بدانکه از بعضی کتب تصوف چنان مفهوم میگردد که حق سبحانه و تعالی حقیقت محمدیه که در حضرت علم الهی از ازل معلوم و منتظر میبود و میباشد و خواهد بود به او را انتقال داد تا خود را العبودیت و حق را بربوبیت شناخت یا وجود مجرد بود از ماده پس نامش عقل کل و عقل اول و نور محمدی گشت چنانکه مظهر العزة بعثت و جمیع حقائق عوالم در صورتی که در آن مندرج بود ... اجمالا لا تفصیلا و معقول انبیا همه در آن عقل مندرج بودند و خود را و عقل کل را دیدند خود را العقل کل و حقیقت را ... شناختند با وجود مجرد بودند پس آن عقل اول و نور محمدی در قرب حق سبحانه و تعالی مدتی ... در مشاهده حق و در مطالعه جمال حقائق اشیاء که در ذات وی بود در مشغول العبد و حق را التسبیح میگفت تا مدتی که مشیت الله تعالی بود پس حق سبحانه و تعالی او را جسم لطیف داد که آنرا ذره بیضا و قلم میتوان گفت پس از آن با آن جسم لطیف نفس کل

ف

نفس کلی نامیدند چنانچه پیشتر آن را قلم جسم عقل کل می نامیدند پس حق سبحانه و تعالی بران جسم لطیف که نفس کلی و ذره بیضا نشست

نظر هیبت کرد نیم القور ها آب گشت از زبده آن ارواح انبیا بیافرید و از دردی آن مراتب عالم اجسام بیافرید

باز به ترتیب اول بار چون زبده او برآمد دردی نشیب نشست بر زبده بار دیگر نظر کرد زبده در جوش آمد و بگداخت

از زبده آن زبده روح خاتم المرسلین صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم خاص برای جسم شریف وی که در دار دنیا محسوس

و معروف بود بیافرید اگرچه باقی همه نیز داخل اوست و مندرج در حقیقت او علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات و از

زبده باقی ارواح اولوالعزم بیافرید و از زبده باقی زبده ارواح باقی رسل علیهم الصلوة والسلام بیافرید

و از زبده باقی زبده ارواح باقی انبیاء علیهم السلام بیافرید و از زبده باقی زبده ارواح اولیاء الله تعالی

و بعض ملائکه بیافرید و از زبده باقی زبده ارواح زهاد بیافرید مع بعض الملائکه و از زبده باقی زبده ارواح

عبّاد مع بعض الملائکه بیافرید و از زبده باقی زبده ارواح سائر المؤمنین والمسلمین بیافرید مع بعض الملائکه

و از زبده باقی زبده ارواح نباتات و بعض الملائکه بیافرید و از زبده باقی زبده ارواح طبایع موجودات مع

بعض الملائکه بیافرید و از زبده باقی طبیعت آتش و از زبده باقی طبیعت هوا و از زبده باقی طبیعت آب و از زبده

باقی طبیعت خاک بیافرید و با هر طبیعت چندان ملائکه بیافرید و این عالم ملکوت است که یکبارگی با مر کن پدیدار شد

و لهذا اینهم عالم را عالم امر گویند پس ملکوت کل شیئ یکبارگی درین عالم با مر کن نمودار گشت فسبحان الذی

و از زبده باقی زبده ارواح ... از علماء و صلحاء بیافرید مع بعض الملائکه ... صح

و از زبده باقی زبده ارواح سائر الاولیاء و مؤمنین و بعض الملائکه بیافرید صح

بیده ملکوت کل شیئ والیه ترجعون ودر بعضی کتب سلوک مذکور است ان الله خلق الارواح

قبل الاجسام بالفی عام ودر بعضی دیگر ازین مدت زیاده آمده است ودرین مدت در دریا باقی

مانده بود همچنین در تسبیح حق سبحانه وتعالی مشغول بود تا آنکه مشیت الله تعالی بود پس حق سبحانه وتعالی بران بنظر هیبت

وجلال نگریست آب گشت از زبده آن عرش بیافرید وبار دیگر نظر کرد وبگداخت از زبده آن کرسی

بیافرید وقبل کرسی وقلم ولوح یکبارگی پیدا شدند باز از زبده باقی سموات سبعه یعنی هر بار نظر بران کرد

وآنرا آب ساخت واز زبده آن آسمانها هفت بیافرید چنانچه اول بار هفتم بیافرید پس همچنین ششم پس همچنین

پنجم تا آسمان دنیا وهمچنین کره الاثیر پس کره الهوی پس کره آب پس کره خاک در مشکوة فی باب الایمان بالقدر

عن عبد الله بن عمرو رضـ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کتب الله مقادیر الخلائق قبل ان یخلق

السموات والارض بخمسین الف سنة قال وکان عرشه علی الماء رواه مسلم ودرین حدیث دلیل است برآنکه

لوح وعرش قبل السموات والارض موجود شده بود واین آب که تحت العرش بود آن آب جوهر بود ولیکن

اختلاف در بیان آنکه اول زمین پیدا شده یا هفت آسمان پس بعضی گویند که زمین اول پیدا شده مستدلا

بظاهر النصوص القرآنیه کقوله تعالی هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء فسوٰهن

سبع سموات وکقوله تعالی قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین وتجعلون له اندادا الی قوله

ثم استوی

ثم استوى الى السماء وهي دخان فقال لها وللارض ائتيا طوعا او كرها قالتا اتينا طائعين

فقضيهن سبع سموات وقاضي بیضاوی در حم سجده این را اختیار نموده و قوله تعالى والارض بعد ذلك
دحیها را تاویل کرده اند وآنچه گویند که ماده زمین قبل خلق آسمان است و دحو او بعد خلق آسمان است در تفسیر بیضاوی
این قول را قبول نکرده و بعضی خلق آسمانها را بر خلق زمین مقدم دارند و بآیه ثالث عمل نمایند و اول و
ثانی را تاویل کنند و در ترجمه مشکوة للشیخ عبد الحق دهلوی در بدء الخلق فرموده که در سفر اول از توریت آمده است
که الله تعالى پیدا کرد جوهری یعنی آن دُرّ پس نظر کرد بروی بهیبت و جلال پس بگداخت آن جوهر و آب گشت و
از وی بخاری برخاست مانند دود پس پیدا کرد از وی آسمانها پس ظاهر گشت بر وجه آب کف پس پیدا کرد از وی
زمین پس لنگر کرد بر زمین کوهها و مردم را درین اقوال مختلف است و این امور بعقل و قیاس نتوان یافت الا بوحی
آسمانی انتهی بدان ایها الطالب الصادق که عالم ارواح عالم ملکوت است و عالم اجسام که عرش و آنچه در حیطه عرش است
از اشیاء محسوسه عالم ملک گویند و عالم ناسوت و عالم شهادت نامند و نیز اول را عالم امر و ثانی را عالم خلق گویند

قال الله تعالى الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمين و زیاده شرح این مقام در فصل نهم از باب چهارم
خواهد آمد ان شاء الله تعالى و اینجا اینقدر بدان که ملکوت بالفتح مبالغه است در ملک بضم المیم یقال له ملکوت العراق
و ملکوت هم انشا از برای آنکه عالم امر نسبت عالم خلق بسیار وسیع و بسیار بزرگ است و ناسوت مبالغه است در ناس

و ناس اگر مخفف ناسی بود و یا ماخوذ بود از نوس بمعنی جنبیدن پیرایه و گیسو جز آن پس ناس بر آدمی و پری شامل

بود بر منقول من که در سوره الناس فی صدور الناس من الجنة والناس بیان ناس اول است عالم و ناس ثانی بمعنی آدمیان است

کذا فی حاشیة البیضاوی و اگر ماخوذ بود از انس پس مخفف اناس است بضم الهمزة که جمع انس است پس هر چه در حیطه عرش است

همه در ذات آدم موجود است و آدم را عالم اصغر گویند و مجموع عالم را عالم اکبر نامند و اندراج همه عالم در ذات آدم و اشتمال آدم

بر جمیع عالم در کتب تصوف مفصل و مبرهن است آنجا باید دید پس ناسوت و ملکوت عالم اکبر است و ناس عالم اصغر و انسان بصورت

عالم اصغر است و بمعنی عالم اکبر قال امیر المؤمنین و سند الصوفیین علی کرم الله تعالی وجهه شعر و تزعم انک جرم صغیر

و فیک انطوی العالم الاکبر مثنوی ای تو در پیکار خود را باخته : دیگران را تو ز خود نشناخته : تو بهر صورت که آئی بایستی

که منم والله تو آن نیستی : یک زمان تنها بمانی تو ز خلق : در غم و اندیشه مانی تا بحلق : گر بگویم قیمتت کان ممتنع : من بسوزم

هم بسوزد مستمع : چون ترش را شیرینا تا تو کیستی : خاک بادا بر ترش السنی : و این اصطلاح مشهور است و در اصطلاح دیگر عالم دو نوع است

سفلی و علوی سفلی را عالم ارضی و ملک گویند و بفارسی گیتی نامند و علوی را عالم سماوی و ملکوت نامند و بفارسی

مینو گویند و ارواح در سموات سکونت دارند بعضی در آسمان اول و بعضی که از ان الطف اند در دوم و بعضی که از ان

الطف اند در سیوم و همچنین قیاس و تفصیل آن در مرصاد باید دانست که عالم آخرت نیز در حیطه عرش است پس هر دو عالم

در معنی آدم داخل و مشمول است در شرح جام جهان نما گفته فی الحدیث ارض الجنة الکرسی وسقفها عرش الرحمن ومنها تفجر الانهار

و گفته

قف

عالم دو نوع

و گفته و روی عنه صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم سقف الجنة عرش الرحمن والنار تحت الارضین

و نیز شارح گفته که قول مصنف مشعر ست بآنکه هفت آسمان درکات دوزخ خواهند بود و اینقول مخالف حدیث ست

و در عقاید نسفیه گفته والاکثرون علی ان الجنة فوق السموات وتحت العرش والنار تحت الارضین السبع

وهما موجودان الآن و سلالة المحدثین شیخ جلال الدین سیوطی قدس سره در تفسیر در منثور تحت قوله تعالی

وفی السماء رزقکم وما توعدون احادیث چند در تعیین مکان دوزخ و بهشت ایراد نموده و آن احادیث

همه متفق اند برآنکه دوزخ و بهشت هر دو در حیطهٔ عرش اند و اکثر احادیث دلالت دارند برآنکه بهشت بالا و

دوزخ تحت و بعضی برخلاف آن دلالت دارند و در تفسیر بیضاوی تحت قوله تعالی وجنة عرضها السموات

والارض اعدت للمتقین گفته که جنت وراء این عالم یعنی خارج از حیطهٔ عرش و اینقول مخالف

حدیث ست دیگر بدانکه طبائع پریان اگرچه در عالم امر پیدا شده بودند ولیکن اجسام ایشان بود از خلقت

کرهٔ الاثیر چه اجسام ایشان ناریه اند دیگر بدانکه هرجا که حکما عقول گویند آنرا نزد صوفیه دو قسم ست

هرجا که حکما عقول گویند نزد صوفیه دو قسم

قسمی را ارواح مجرده گویند و این ارواح همه عقول اند که در عقل اول مندرج و مندمج بودند اعنی عقول

ایشان که بعقل کل قائم بودند چنانچه گذشت و قسمی را ملائکه نامند که اجسام لطیفه نورانیه اند و حکما هر دو قسم

عقول گویند و مجرد از ماده پندارند و هرجا که حکما نفوس ناطقه گویند علما بتعریف آنرا ارواح نامند چنانچه

گذشت مراتب ارواح انبیا از مرتبهٔ روح محمدی تا آخر مرتبهٔ ارواح بنی آدم علی اصطلاح اهل شریعت
و صوفیه این نفوس را قلوب نامند و نزد حکما این نفوس مجرده اند از ماده و نزد اهل الاسلام اجرام لطیفه
نورانیه اند کذا قال مولانا محمد طاهر العالی فی تصانیفه ولیکن در شرح جام جهان نما گفته که روح باصطلاح
صوفیه عبارت است از لطیفهٔ انسانی مجرده که نزد حکما مسمّاست بنفس ناطقه و قلب از جواهر روحانی مجرد که متوسط است میان
روح و نفس طبیعیه حیوانیه انتهی پس ازین کلام معلوم شد که روح باصطلاح بعضی صوفیان همان نفس ناطقه است
پس باین اصطلاح مطابق اصطلاح اهل شریعت آنست و اگر صوفیه را اصطلاح آنست که مولانا ذکر کرده است
در تصنیفات خود که عقل را روح گویند پس باین توجیه توفیق بین قولین ممکن نیست ولیکن قلب را غیر نفس ناطقه گفته
و آن مسامحت است و شرح این مباحث و تعریف نفس و شیطان و اقسام ایشان و اقسام عقل در باقی لطیفه
خمسه در باب سیوم در اثنای نه فصل خواهد آمد انشاء الله تعالی پس بدان ایها الطالب الصادق که آن عقول انسانیه
که صوفیه آنها را ارواح نامند بعد خلقت نفوس ناطقه که آنها را اهل شریعت ارواح نامند و صوفیه قلوب گویند
بقلوب خود تعلق گیرند پس همچون ملائکه میان ملائکه میبودند تا آنکه قالب او در زمین مستعد وجود گردد
آنگاه حق سبحانه و تعالی آن را از میان ملائکه گرفته در قالبش نفخ کند و شرح آن در رسائل شیخ عبدالعزیز نسفی است
آنجا باید دید و نیز شیخ مذکور گفته که اهل ملکوت بر دو قسم است قسمی که اهل شریعت ایشان را ملائکه و ملائکه کروبیان
نامند

نامند و حکما عقول گویند و صوفیان ارواح گویند باز این قسم بر قسمین شدند قسمی است که با اجسام تعلق و تدبیر

ندارند بلکه از عالم خبر ندارند فی الحدیث ان لله ارضا بیضاء مسیرة الشمس فیها ثلثین یوما کل

یوم مثل ایام الدنیا ثلثین یوما مشحونة خلقا لا یعلمون ان الله خلق آدم و ابلیس ایشان را ملائکه

مهیمیه هم گویند ماخوذ از هیم بمعنی سرگشتگی از عشق من باب ضرب پس ایشان منسوب اند بسوی هیمت فنی هم گران

اسم مفعول است لانهم قاموا فی الحضرت الصمدیة سکاری متحیرین منذ خلقهم و قسمی است که از امور اجسام خبر دارند اگرچه

تدبیر و تصرف در اجسام نمیدارند اما ایشان وسائط فیض ربوبیت اند و باصطلاح اهل جبروت هم گویند و رئیس

ایشان عقل کل است و تعلق بدو دارند و این هر دو قسم عقول اند و قسم دیگر است که آنرا حکما نفوس گویند و صوفیه

قلوب نامند و اهل شریعت ارواح و ملائکه روحانیان گویند الی آخر ما قال ولیکن حکما در بیان کثرة وجوه خلاف

شریعت انبیا علیهم السلام رفته از انجمله یکی آنکه نفوس ناطقه قبل الاجسام موجود نگویند بلکه گویند که وجود هر نفس

برابر وجود جسم است نه پیش از آن و از بعضی محققین از اهل تصوف چنین معلوم میگردد که اهل ملکوت چهار و ملک

پنج قسم اند قسمی بصرف عبادت حق شغل دارند و بس علی الدوام و قسمی قبل الاجسام همچنان بعبادت مشغول بودند و بعد الاجسام

تدبیر اجسام تعلق دارند چون ارواح و نفوس ناطقه و قسمی گماشته شده اند بر اجسام چون کاتبین اعمال و حفظه

و قسمی گماشته شده اند بر امور عالیه و اعمال معظمه و بر اسرار غامضه چون تبلیغ وحی بانبیاء و نفخ صور و قبض ارواح و تدبیر

ف اهل ملکوت چهار و ملک پنج قسم اند

جنت و جهنم پس اول و رابع کردنیا اند و ثانی و ثالث روحانیان دیگر بدانکه پیدا ملائکه بعد وجود عالم سماوات

موجود می شوند بقدرت الهی نه بطریق توالد و تناسل و عالم جنیات بمانند مردمان توالد و تناسل دارند و ذکورت

و انوثت دارند بخلاف ملائکه و عند اهل الاسلام ملائکه و ارواح و انبیا اجسام لطیف نورانیه اند بعضها الطف من بعض

و جنیات اجسام لطیف ناریه اند و میان نور و نار فرق نیست مگر باآنکه نار مشوب اجزاء دخانیه اندکی کدورت دارد

و میان نور و نار فرق نیست

اگر از ان مصفا گردد عین نور شود و در عقائد سنیه گفته و فوق السموات السبع الکرسی و فوقه العرش و فوقه

عالم الارواح و کل واحد منها الطف من تلیها الی آخر ما قال و نیز گفته والروح من اعلی مراتب القرب بالله

والقالب منه اسفل درکات البعد من الله فبکمال القدرة والحکمة جمع بینهما انتهی و نیز گفته والملائکة

اجسام لطیفة قادرة علی التشکل باشکال مختلفة عباد لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون

انتهی و نیز گفته که بعضی ملائکه چندان عظمت دارند که پاهای او بر هفتم زمین زیرین بود و سر او از هفتم آسمان تجاوز کند

و بعضی ملائکه اصغر من الذباب اند و نیز باید دانست که بعضی ملائکه از غیر نور آفریده شده اند چنانچه در حدیث آمده

ان الله ملکا نصف جسده الاعلی ثلج و نصفه الاسفل نار ینادی بصوت رفیع سبحان الذی کف حر

النار الثلج فلا تطفئ هذه النار الحدیث کذا فی العقائد السنیة ناقلا عن الاکمال فی منبع العمال و نیز گفته که مجاهد

فرموده که ارواح بر صورت بنی آدم اند و ایشان را دستها و پایها و سرها ست و ایشان غیر ملائکه اند فی المشکوة فی باب

بدء الخلق

بدء الخلق عن عائشة رض ان رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم قال خلقت الملائكة من

نور وخلق الجان من مارج من نار وخلق آدم مما وصف لكم رواه مسلم دیگر بدانکه بعضی میگویند

که ارواح قبل خلق اجسام ایشان عقل وتمیز ندارند وانیقول غیر صحیح است وقصه روز میثاق حجت بر اثبات نست واکثر

مشایخ طریقت میگویند که ارواح قبل اجسام ایشان در عالم برزخ با عقل وشعور میبودند چنانچه بعضی بزرگان از احوال

روح خود قبل از جسم خود خبر داده اند وعدم خبر دادن دیگران از آن احوال وعدم یاد آن احوال بسبب نسیان

آن از جهت لحوق کدورت بروح بسبب الهمان آن در مقتضائی طبیعت نفس وهوای آن است ودر تحقیق شرح حسامی

در بیان اهلیت گفته که وجوب طاعات بر ذمه ابن آدم از روز میثاق است وآن امانت الله تعالی است لقوله تعالی انا عرضنا الامانة

الی قوله وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا پس فراموش گردانید حق تعالی از دلهای ما آن عهد را قال الله تعالی

فی حق اعمالنا احصاه الله ونسوه وحکمت در فراموش گردانیدن آن است که دنیا دار غیب است وایمان بالغیب واجب

واین امتحان است واگر آن عهد را یاد داریم غیب عیب نماند وایمان ما بالالزام آید که آن مقبول نیست انتهی حاصله

قف علی هذا

لهذا در مثنوی گفته که ارواح عاشقان در بهشت سرود شنیده بودند پس شنیدن آن عاشقان از آن حالت یاد می‌دهد

مثنوی مؤمنان گویند که آثار بهشت * نغز گردانید هر آواز زشت * ما همه اجزای آدم بوده ایم * در بهشت آن لحنها

بشنوده ایم * گرچه بر ما ریخت آب و گل شکی * یاد ما را آید آنها اندکی * پس غذای عاشقان باشد سماع * که درو باشد

خیال اجتماع نه و منکر را باید گفت که بنص قرآنی بثبوت پیوسته است که تو بر ربوبیت حق سبحانه و تعالی و بر عبودیت خود با حق

عهد کرده و پیمان بسته و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم

الآیه پس چرا فراموش کرده آنرا و چه چیز فراموشی آورد ترا که بسبب وی فراموش کرده و حال عاشقان بر حال خود قیاس مکن

و حال عاشقان بر حال خود قیاس مکن

بیت عشاق حق ز می الست مست آمده‌اند سرمست از پیاله الست آمده‌اند پس تو فراموش کرده و ایشان یاد میدارند اما

در آفرینش ارواح پیش از آفرینش قالب آدم علیه السلام است و استخراج ارواح از پشت وی برای اظهار کمالات آدم بر آدم است

و اگر گفته شود که تفضیل ارواح و تجسم ایشان با اجسام لطیفه بعد قالب آدم علیه السلام است در روز میثاق و پیش از آن عقول مجرده

مجمله در عقل کل میبودند اینرا وجهی دلیکن معلوم نیست که کسی باین قول قائل شده بود و جواب آنانکه میگویند که ارواح

بعد از معارفت از ابدان ایشان عقل و تمیز ندارند در باب زیارة القبور خواهد آمد ان شاء الله تعالی بدان ایها الطالب الصادق که شرح

لاهوت و جبروت از کتب تصوف تحقیق کن و شرح ملکوت و مبداء از کتب سلوک و سیر ملکوت کن و بیت رساله از شیخ عبد العزیز بن

عمر نسفی قدس سره در این باب آمده همه بیت مفید است و در مرصاد العباد من المبدا الی المعاد هم بسیار خوب نوشته است و در معارج بنوة

مبداء الخلق پنج روایت از پنج کتب معتبره بعبارت وسیع ایراد نموده و آن هر پنج روایت با یکدیگر مخالف اتفاق دارند اگر آن

همه را درین رساله اندراج کنم بغایت طویل گردد پس عالم لاهوت از کتب تصوف معلوم کن و عالم جبروت و عالم ملکوت اینقدر از اینجا

معلوم کن و باقی از کتب تحقیق نما و چیزی از عالم مثال در فصل دوم گفته شد اکنون بیان عالم ملک بشنو که چیست پس اگر

ظهور

ظهور نور محمدی یا ظهور نور الهی گوئی هم سزاوار است و اگر ظهور اسماء الهیه و صور اسماء الهیه گوئی این هم وجهی است

و اگر هیولی و صور گوئی و یا مرکبات جواهر افراد و غیر متجزیه گوئی و یا عراض گوئی هم معقول است ولیکن هر حال موجود است

در عقاید نسفیه گفته قال اهل الحق حقائق الاشیاء ثابتة والعلم بها متحقق خلافا للسوفسطائیه

و سوفسطائیه سه طائفه شدند عنادیه و عندیه و لاادریه پس عنادیه گویند که هیچ چیز سوا الله تعالی موجود نیست و این

عالم هست نماست و در حقیقت هیچ نیست بلکه این عالم عبارت از خیال باطل و وهم عاطل است و عندیه گویند که هستی هر چیز

تابع اعتقاد است اگر هست اعتقاد کنیم هست باشد و اگر نیست اعتقاد کنیم نیست باشد و اگر جوهر اعتقاد کنیم جوهر باشد و اگر عرض

اعتقاد کنیم عرض باشد و چون دو کس در یک چیز اعتقاد متضادین دارند اجتماع ضدین جائز دارند و لاادریه

گویند که هیچ نمیدانیم و در هر چیز شک دارند نه حکم هستی او کنند و نه به نیستی او و در شک خود هم شک دارند و در حکم

کردن بر شکیت شک خود هم شک دارند و همچنین شکوک بر شکوک می آرند و وجودیه گویند که عالم عبارت از مظاهر حق است

و مظاهر حق ظاهر شده اند و ظاهر در مظاهر پوشیده گشته است و مع ذلک ظاهر عین مظاهر است و مظاهر عین ظاهر

چنانچه دریا عین امواج است و امواج عین دریا رباعی بحریست وجود جاودان موج زنان : زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان :

از باطن بحر موج بین گشته عیان : بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان بیت دریا چو زند موج موج حسن پیدا است : گویند که موج هست

ولی همه دریاست چه حالت است که مظاهر هم خود و ظاهر هم خود است پس خود را در خود مشاهده میکند بیت در آئینه روئی شاهد آن

عجب نیست ۔ خود شاهد در خود آئینه خود این عجب ست ۔ پس این عالم و آدم را آئینه باید گفت و یا شایع ذلک این هم
اعتبار ست و در حقیقت غیر نیست رباعی نی غلط گفتم که اینجا عاشق و معشوق اوست ۔ گرچه ما اندر جهان از عشق افسانه ایم ۔
ما چه ایم او ما چه آید ما نه بیند او کی که ما ۔ روی او را آئینه یا زلف او را شانه ایم ۔ بگوش هوش بشنو ای طالب که مسئله وحدة وجود

مسئله وحدة وجود

از غوامض اسرار الهیه ست و سخن راندن در اسرار الله تعالی در شریعت منهی ست چنانچه در فصل آئنده خواهد آمد ان شاء الله تعالی پس زود
مکن بر زبان بجرح و طعن مکش و تسلیم و اعتراف هم مکن و مهر سکوت بر دهان تو بنه که این محل سکوت ست چنانچه در فصل
آئنده خواهد آمد ان شاء الله تعالی و اکثر اهل سنت وجماعت گویند که حقائق الاشیاء ثابتة و زیاده سخن درین نگویند و بعضی
زیاده تحقیق نموده اند در عقائد نسفیه گفته قال سید المحققین السید الامیر الشریف قدس سره فی حاشیة شرح التجرید
ان بعض المحققین من مشائخنا ذهبوا الی ان الواجب تعالی جزئی حقیقی وهو عین الوجود الذی
هو موجود بذاته منزه عن كونه عارضا لغيره ومعنى كون الماهيات الممكنة موجودة ان لها نسبة مخصوصة
الى حضرت الوجود القائم بها وتلك النسبة على وجوه مختلفة وطرق شتى يتعذر الاطلاع على ماهياتها
فالموجود كلي وان كان الوجود جزئيا وهذا مما لا يعلمه الا الله والراسخون في العلم انتهى كلامه و كلام شیخ
عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة و در شرح اسماء الحسنی مطابق این معنی ست چنانچه در ابتداء فصل حال نوشته شد و کلام حجة الاسلام
محمد الغزالی هم برین معنی دلالت دارد و عقیدهٔ عارفین محققین مطابق این معنی ست چنانچه در عقائد نسفیه تصریح نموده حیث قال
و فی

ف ۱۱

وفی بعض الکتب ان اعتقاد العارفین المحققین من ائمة الدین علی ما ذکره الغزالی قدس سره ان وجودات

القوابل حادثة حاصلة من الوجود الالٰہی منبثة عنه لا ان الوجود المطلق عین وجود القوابل

منبسط فیها حتی الفاذورات کما یقول الوجودیة تعالی الله من ذلک علوا کبیرا انتہی حاصله پس ازین کلام

معلوم شد که امام حجة الاسلام محمد غزالی نیز عقیدهٔ طائفه وجودیه را رد کرده و قبول نموده پس آنکه مولوی عبد الغفور در تکمله

گفته که امام حجة الاسلام از جملهٔ قائلین بوحدت وجود بمطابق عقیدهٔ وجودیه خطا و بیجا و در عقائد سنیه گفته که قدوة المحققین

شیخ علی مہائمی در تفسیر رحمانی فرموده که بعضی وجوه توحید کفر صریح است مثل اعتقاد هیئت کلیه و احسن وجوه توحید آنست

که اعتقاد دارد که وجود حقیقی واحد است و آن مختص بالله تعالیٰ و وجود ماسوا الله از اشراق نور اوست بر ماسوا انتہی و از جمله

اینکلام معلوم شد که عارفین محققین که ائمهٔ دین و اعلام ہدی و مہرة الاسرار الصمدیة و ارباب الورع و التقوی بودند

ہم بوحدت وجود قائل اند نه مانند آنکه طائفه وجودیه میگویند چه میان این و آن فرق بسیار و جدائی بیشمار است چه طائفه

وجودیه میگویند که ہمه اوست و وجود ماسوا عین وجود اوست و منشا کثرت و سوا به نسب و اعتبارات است چنانچه دانستی و

اینجا اینچنین نیست بلکه میگویند که حق سبحانه و تعالی جزئی حقیقی است و عین وجود آن که موجود بذات خود است و منزه از آنکه

بغیر لاحق و عارض شود و موجود بودن ماہیات ممکنات باین معنی است که اینہا را نسبت مخصوصه بحضرت وجود است و آن نسبت

بر وجوه مختلفه است و اطلاع بر آن متعذر است کما سبق عن الامیر الشریف قدس سره و یا موجود بودن آنہا حاصله از وجود الٰہی

کما ذکره الغزالی و درین هر دو عبارت تجدد امثال و تعاقب احوال العرض ما کرده اند و حاصل هر دو یکی است پس حصول
وجود آنها از وجود الهی خواه بطریق اشراق نور الهی بر ایشان بود چنانچه صاحب تفسیر رحمانی بدان تصریح کرده چه موجودات
ممکنات ظلال اسماء الهیه اند و ظل بجز اشراق نور بر صاحب او وجود ندارد الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا
ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا و اشرقت الارض بنور ربها و کذا فی بعض رسائل السلوک
خواه وجود آنها مجازی صوری عاریتی بود از وجود الهی کذا ذکر بعضهم فی کتبهم و مع ذلک وجود عالم بتجدد امثال باشد
و یا بر طریق استمرار و ثبات باشد و یا بر طریق دیگر باشد که اطلاع بر آن متعذر باشد و خواه من وجه واحد موجود باشند که بحضرت
وجود دارند ما دام که دارند و من باقی الوجوه کلها و یا سر که معدوم اند بیت الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة
زائل کما اشار الیه الشیخ عبد الحق فی شرح اسماء الحسنی فهذه اقوال متعددة و لکل وجهة هو مولیها پس خلاصه کلام آنکه مطلع
شدن بر حقیقت گیتی متعذر است پس گفتگو کردن بر مذهب وجودیه و بر مذهب محققین در حق عالم معقول نیست بسوی گفتگو در ذات الله
که آن منهی است و هم یجادلون فی الله و هو شدید المحال پس بر مذهب محققین کنه عالم بعقل یافته نمی شود مانند ذات الله
و بهر حال همین است میتوان گفت والله تعالی اعلم بحقائق الاشیاء کما هی و هو بکل شیء علیم فصل بیست دوم در بیان

فصل ۲۲

آنکه مباحثه کردن و گفتگو نمودن در اسرار الله تعالی و در آیات متشابهات و احادیث متشابهات و در شطحیات مشائخ منهی و ممنوع
و اصلا جائز نیست در عقائد سنیه از منبع العمال للامام المحدثین شیخ علی متقی قدس سره آورده فی الحدیث تفکروا فی کل شیء و
لا

لا تفکروا فی ذات الله وتفکروا فی خلق الله ولا تفکروا فی الله فتهلکوا و شیخ محمد هاشم سندی ادام

الله فیوضه در کتاب بناء الاسلام آورده که حدیث تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی الله در جامع الصغیر

جلال الدین سیوطی بروایت عبد الله بن عمر رض وارد است فی المشکوة عن ابی هریرة رض قال خرج علینا رسول الله

صلی الله علیه وسلم ونحن نتنازع فی القدر فغضب حتی احمر وجهه کانما فقئ فی وجنتیه

حب الرمان فقال ابهذا امرتم ام بهذا ارسلت الیکم انما هلک من کان قبلکم حین تنازعوا

فی هذا الامر عزمت علیکم عزمت علیکم ای اقسمت او اوجبت علیکم ان لا تنازعوا فیه

رواه الترمذی وروی ابن ماجه نحوه عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده و شک نیست که مسئله وحدت وجود

از مسئله قضا وقدر غامض تر و دقیق تر است پس نهی کردن از مباحثه و تنازع در مسئله وحدت وجود اولی و اوجب بود

کما لا یخفی چه عقل در کنه حکمت آن و اثبات و نفی آن حیران و سرگردان میشود و مسئله قضا وقدر شرعی است نه عقلی بر مختار

و دلیل منافی از دغدغه و تردد در اثبات امر متوسط بین القدر والجبر که معتقد اهل سنت و جماعت است غیر شریعت مطهره نیست

و عقل را در ادراک آن بجز تسلیم راه نیست وعلیه اجماع الاشعریة وعلیه اکثر الصوفیة خلافا للماتریدیة و در عین العلم گفته

که دروغ گفتن حرام است مگر وقتیکه در ستر آن یعنی در صدق افشاء الفحش واقع شود از افشاء کذب چنانچه ستر اسرار الله تعالی

انتهی واز این کلام معلوم شد که اسرار الله تعالی واجب الکتمان است چه در افشاء اسرار قدسیه افشاء اکبر فتنت الفحش واعظم

است از اسرار الله تعالی واجب الکتمان است

واقع میشود لهذا اظهار کرامت باختیار مر ولی را ممنوع گشت کما مرّ فی موضعه وآنچه در حدیث آمده من

سئل عن علم علمه ثم کتمه الجم یوم القیمة بلجام من النار در علومی است که واجب الاظهار ولازم التبلیغ اند

نه در غیر آن صرح به الشارح چون بتیغ کم حق دنیت ولی حکم راز از وی جدا نیست فاش اسرار خدا کار بیگانه خدا است

فی المشکوة فی باب العلم عن ابی هریرة رض قال حفظت من رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم وعائین ای

من العلم فاما احدهما فبثثته فیکم واما الآخر فلو بثثته لقطع هذا البلعوم یعنی مجری الطعام

رواه البخاری و شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة فرموده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم شب قدر را به تعیین و به تعیین

میدانستند و صحابه را بتعیین و تشخیص آن آگاه نکردند ولیکن بعضی صحابه بالهام الهی بتعیین آن آگاه بودند واز

دیگران مستور میداشتند و افشا نمیکردند و ابوذر چون از آنحضرت شب قدر پرسید و قسم داد آنحضرت را به خبر کردن

و معین نمودن آن پس آنحضرت بر ابوذر در غضب آمدند و غصه کردند و گفتند اگر خدا تعالی مرا دستوری میداد

و اذن میفرمود در خبر کردن و فاش نمودن آن هر آئینه شما را خبر کردم انتهی پس معلوم شد که در ستر اسرار حکمتها تکوینیه و در عوام

سینه ایذا طبیعی آورده که خوض کردن در علمیکه خائض را در آن استقلالی نبود مذموم است چنانچه بحث کردن از اسرار

الهیه زیرا که فلاسفه و متکلمان هیچ از اسرار الهیه مطلع نگشته اند و اطلاع یافتن بر آن مخصوص است با نبیاء و اولیاء پس واجب است

بر مردم باز ماندن از مباحثه آن و لازم است بر مردم رجوع کردن بآنچه شرع شریف بدان ناطق است اما آیات و احادیث متشابهات

آنها اند

قف علی ندا

آنها اندکہ بر جسمیت حق سبحانہ وتعالیٰ و بر جہتیت او تعالیٰ و بر تمکن او تعالیٰ بمکانی و بر تصور او تعالیٰ بصورت آدمی

وغیر او و بر اعضا و جوارح او تعالیٰ دلالت دارند تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا مثل قولہ تعالیٰ الرحمن علی العرش

استویٰ وقولہ تعالیٰ او یاتی ربک وقولہ تعالیٰ وجاء ربک والملک وقولہ تعالیٰ فان استکبروا

فالذین عند ربک وقولہ تعالیٰ الیہ یصعد الکلم الطیب وقولہ تعالیٰ تعرج الملائکۃ والروح الیہ

وقولہ تعالیٰ ہل ینظرون الا ان یاتیہم اللہ فی ظلل من الغمام وقولہ تعالیٰ ءامنتم من فی السماء

وقولہ تعالیٰ ویبقی وجہ ربک وقولہ تعالیٰ تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک وقولہ تعالیٰ علی ما

فرطت فی جنب اللہ وقولہ تعالیٰ ولتصنع علی عینی وقولہ تعالیٰ فانک باعیننا وقولہ تعالیٰ اینما تولوا

فثم وجہ اللہ وقولہ تعالیٰ الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعلہ ساکنا وقولہ تعالیٰ والارض قبضتہ

یوم القیمۃ والسموٰت مطویٰت بیمینہ وقولہ تعالیٰ وہو معکم اینما کنتم وقولہ تعالیٰ الا انہ بکل شیئ محیط

وقولہ تعالیٰ وکان اللہ بکل شیئ محیطا وقولہ تعالیٰ وہل اتٰک حدیث موسیٰ اذ رای نارا الی قولہ فلما

اتٰہا نودی یا موسیٰ انی انا ربک وقولہ تعالیٰ اذ قال موسیٰ لاہلہ آنست نارا الی قولہ یا موسیٰ انہ

انا اللہ العزیز الحکیم وقولہ تعالیٰ فلما قضی موسی الاجل وسار باہلہ آنس من جانب الطور نارا

الی قولہ یا موسیٰ انی انا اللہ رب العالمین وقولہ تعالیٰ بل یداہ مبسوطتان وقولہ تعالیٰ ید اللہ فوق ایدیہم

وقوله تعالیٰ یوم یکشف عن ساق ویدعون الی السجود وفی حدیث صحیحین ان الله خلق آدم علی

صورته ودر حدیث دیگر آمده ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن ایضا فی الحدیث ان قلوب بنی آدم

بین اصبعین من اصابع الرحمن وایضا فی الحدیث ینزل ربنا تبارک وتعالیٰ کل لیلة الی السماء الدنیا

وفی حدیث الصحیحین خلق الله الخلق فلما فرغ منه قامت الرحم فاخذت بحقوی الرحمن الحدیث

وفی حدیثهما فیقبض قبضة من النار فیخرج منها قوما وفی حدیث الدارمی ینزل الله علی کرسیه فیأط

کما یأط الرحل الجدید وفی آخره ثم اقوم علی یمین الله وفی الحدیث ثلاث حثیات من حثیات ربی

وفی الحدیث ان الله یدنی المؤمن ویضع علیه کنفه وفی الصحیحین حتی یضحک الله منه وضحکت

من ضحک رب العالمین وایضا فی الحدیث والذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط

علی الله وفی الحدیث ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء وفی الحدیث فاما النار فلا تمتلیٔ حتی یضع الله

رجله تقول قط قط قط ودر حدیث دیگر حتی یضع رب العزة فیها وفی الحدیث رایت ربی فی احسن صورة قال

فیم یختصم الملاء الاعلی قلت انت اعلم قال فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی وانها احادیث

در مشکوٰة نیز موجوده اند ومثل این آیات واحادیث بسیار ورود یافته اند که از قبیلۂ متشابهات اند واقوال بعض صحابہ نیز ازین قبیله اند

ومتشابهات آنکه معنی آنها محکمات نمی توان فهمید پس عاقل معنی که مراد از آنهاست متشابه باشد پس عند اجماع اهل سنت والجماعت

ظاهر معنی

این همه احادیث در مشکوٰة نیز موجوده اند

ظاہر معنی آنہا مراد اللہ تعالی و مراد رسول نیست و ہلاک شدہ اند حشویہ و مجسمہ و مشبہہ کہ ظاہر معنی آن خواستہ اند والذی

لیس کمثلہ شیئ را مثل پیدا کردند قد ضلوا من قبل و اضلوا کثیرا و ضلوا عن سواء السبیل و اہل السنۃ و الجماعۃ

بعد اجماع ایشان بر آنکہ ظاہر معنی متشابہات مراد نیست دو طائفہ شدہ اند طائفہ گوید کہ مراد از آنہا در دار دنیا بر غیر رسول

دو طائفہ شدہ اند

خدا ہرگز منکشف نشود و ممکن نیست اطلاع بر حقیقت آنہا مگر در آخرت نہ در دنیا و در تحقیق شرح حسامی گفتہ و ہو

عامۃ الصحابۃ و التابعین و مذہب متقدمین من اہل السنۃ من اصحابنا و اصحاب الشافعی و ہو مختار القاضی الامام ابی زید

و فخر الاسلام و شمس الائمۃ و جماعۃ من المتاخرین انتہی قال اللہ تعالی ہو الذی انزل علیک الکتاب منہ آیات محکمات ہن

ام الکتاب و اخر متشابہات فاما الذین فی قلوبہم زیغ فیتبعون ما تشابہ منہ ابتغاء الفتنۃ و

ابتغاء تاویلہ و ما یعلم تاویلہ الا اللہ پس نزد طائفہ مذکورہ وقف بر الا اللہ واجب و لازم است و الراسخون

فی العلم کلام مستانف است و تؤیدہ قراءۃ ابن مسعود ان تاویلہ الا عند اللہ و قراءۃ ابی و ابن عباس و یقول

الراسخون فی العلم آمنا بہ و حدیث عائشۃ رض انہا قالت تلا رسول اللہ صلی اللہ علیہ و علی آلہ و صحبہ و سلم ہذہ

الآیۃ ثم قال اذا رأیتم الذین یتبعون ما تشابہ منہ فاولئک الذین سماہم اللہ تعالی بان فی قلوبہم

زیغ فاحذروہم و عنہا انہا قالت من رسوخہم فی العلم ان آمنوا بالمتشابہ و لم یعلموا تاویلہ

و قال عمر بن عبد العزیز انتہی علم الراسخین فی العلم الی ان قالوا آمنا بکل من عند ربنا الکلام فی التحقیق

دو طائفہ شدہ اند

شرح المحیا و نیز گفته که حق سبحانه و تعالی متبغی تاویل متشابه را علی العموم ذم کرده چنانچه متبغی فتنت غیر ماوّل را که
بر ظاهرش عمل کنند ذم کرده بقوله فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة
وابتغاء تاویله ومع ذلک بر راسخین غیر متبغین تاویلش مدح کرد و بر ایمان ایشان بالمتشابه که هر از
نزد حق تعالی ثبت و بر استعاذه ایشان از زیغ ثنا فرموده بقوله والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من
عند ربنا وما یذکر الا اولوا الالباب ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا الآیة همه کلام دلالت دارد بر آنکه
اطلاع بر حقیقت معنی متشابه غیر حق را ممکن نیست پس غیر ممکن را تاویل کردن بعقل گر جائز نیست فی المشکوة عن
ابن عباس رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الامور ثلثة امر بیّن رشده فاتبعه وامر بیّن غیه
فاجتنبه وامر اختلف فیه فکله الی الله تعالی رواه احمد پس انیطائفه گویند که صورت و عین وجنب ووجه و نفس
و ید و رجل و قدم و ساق و کف و اصابع و القصور لصورت ما را بجیب ظاهر وکونه تعالی فی الارض انتقال و نزول
و حیران بر دوش کف والاستواء علی العرش وبسط الیدین وغیر ذلک که در احادیث و آیات من قبیل المتشابهات
وارد شده اند صفات حق اند بلا کیف ولا مثل پس گویند الصورة صفة الله لا کصورة المخلوق ولا نعرف
بالعقل کیفیتها وهکذا العین والوجه والنفس والید والرجل والساق والنزول وغیر ذلک
کل واحد منها صفة من صفات الله تعالی لکن لا کعین المخلوق ولا کوجه المخلوق ولا کنفس المخلوق
ولا

ولا کید المخلوق ولا کرجل المخلوق ولا کاتیان المخلوق ولا کنزول المخلوق ولا نعرف کیفیتها ولا
یمکن ان نعرف کیفیتها بل لا کیفیة لها اصلا و گویند امنا بما قال الله علی ما اراد الله وآمنا بما
قال رسول الله علی ما اراد رسول الله وحاصل آنکه متشابهات از آیات و احادیث ایمان آرند و گویند اینها را
معانی است که حق سبحانه و تعالی یا رسول وی آن معانی را خواسته است و ما را بران اطلاع ممکن نیست و امام المسلمین ابو حنیفه
نعمان کوفی رح در فقه اکبر فرموده وله تعالی ید و وجه و نفس کما قال فی القرآن فهی له صفات بلا کیفیة ولا یقال
ان یده قدرته او نعمته لان فیه ابطال الصفة وهو قول اهل القدر والمعتزلة انتهی و در عقائد سنیه گفته
که امام شافعی در فقه اکبر خود فرموده که امام مالک را سوال کردند از قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی فرمود
الاستواء مذکور والکیفیة مجهولة والایمان به واجب والسؤال عنه بدعة پس سائل را گفت ان عدت
الی مثله امرت بضرب عنقک انتهی و گفته که قسطلانی در سوره ق آورده قال محیی السنة حتی یضع الجبار
القدم والرجل قول مذکور فی الحدیث من صفات الله تعالی المنزهة عن التکییف والتشبیه فالایمان بها
فرض والامتناع عن الخوض فیها فرض فالمهتدی من سلک فیها طریق التسلیم وتفویض العلم بها
الی الله والخائض فیها زائغ والمنکر عن کونها صفات الله تعالی معطل انتهی حاصله و در شرح عقائد سنیه و عقائد نسفیه
این مذهب را طریق اسلم نامیده اند یعنی سالم تر است از ورطهٔ تعطیل و ابطال بعضی صفات الهیه و از بیم وقوع در مهالک زیغ

وطائفه دیگر گویند که تاویل متشابهات راسخون فی العلم دانند و در آیت مذکوره وقف بر الراسخون فی العلم کنند نه قبل

از آن و گویند که مفسرون از زمانه صحابه تا این زمان قرآن را تفسیر میکنند و در هیچ آیت توقف نمیکنند اگر تاویل متشابهات

جائز نبودی بر ائمه تاویل نکردندی و نزول قرآن برائی انتفاع الخلق بمعانیش آمده اگر انتفاع بمعانیش مر راسخین

فی العلم را حاصل نبودی در نزول آن چه فائده بودی و هو مذهب اکثر المتاخرین من اهل السنة والجماعة و هو مذهب عامة

المعتزلة کذا فی التحقیق شرح الحسامی پس گویند الید هو القدرة والوجه والنفس ذات الله تعالی والنزول هو نزول الرحمة

لا نزول ذاته والاستواء علی العرش استواء القهر والسلطنة والامر کذا وضع القدم علی جهنم و غیر ذلک

از آن تاویلات که در تفاسیر و شروح کتب الاحادیث مذکور اند و در عقائد نسفیه و شرح عقائد نسفیه انه مذهب طریق

احکم گفته یعنی محکم تر است در صیانت عقائد از اغواء الملحدین واضلال القاصرین مر عوام مردم را و در بعضی کتب مکتوب

مذکور است که بر بعضی ارباب مکاشفات معانی متشابهات آیتیه و حدیثیه مکشوف میشود پس باعث بر تاویل المتشابهات بحسب المحکمات

آنجا این بود که دیدند که مردم در تجسیم و تشبیه می افتادند پس بدعت حسنه بود و گویند الحکمة فی تنزیل المتشابهات ابتلاء

العقلاء لیظهر فضل الراسخین فی العلم وابتلاؤهم علی غیرهم اکنون بیان شطحیات شنو بدانکه شطحیات

اقوالی را گویند که ظاهر آنها مخالف شرع شریف بود جمع شطحی منسوب بشطح که مصدر است بمعنی بیباکی سخن

گفتن و این معنی اصطلاحی است پس شطحی منسوب را بالف و تاء جمع کردند در اصل لغت شطح بمعنی تحریک یعنی جنبیدن است

ف: والاستواء علی العرش استواء القهر والسلطنة والامر

بقا

يقال شطح ماء النهر اذا امتلاء النهر وتحرك الماء من الجوانب الى الخارج وطاحونة

شطاحة اذا تحركت پس عرو كثيرت حركاتها كذا في بعض الرسائل و در كشف اللغات نيز مذكور است

وليكن از منتخب رشيدي معلوم ميشود كه ماده اين لغت متولد است اصل عربي نيست چنانچه گفته شطح بفتح

باصطلاح صوفيه سخنهاى مخالف ظاهر شرع گفتن شطاح بتشديد لغت منه بوده گفته اين هر دو لفظ در كتب

لغت معتبره يافته نشده و معلوم است كه فارسي هم نيست انتهى حاصل بيان اين طالب صادق كه مشائخ طريقت در حالت

مغلوبيت وبي اختياري از جهت غلبه سكر محبت حضرت باري عز اسمه اقوال شطحيات مخالف ظاهر شرع احمدي ملك

جميع الشرائع گفته اند بعضي ازان بحسب ظاهر بر كفر قائل و ارتداد و فرعونيت او دلالت دارد چون انا الحق و

من خدايم ولا اله الا انا فاعبدوني وليس في جبتي غير الله واين قسم بر حلول و اتحاد نيز دلالت دارد قسم

دوم ازان قبيل است كه ظاهر معاني آن بر كفر يا بر فسق قائل دلالت دارد چون خراباتي شدن و بميخانه و خمخانه رفتن

و زنار بستن و كافر شدن مثل كافرم من زنار بر من لازم است و امثال اين بسيار است چون شراب و خمار و شمع و شاهد

و مغ و ترسا و مغبچه و ترسابچه و بت و صنم و كفر و كافر و خراجي و خمار و خم و غير ذالك و قسم سيوم آنست كه ظاهر

معاني آن بر كفر قائل و بر تجسم حق تعالى المنزه دلالت دارد چون قيد و بوسه و تعانق و كنار گرفتن و امثال ذالك

و قسم چهارم آنست كه ظاهر معاني آن بر بدعقيدتي قائل و تجسم حق تعالى المنزه دلالت دارد چون روى و زلف و عين و لب

ب ۲۱۴ ف

وخال وخد وعارض وخط وابرو ومژه ودهان وکمر وعشوه وغمزه وکرشمه وامثال ذلک تیسم نجم ازینها علت

پاک ست ودران کفر قائل وفسق او معلوم نیست ونه دران ایهام تجسیم وحلول واتحاد حق منزه ست وتر تحبیب ظاهر مخالف

شرع نیست مگر آنکه دران اظهار عالی مرتبه قائل من عند الله تعالی میبود چون قدمی علی رقاب کل ولیا وامثال ذلک

چنانچه خواهد آمد ان شاء الله تعالی بدان الطالب صادق هرچه درحالت مغلوبیت ازایشان صادر میشود او از ایشان نیست

بلکه از حق ست چه ایشان فانی فی الله وباقی فی الله تعالی اند واصفیتی نبود بلکه مظهر صفات حق بود فی المشکوة

فی باب الذکر عن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم ان الله تعالی

قال من عادا لی ولیا فقد آذنته بالحرب وما تقرب الی عبدی بشیئ احب الی مما افترضت علیه

وما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته فکنت سمعه الذی یسمع به و

بصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها وان سالنی لاعطینه

ولئن استعاذنی لاعیذنه وما ترددت عن شیئ انا فاعله ترددی عن نفس المومن یکره

الموت وانا اکره مساءته ولابد له منه رواه البخاری وابن حدیث سوائی بخاری از کتب دیگر نیز نقل کرده اند

باین الفاظ وبالفاظ دیگر چنانچه بی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یمشی وغیر ذلک وشراح درین

حدیث غرائب ولطائف بیان نموده اند حاصل آنکه در قرب نوافل درحالت سکر هرچه ازسالک صادر میشود آنهم من الله تعالی ست

بلا حلول

ای قتل ترددی به

قوله یکره الموتی الا آخره بیان ترددی

بلا حلول و لا اتحاد و لا تناسخ و لا غیر ذلک و اقوام چند که با حوال مشائخ بحسب ظاهر معاملت ایشان نظر کردند

و مع ذلک شنیدن از احادیث قدسیه مثل حدیث مذکور یافتند و محک محکمات و اجماع امت از دست بگذاشتند

در حق حق سبحانه و تعالی محال اعتقاد کردند و گمراه گشتند اعاذنا الله من ذلک بیت زد درواندیشی عقل فضولی:

یکی شد فلسفی دیگر حلولی. تعالی الله عما یصفون حق سبحانه و تعالی منزه است از آنکه بنده گردد و یا در بنده آید

و جسم بنده بر وجود او شود و بشکل خود در آید محال است که بنده خدا گردد و یا خدا بنده گردد و اعتقاد اهل سنت

و جماعت آنست که بر مثل این حدیث ایمان باید آورد و در کیفیت بودن حق تعالی المنزه گوش عبد که بآن می شنود

و چشم عبد که بآن می بیند و دست عبد که بآن میگیرد و پای عبد که بآن میرود در ادراک عقل و قیاس نباید چه

از اسرار الهیه است پس بر وی ایمان باید آورد و زبان از گفتگو در وی باید بست و عقل را از جستجو در وی

باز باید داشت و شطحیات مشائخ را همین حکم است چه آن همه از اسرار الهیه است پس انکار آن نباید کرد و زبان در حقیقت

وی نباید کشاد و علم آن بحق تعالی تفویض باید کرد نمی بینی چون سلطان العارفین الشیخ طیفوری بسطامی

در حالت سکر سبحانی ما اعظم شانی لا اله الا انا فاعبدونی گفتند باز در هوش آمدند مریدان اظهار کردند که

چنین گفتی فرمودند اگر باز دیگر از من چنین مقالت شنوید مرا قتل کنید و شما را لازم است که مرا قتل کنید در آن وقت پس باز دیگر

مست شدند و همچنین مقالت از ایشان صادر شد مریدان همه بر وی شمشیرها و کاردها انداختند و هر یک را ایذایی کرد و همان

اندام از تن زننده جدا شد و مرد پیش شیخ سلامت ماند و مریدان مقتول و مجروح شدند در مثنوی میفرماید مثنوی

با مریدان آن فقیر محتشم * بایزید آمد که نک یزدان منم * گفت ایشان را عیان آن ذو فنون * لا اله الا انا فاعبدون *

چون گذشت آن حال گفتندش صباح * تو چنین گفتی نبود آن صلاح * گفت این بار ار کنم این مشغله * تیغها بر من

زنید آن دم بهله * حق منزه از تن و من با تنم * چون چنین گویم ببایدکشتنم * چون وصیت کرد آن آزاد مرد *

هر مریدی کاردی آماده کرد * مست گشت و باز زان سغراق رفت * آن وصیتهاش از خاطر برفت * نقل آمد

عقل او آواره شد * صبح آمد شمع او بیچاره شد * عقل چون شحنه است چون سلطان رسید * شحنهٔ بیچاره در کنجی

خزید * چون همان مستی بیخودی پرواز کرد * آن سخن را بایزید آغاز کرد * زان قوی تر گفت کاول گفته بود *

عقل را سیل تحیر در ربود * نیست اندر جبه ام الا خدا * چند جوئی بر زمین و بر سما * آن مریدان جمله دیوانه شدند *

کاردها در جسم پاکش میزدند * هر که اندر شیخ تیغش میخلید * بازگونه از تن خود میدرید * یک اثر نی بر تن آن ذو فنون *

وآن مریدان مرده و غرقه بخون * هر که او سوی گلویش زخم برد * حلق خود ببریده دید و زار مرد * وانکه او را

زخم اندر سینه زد * سینه شکافیده شد مرده ابد * وانکه آگه بود از صاحب قران * دل ندادش که زند زخم

گران * نیم دانش دست او را بسته کرد * زنده مانده گر نه خود را خسته کرد * روز گشت و آن مریدان کاسته * نوحها

از کوچها برخاسته * پیش او آمد فراز امرد و زن * کای دو عالم درج در یک پیرهن * [illegible] مرتد معنوی

چند

نسخه: [illegible]

چند ابیات دیگر غامض المعنی دقیق المضمون ایراد نموده و در آخرش گفته چون رسید اینجا سخن ؛

در این بیت : چون رسید اینجا قلم در هم شکست : لیت بیدار چه قضا دست داد : دم فرو والله اعلم

بالرشاد : و قصهٔ شیخ فریدالدین عطار در عرف فقراء مشهور و در رسالهٔ [illegible] نیز مرقوم که بعد از جدا شدن سر مبارکش

قصهٔ شیخ فریدالدین عطار

از زبانش شنیدند و نوشتند و قیل از خون مبارکش نقوش ابیات رسالهٔ مذکور بعدده رب العزة بر زمین

مرتسم شد و نوشته گشت و شهادت او از دست ظالمی حاصل شده بود که پادشاهی ظالم بود چند فقراء را

بظلم کشته بود و لیکن تنها قتل پیدا کرده میکشت و شیخ فریدالدین را بستم حاضر کرده و حکم کرد که پیش وی سرود

کنید و سازها گوناگون بنوازید پس سرود کردند و سازها بنواختند شیخ در وجد آمد و نعره زد من خدایم

من خدایم من خدا گفت و پادشاه واقف بود که شیخ از سرود مست میشود پس حکم کرد که شیخ واجب القتل

شد در حالت مستی شیخ را بشهادت رسانیدند پس شنیدند از زبان غیب آنچه شنیدند هکذا المسموع من بعض

السالکین الکاملین و آن پادشاه از حکم شریعت واقف نبود چه سکر الهی جنون است و در حالت جنون هرچه

از صاحب جنون صادر شود از کلمات کفر و از افعال موجب الحد و [illegible] همه هدر است هیچ شیء بر وی نیست نه در آن حالت

و نه بعد از افاقت و هوشیاری و لیکن اگر بعد از افاقت و صحو بر همان قول و همان اعتقاد باقی ماند

و از آن باز نماند بحسب حکم شریعت بر وی مطالبهٔ شرعی جاری باید کرد لهذا حسین بن منصور را مغالطه افتاد

منصور

و در حالت هوشیاری انا الحق می‌گفت و در قواعد شریعت راسخ العلم نبود پس علماء شهر بغداد او را ۲ روز
بند کردند و شبهه او دفع مینمودند آخر الامر از این مقالت باز نماند و شبهه او دفع نشد پس او را پیش طاوس
العلماء رئیس العرفاء سید الطائفة الصوفیة العلیة الشیخ ابو القاسم الجنید قدس سره العزیز بردند شیخ فرمود یا ابن
منصور بل قلت کذا و کذا قال نعم شیخ گفت فی صحو او سکر گفت فی صحو تا سه بار شیخ گفت فی صحو او سکر گفت فی صحو سوم بار
شیخ گفت فی صحو او سکر گفت فی صحو پس شیخ گفت فلا فرق بینک و بین فرعون و دعوی کرد فی فرعونیة پس
محضر کردند و اتفاقا نوشتند و بر روی مهرها کردند چون سید الطائفة مهر کرد بر دار کردند و در مجالس شیخ علاء الدولة
السمنانی قدس سره مذکور است که حسین بن منصور وقتیکه بر دار میشد تائب شده بود و توبه کرده بمرد و دعائی از
حسین ذکر کرده که بر دار میخوانده و آن بسیار دراز است و الفاظ آن دعا بر توبه وی دلالت صریح میدارند و در آن
دعا امتیاز خود از حق تعالی و اقرار خود بعبودیت و عجز و اعتراف ربوبیت حق تعالی را اثبات نموده پس معلوم شد که
وقت بر دار کردن نزد او هیچ عالم واقف این مسئله حاضر نبود چه هر وقت که تائب شد همان وقت مأمون و
محقون و محفوظ گشت پس قاتلان بر وی ظلم کردند و او مطابق شریعت مطهره مظلوم است والله اعلم و در کشف
المحجوب دو کس بنام حسین بن منصور ذکر کرده و هر دو حلاج بودند و هر دو در بغداد و نواحی بغداد بودند
و هر دو در بغداد هم عصر بودند و در یک عهد بودند یکی موحد بود و دوم ملحد پس میان مردم گفتگو شده و حال یکی
از حال

از حال دیگری بر مردم مشتبه مانده انتهی حاصل پس معلوم نیست که این حسین که در عرف مشهور گاهی و منسوب شده است

فائده عجیب

این کدام است و آنچه در عرف بمنصور منسوب شده است چنانچه در مثنوی گفته چون قلم بر دست غداری بود لاجرم منصور

برداری بود بیت سر درین آنست که کل لفظ کثیر الاستعمال اکثر تخفیف پیش یکبار بقرینهٔ شهرت لفظ ابن دور کنند

چنانچه ابوعلی ابن سینا و حسین بن منصور را و ابراهیم بن ادهم را ابوعلی سینا و حسین منصور و ابراهیم ادهم گویند

بار دیگر برای ضرورت شعر یا غیر آن بوسینا و منصور و ادهم گویند بیت کار بوسینا و منصور رجال لاجرم کار ایشان

عین ضلال است گر تقی خانه خاله بدی بنه صد هزاران شبلی و ادهم شدی پس درین نکته ایست که پدر به نیکی و بدی

فرزند در عالم نیکنام و بدنام میگردد و از نیکی پسر مدح و ستائی پدر مشهور گردد و از بدی پسر فضیحت و رسوائی

پدر پدید گردد الابن سر الاب و قیل حسین ابن منصور حال مظلوم بود چه او بعد افاقت و صحو حفظ مراتب

نکرد و بر بیان عقیده ماند و عقیده اش برحق بود چه سوی الله تعالی هیچ موجود نیست و لیکن حفظ مراتب او را

واجب بود چه موجود است ممکنات را علم الیقین و التوحید اسقاط الاضافات باید گفت اگرچه همه ذات واحد تعالی است پس در عدم حفظ

مراتب خطا کرد و خطا در اکثر موارد مرفوع القلم است رفع عن امتی الخطاء و النسیان در حدیث وارد است

جواب این نیست که اولاً حقیقت مذهب طائفهٔ وجودیه بثبوت نرسیده است چنانچه دانستی پیش ازین و ثانیاً

بر تقدیر یکه این مذهب برحق بود پس عالم حقیقی باید گفت چه او انا الحق در هوشیاری میگفت پس او را حیران

سزاوار بود که گوید که همه چیزها حق است و همه عالم حق است و به عقل و تمیز انا الحق گفتن و باقی همه عالم را از خود جدا کردن تا خود

جدا بود و عالم از وی جدا بود ظاهر البطلان و فرعونیت بالاتفاق است والله اعلم بالصواب میان ابی طالب صادق

که سکر الهی آنکه در غلبه محبت دست میدهد نوعی از جنون گویند نه سکر علی ما صرح به قدوة الفضلاء الشیخ محمد هاشم

السیدی فی کتابه المسمی بنباء الاسلام وعلی ما هو جوابه فی کتب السلوک فی جواب الاباحیة القائلین بسقوط التکالیف

الشرعیة بمجرد المحبة الالهیة من غیر زوال العقل چه سکر در اصطلاح فقها آن را گویند که بخوردن بعضی از اشیا مسکره

سرور پیدا شود و آن سرور بر عقل غالب آید و قیل سکر نام غفلتی است که بانسان لاحق شود و در انداختن فتور اندازد به

مباشرت بعض اسباب الموجبة الغفلة و این هردو تعریف سکر اینجا صادق نیاید چه اینجا مباشرت الاسباب الموجبة

للسرور الغالب علی العقل او الموجبة للغفلة موجود نیست چه مراد از اسباب غلبه هم از اشیا محسوس جمادیه و نباتیه است و اینجا

جز عبادت حق علی اکمل الوجوه چیزی نیست و تعریف جنون برین شامل است پس جنون معنی نیست عارضی اعنی غیر جبلی

که موجب انعدام آثار عقل و تعطیل افعال عقل باشد و باعث شود انسان را بر کردن افعال متضاده لافعال العقل و

مع ذلک هیچ ضعفی و فتوری در اعضاء و حواس پیدا نشود پس اغماء و نوم و سکر و صغر ازین تعریف خارج شده اند

کذا فی التحقیق شرح الحسامی و چون سکر الهی جنون نیست پس مجذوب الهی چون از عقل بالکل رفت و مجنون گشت پس

کلمات کفر و هر چه موجب حدود و کفارات بود از وی صادر شود همه ساقط است و همچنین ساقط میشود طلاق و عتاق

او و هبه

او وهبه او وهرچه مانند آن بود از مضار او که بسبب غیر مشروع است در حق او صرح به فی التحقیق شرح الحسامی وغیره

ودیگر ساقط شود از وی تکالیف شرعیه چون نماز و روزه وغیر ذلک صرح به العلماء پس قیاس آنست که جنون خواه

اصلی بود خواه عارضی خواه قلیل بود خواه کثیر مانع فرضیت عبادات بود مادامکه بود نماز بود یا روزه

یا غیر آن پس هرچه در حالت جنون از وی فوت شود قضاء آن بر وی نه چه بدون العقل فرض نگردد چه اهلیت

در جنون نمی ماند و اهلیت بدون العقل نشود بخلاف الاغماء والنوم والسکر چه عقل آنجا باقی است وهو مذهب

الشافعی والزفر رح وعلماء ثلثه رض در باب استحسان کردند وقیاس گذاشته‌اند وگویند اگر جنون بر روز وشب

افزون شد نمازها که در آن حالت از وی فوت شدند قضاء آن بر وی لازم نه باز با یکدیگر مختلف شدند

پس شیخین گویند که زیادتی جنون بر روز وشب باعتبار ساعات موجب سقوط است و امام محمد گوید باعتبار

اوقات نماز وفائده اختلاف اینست اگر بعد طلوع آفتاب از روز خمیس مجنون گشت پس در آخر وقت ظهر

از روز جمعه مجنون ماند وهنوز وقت ظهر باقی بود هوشیار گشت نزد امام محمد سه نمازها قضا کند چه استیعاب

جنون شش وقت را شرط است در سقوط وشیخین گویند قضا نکند اگرچه قبل از زوال روز جمعه مفیق گردد چه

زیادتی بر روز وشب باعتبار ساعات اگرچه یک ساعت است زیاده بود وچون جنون سه ماه رمضان را استیعاب کرد روزها

از وی ساقط شدند واگر یک ساعت در اثناء ماه از روز یا شب مفیق شد سه ماه قضا کند وهو حکم ظاهر الروایة

وصحیح آنست که در کامل از شمس الائمة الحلوائی نقل کرده اگر اول شب از ماه رمضان هوشیاری بود و

پیش از صبح صادق مجنون شد تا آنکه همه ماه استیعاب کرده قضا بروی واجب گردد و همچنین اگر باقی شبهاء

ماه رمضان با هوش بود و همه روزهاء ماه مذکور از ابتداء صبح تا شام در جنون گذرد قضا بروی واجب چه در شب

روزه داشته نشود و اگر از ابتداء صبح تا نصف نهار شرعی در روزی از روزهاء ماه رمضان یک لحظه با هوش گشت

همه ماه قضا کند و اگر در باقی روز با هوش شد درین اختلافست و صحیح آنست که این افاقت اعتبار ندارد

و افاقت معتبر اول نصف نهار است از نهار شرعی و جمیع هذه المسائل فی التحقیق شرح الحسامی و در عقائد نسفیه

گفته که بعضی افاضل میفرمایند که چون بر اهل الکشف در غلبات السکر اسرار الامور منکشف شوند بعد الافاقه

تامل کنند در آن اسرار اگر مطابق شریعت یابند مقرر دارند و اگر مخالف آن یابند تاویل کنند مطابق شریعت

مانند تاویل آیات متشابهات بمحکمات و وقوع المتشابه فی الکشف ابتلاء لقلوب العارفین مانند وقوع

المتشابه فی الشرع ابتلاء لقلوب الراسخین انتهی کلامه ولیکن بعضی متشابهات کشفی ازان غامضتر و دقیق تر

اند که بنظر العقل دیده شوند و تاویل پذیر گردند کما هو حواره فی کتبهم و آنچه از غوث الثقلین آورده اند که

فرموده اند قدمی علی رقاب کل اولیاء الله در حالت سکر فرموده اند اما در حقیقت چنین نیست و جمیع الاولیاء

در افاقت و صحو خراطها عجز خود و فروتنی و انکسار هیچ تقصیر نفرموده اند چه تکبر بر خداوند تعالی را نشاید الکبریاء ردائی

حدیث

مقوله غوث الثقلین

حدیث قدسی در مشکوة مذکورست واگر بود دراب ابلیس ودر حدیث العجز فخری حدیث ثابت چنانچه در
بیان خواهد آمد ان شاء الله تعالی ودر عین الحیاة آورده که ماهر اسرار صمدیه واقف کنوز رموز سرادقات احدیه
باب مدینة العلم والحلم حامل لواء محمدی لا بس خرقه فقریه فخریه سند العرفاء وقدوة الاصفیاء امیر المؤمنین علی المرتضی
کرم الله وجهه در اثناء خطبه بیهوش شد این العالم بقاء رفته پس بهوش آمده چنین خروش میکردند انا نقطه
با بسم الله انا جنب الله الذی فرطتم فیه انا القلم انا اللوح المحفوظ انا العرش انا الکرسی انا السموات
انا الارضون پس صحو آمدند وتجلی وحدت ازوی مرتفع شد وعالم بشریت وکثرت بروی متجلی گشت پس شروع
کردند در عجز ونیاز واعتراف بعبودیت خود وضعف خود وقصور انا نقطه باء بسم الله قیل جمیع ما فی الکتب الالهیة
اجمالا او تفصیلا کان فی القرآن وجمیع ما فی القرآن اجمالا او تفصیلا کان فی سورة الفاتحة التی هی ام الکتاب
وجمیع ما فی الفاتحة کان فی البسملة وجمیع ما فی البسملة کان فی بائها وجمیع ما فی بائها کان فی نقطة الباء وهذه
النقطة کنایة عن نقطة الوحدة وهذه الباء باء السببیة ای سبب الکثرة والعالم وهو کنایة عن حقیقة المحمدیة صلی الله علیه
تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم بدان ای طالب صادق که بنده مادامکه با هوش است مکلف است بآداب شریعت پس اگر با هوش
در تقریر شطحیات مشائخ که در بیهوشی از ایشان صادر شوند در اشعار خود ذکر میکنند بر خود ظلم میکنند چه تابع مقیدیان
باحوال متهیان جائز نیست وآنچه شطحیات را تاویل کردند چون خرابات ومی وخمر وصراحی وساغر ومیخانه وبتخانه

و خمخانه و زنار و کافر و ترسا و مغ و بت و قبله و بوسه و تعانق و کنار و زلف و چشم و لب و خال و خد و عارض و خط و
ابرو و طره و غیر ذلک همه را تاویل کردند پس تاویل درست چه چون از ارباب حال در غلبات سکر صدور یافتند
تاویل کردن ملامتیه و دیگر آنرا متابعت بآن درست نه صرح به العلماء حق در کتب فقه مذکور است چون
کسی ذکر خط و خال در اشعار خواند او را باید که وضو باز کند و باقی تحقیق این مقدمه در فصل هشتم از باب پنجم
خواهد آمد ان شاء الله تعالی و میگویند که شعراء فرس اکثر از ایشان از سعادات مواهب مکاشفه طریقت حق بی نصیب‌اند
و از فیوض قدسیه محروم خبر مقالات و رنگینی عبارات ایشان را حظی نیست و کار ایشان تضییع اوقات است در لا یعنی
و بیهودگی نیست و روز در ذکر خط و خال و خد مشغول و قلوب ایشان از واردات الهیه خالی و هر که بر خواندن اشعار ایشان
اکتفا کند و در علوم دینیه قدم ننهد غالب آنست که آن کس از فسق و فجور خالی نبود بسبب آنکه کلام ایشان مطابق
اعمال ایشان نیست یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم و هر مقالات که ازین قبیل بود بی ثمر و بی بهره بود
و میگویند که اشعار این فرقه از شعراء جاهلیت رسیده نه از مشائخ طریقت چون عهد حضرت موسی علیه السلام بود
غلبه ساحران بود حق سبحانه و تعالی در عصاء موسی علیه السلام معجزه داشت تا ساحران مغلوب شدند فالقی عصاه فاذا
هی ثعبان مبین الآیة و در عهد عیسی علیه السلام غلبه اطبا پدید آمد حق سبحانه و تعالی او را آن معجزه داد که همه اطبا عاجز شده

انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله وابرئ الاکمه والابرص
واحیی

واحيي الموتى باذن الله الآية و در زمانه محمد رسول الله صلى الله تعالى عليه و على آله و صحبه و سلم غلبه شعراء

فصحاء و بلغاء بسيار بود حق سبحانه و تعالى قرآن مجيد با بلاغت و فصاحت بر ايشان فرستاد تا همه از معارضه آن عاجز آمدند

حتى قال عز من قائل قل لئن اجتمعت الانس والجن على ان ياتوا بمثل هذا القرآن لا ياتون بمثله

ولو كان بعضهم لبعض ظهيرا و در شان اين شعراء نازل شد والشعراء يتبعهم الغاوون الم تر

انهم في كل واد يهيمون و انهم يقولون ما لا يفعلون و اين اثر كه مضمون آيه كريمه است در شعراء عرب باقی ماند

پس اين وراثت از شعراء جاهليت رسيده از مشائخ طريقت پس اثر غنی در تبع ایشان هم باقی مانده

بذا اهل السماع من الاستاذين و زبان کشادن باسرار الهیه در حالت جائز نیست فنا و سکر و دلالت یعنی

وقوف بر دلالت الفاظ بر معانی ازلیه که این معانی که خال و خد و خط و غیر ذلک محسوس اند ظلال آن معانی

ازلیه اند صاحب گلشن راز میفرماید مثنوی اگر تو با خودی زنهار زنهار عبارات شریعت را نگه دار نه کسی گوی ذات حق را

داد تشبیه شده کافر مکن او را تو تعیینه که رخصت اهل دل در سه حالت فنا و سکر هم دیگر دلالت ترا چون

نیست احوال مواجید مشو کافر ز نادانی بتقلید مجازی نیست احوال حقیقت نه هر کس یابد اسرار طریقت اگر

خود را شناسی ما تو خود کیست بدان وضع الفاظ اندر ازل چیست اگر گفته شود اگرچه مسلم داریم که در حقیقت

الفاظ مذکوره که ظاهر افسق و فجور است در ازل برای معانی دقیقه ازلیه موضوع بودند و مشائخ را نظر بر آن معانی است

بالضم و التخفیف نام جایست شهر خمس از ارض عجم

دلال بالفتح در اصطلاح سالکان اضطراب و قلق را گویند که در جلوه محبوب از غایت عشق و ذوق بباطن سالک میرسد ۱۲ کشف

ولیکن بحسب ظاهر شریعت در گفتن آن کمال بی ادبی و گستاخی در بارگاه لاابالی و آن از عشاق الله تعالی

چگونه متصور شود جواب داده اند که این بی ادبی نیز دوست که تو بجز ظاهر هیچ نمی بینی اگر تو شمه از حقائق

دقائق از بارگاه کبریا و دریابی بدانی که ایشان دائما با ادب اند و باقی همه عالم بی ادب است بیت گفتگوی عاشقان

گهی در میان آید بگو * رمزهای شان تو با هیچ دگر هیچ مجو * و گفته اند طرق العشق کلها آداب مرشد معنوی

در اسرار مثنوی چه خوش فرموده است شعر گفتگوهای عاشقان در کار رب * جوشش عشق است نی ترک ادب *

بی ادب تر نیست زوکس در جهان * با ادب تر نیست زوکس در نهان * بی ادب آنرا چو ظاهر بنگری * که بود دعوی

عشقش هم سری * چون بباطن بنگری دعوا کجاست * او و دعوی پیش آن سلطان فناست * و چند مسائل مناسب

انجا هنوز باقیست ولیکن من از اطالت میترسم پس بر این قدر اکتفا میکنم والله تعالی اعلم بالحق والصواب

فصل ۲۳

ومنه المبداء والیه المآب فصل بیست سیوم در تعریف شیخ که آنرا بفارسی پیر گویند بدانکه شیخ در لغت بمعنی مرد

گویند که بسبب کثرة سالها و درازی عمر مویش سفید شده بود قال الله تعالی حکایة عن امراة ابراهیم

علیه السلام أألد وانا عجوز وهذا بعلی شیخا و در عرف عوام مهتر قوم را نیز شیخ گویند چنانچه شیخ هذا القوم

و شیخ هذه القریة گویند اگرچه جوان بود یا مرد بود ولهذا عبد الاعلام وقتی گویند اگرچه پیر بود چه دیرا دقار و تعظیم

در میان مردم همیشه با غلام بمعنی کودک و وقتی بمعنی جوان است و مردم با وی معامله کودکان و جوانان کنند اگرچه سفید ریش شود

واهل را

وامت را جاریه و فتاه گویند جاریه دختر و فتاه زن جوان کذا فی التحقیق شرح الحیا و مناسبت بین المعنی

اللغوی والعرفی آنست که شیخ لغوی در جمیع الادیان واجب الاحترام والاکرام است و در دین اسلام نیز چنانچه

در حدیث آمده من لم یرحم صغیرنا ولم یوقر کبیرنا فلیس منا و آن نسبت اعنی نسبت وجوب الاحترام در حق

شیخ عرفی متحقق است پس آنجا وجوب متیقن است و در وجود گاهی هست و گاهی نیست و اینجا وجوب الاحترام

در وجود هر دو متیقن میشود و در اصطلاح سالکان شیخ او را گویند که موی اوصاف بشریه او به از سیاهی ظلمات هوای نفس

بشعلات انوار اذکار ربانیه منسلخ شده به سفیدی تخلق با خلاق الله صفا گرفته شود و بصفا تجلیات ربانیه بیرنگی صفا بیرنگ

شود و بالجمله شیخ اینجا شیخ وجود و حال است نه شیخ ماه و سال و مرشد معنوی در خزائن مثنوی در دفتر کم ما در اسلک

این ابیات چه خوش گفته معنوی شیخ که بود پیر یعنی مو سفید ؛ معنی این مو بدان ای ناامید ؛ نیست آن مو موی ریش و موی سر ؛

هست آن موی سیه وصف بشر ؛ چونکه هستیش نماند پیر اوست ؛ گر سیه مو باشد و یا خود دو موست ؛ هست آن موی سیه هستی او ؛

تا ز هستیش نماند تار مو ؛ گر رهید از بعض اوصاف بشر ؛ شیخ نبود کهل باشد ای پسر ؛ گر سیه موئی یکی زان وصف هاست ؛

نیست بدان شیخ و نه مقبول خداست ؛ چون بود مویش سفید ار با خود است ؛ او نه پیر است و نه خاص ایزد است ؛ گر سر موئی ز وصفش

باقی است ؛ او نه از عرش است او آفاقی است ؛ ای بسا ریش سیاه و مرد پیر ؛ وای بسا ریش سفید و دل چو قیر سر بسر عقل باشد ای پسر

نی سفیدی یا سیاهی موی اندر ریش و سر خویش را صافی کن از اوصاف خود تا ببینی ذات پاک صاف خود که کیست صوفی آنکه دارد

این صفا ز این صفا ز صوفیان باشد روا ٭ کار صوفی صاف کردن رنگهاست ٭ دائما از دل زدودن زنگهاست ٭ رنگ

صوفی حاصل از بیرنگی ست ٭ زان سبب آئینه اش بیرنگی ست ٭ و فرموده اند الشیخ ذکر حر عاقل بالغ معنی قول معنی تمیز نیست

از این چهار کلمه که خبر بعد خبر اند پس اول گفت الشیخ ذکر معنی یعنی پیر مرد معنوی است نه صوری که ریش و سبلت دارد چه

موش نیز سبلت دارد و بز نیز ریش دارد بیت گر به ریش و موی لب مردان حق باشندی ٭ موش و بز هم رهبری کردند

گاهی مردوش ٭ و نه صوری که موقوف است بر وجود آلات ذکورت شنیده که رابعه قدس الله سره که قصد زیارت بیت الله

کرد و خواست که طواف کند کعبه آمد بگرد رابعه طواف کرده بود و در این معنی فرموده اند بیت مرد آنست که بهمت حالی

عالم دیده رفت ٭ همچو برق از نور حق بر وضع آن خندید رفت ٭ مرد حقیقی از قیاس ما برون است ٭ کعبه صوری بگرد رابعه گردیده رفت ٭

قف — و مردان خدا مردان حقیقی اند و باقی همه عالم نامردان و زنان اند چنان فرموده اند طالب المولی مذکر طالب الدنیا مونث

و طالب العقبی مخنث و این حکایت شعر اسیمام بیت عارفی دنیا بشکل گر خوش دیده بخواب گفت یکی یا هزاران

مردای خورشید تاب ٭ گفت نامردان مرا دارند هم دم در بغل هر که مردی بود او رانده مرا ای ذو لباب دوم آنکه الشیخ حر

نقل — معنی یعنی آزاد معنوی که آزاد از نفس است بلکه نفس بنده او بود و سائر الناس عبید انفسهم نقل است که روزی سلطان محمود

غزنوی در خدمت بهلول عارف قدس سره آمده و هدیه چند دینار پیش وی نهاده قبول نکرده و گفته که حاجت ندارم گفت که برای

مریدان مساکین شما آورده ام گفت مریدان هم حاجت ندارند گفت برای خدا قبول کنید چه گویند که احوال محمود مردود و نامقبول اند

گفت

۳۲۲

گفت هدیه از گرفتن دستوری نیست چه خواجه را مناسب نیست که از بنده خود هدیه گیرد و تو بنده بنده منی گفت چه معنی گفت

گفت نفس بنده من است و تو بنده نفس هستی از چنین هدیه قبول کردن مرا عار می آید پس گفت برای حق مرا دعا بکن زود

بیت دعا من بفعل بد ندارد سود * گر نیکی بان حاجت نه ای محمود * سیوم آنکه الشیخ عاقل معنی یعنی پیر عاقل

معنوی نیست که عاقل بود بعقل کل که هر چیز را باصل و فرع و ماله و ما علیه و ما فیه و ما یجری علیه فی الدنیا والعقبی بحسب الاخبار

الواردة فی الکتاب والسنة بیند و دائما مدبر و متفکر در نیکوگی عاقبت خویش بود و از بقیه عالم شهادت ترقی و غافل از عالم عقبا

در صدد تنبه بود و دائما نظر داشتن و تفکرش در مطالعه آیات بینات در صفحات الانفس و آفاق در عواقب الامور و خواتیمها مشغول

و مستغرق نه بعقل معیشت جزوی که جز اسباب معیشت و خوردن و خفتن و عمر در غفلت باختن ندانند و از کار عقل

کل معطل و هر که را حظی از عقل کل بود او در الغیبی از کار عقل کل بود از کارهای او که مذکور شد و هر که را تمام بود

کارهای او بر تصویب بود علی الدوام و عقل جزوی مشوب است بشوائب اوهام و خیالات و عقل کلی از آن منزه علیها صفا و پاک و طالب را

باید که عقل خود را بکار دهد و کوشش وی در غیبت وی شناسد که از که قیل است در مرشد مولوی در مثنوی معنوی چه خوش

فرموده است مثنوی گر ترا عقلی است جزوی در نهان * کامل العقلی بجو اندر جهان * جزو تو از کل او کلی شود * عقل کل بر نفس چون

غلی شود * عقل جزوی عقل کل را بد نام کرد * کام دنیا مرد را بیکام کرد * عقل جزوی آلت وهم است و ظن * زانکه در ظلمات

شد او را وطن * چونکه عقل تو عقیله مردم است * آن نه عقل است آن چو مار و کژدم است * عقل جزوی را وزیر خود مگیر * عقل کل را ساز

سلطان و وزیر گرچه عقلت هست با عقل دگر یار باش و مشورت کن ای پسر با دو عقل از بسی بلاها وا رهی پای خود بر اوج گردونها نهی

چهارم آنکه الشیخ بالغ معنی اعنی پیر رسیده بود بحق سبحانه و تعالی یعنی سیر الی الله تعالی بنهایت رسیده بود که عبارت از کمال و وصال است

چنانچه در مجلس خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بعد از سیر فی الله و من الله مشرف شده بود پس بالغ است و باقی همه مردم کودکان اند و کار

کودکان بازی است و دنیا بازیخانه کودکان است قال الله تعالی اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال

والاولاد الآیة و پیر معنوی در مثنوی ازین حال آگاهی میدهد خلق اطفال اند جز مست خدا نیست بالغ جز رهیده از هوا کودکان سازند

در بازی دکان سود نبود غیر تقصیر زبان شب شود در خانه آید گرسنه کودکان رفته بمانده یک تنه این جهان بازیگه است و مرگ شب باز گردی

کیسه خالی پر تعب گفت دنیا لعب و لهو است و شما کودکید و راست فرماید خدا و اینهمه بیان قول [illegible] الشیخ که حر عاقل بالغ معنی است

و در مرصاد العباد و مکتوبات منیری آورده که اهلیت شیخوخت شیخ را پنج رکن است که پنج رکن حضرت موسی علیه السلام در حضرت خضر یافته بود

شیخ را پنج رکن است

۵ در حضرت خضر یافته بود

قال الله تعالی فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما فارسیش اینست پس یافتند موسی و همراه او که

رفیق او بود بنده را از بندگان ما که دادیم او را بخشش از نزدیک ما و بیاموختیم او را از نزدیک ما علمی که خاص است بما و جز ما آن علم را

نداند الا بتعلیم ما پس اینجا پنج چیز ذکر شد اول عبدیت تا از قید رقیت ماسوی الله آزاد نگردد بنده خدا نشود و بدولت من عبادنا نرسد

دوم استعداد و قابلیت حصول بخشش حق سبحانه و تعالی بی واسطه تا از صفات بشریت بکلی بیرون نیاید مستعد فیض حق بی واسطه و قابل بخشش حقائق و معارف

از حضرت عزت بی واسطه نگردد سیوم مخصوص بودن بیافتن آن بخشش من عند الله تعالی تا باخلاق الله تعالی متخلق نگردد هرگز بمقام مخصوص عندیت نرسد

و یافتن

و نباید تجلی صفات الهیه در باطنش بتابد چهارم آموختن علم از حضرت صمدیت بیواسطه تا لوح دل از نقوش علوم عقلی و سمعی و حسی
صاف نگردانند بکرامت و علمنا مکرم نشود بیت لیس او راق گر همدرس مائی باکه علم عشق در دفتر نباشد پنجم مخصوص بودن بتحصیل علم
من لدنی که آن علم را در خزانه غیب عندیت خود نگاه داشته و آن علم بمعرفت ذات و صفات و افعال خداوند تعالی تعلق دارد
تا خود را و غیر خود را از خود گم نکند و در بحر وحدت غوطه نخورد و بحصول در غرر علم من لدنی مشرف نگردد و این بیحرکن
از ارکان شیخوخیت و در بعضی رسائل چون مرصاد العباد وغیره نوزده صفات ذکر کرده اند که هر نوزده در شیخ موجود باید و
بعضی از آن شرائط شیخوخیت اند و بعضی مستحبات اول اعتقاد اهل سنت و جماعت دوم علم شریعت بقدر ضرورت از عبادات و معاملات
سیوم علم دینی و معیشتی چهارم سخاء ظاهری تا از مال خلق و فتنه ایشان نترسد و باطنی تا در جانبازی کردن در میدان عشق
بیکار نفس و شیطان نگریزد پنجم عفت تا ببدکاری متهم نگردد ششم شفقت بغیر مداهنت و لیی روز ریائی هفتم حسن خلق
هشتم کرم و لا ما بخشش راه نمائی تواند کرد نهم کمال توکل دهم تسلیم و تفویض امور الی الله تعالی یازدهم رضا بالقضا و قدر
دوازدهم ثبات و استقامت سیزدهم تحقیق کردن استعداد مرید و آزمودن دعوای او و صدق طلب او چنانچه شرح آن
در فصل یازدهم گذشت و این سیزده صفات شرائط اند چهاردهم سخاوت ظاهرا و باطنا پانزدهم علو همت در معامله فقر و فاقه
و قطع طمع و عدم التفات بمال کسی شانزدهم حمل و تحمل و عفو هفدهم ایثار یعنی کار غیر را بر کار خود اختیار کردن و مقدم
داشتن هژدهم وقار و هیبت بودن تا مرید گستاخ نگردد نوزدهم مهابت و سکونت و شکیبائی در کارها و عدم تعجیل در آن

نوزده صفات در شیخ موجود باید

واینها اگرچه مستحبات گفته اند ولیکن داخل اند در ماسبق چه کمال توکل شامل است بر قطع طمع و عدم التفات بمال کسی دربابی

تیسر شعت و علم دینی و معیشتی شامل است باجمال و فی قوت القلوب ومن شرائط الشیخ ان یکون کریما حییا صبورا حلیما

غیر فظ ولا فاس ولا طواف فی الاسواق ولا جامعا للدنیا ولا محبا لزینتها ولا طالبا جاه وصیت واتباع

ولا مغلوبا لحال ولا نشطاحا الی آخر ما قال وبسیا مسائل اینباب در فصل یازدهم بتفصیل گذشت وباقی مسائل این باب در

فصل سوم از باب پنجم و در فصل دوم و نیز در فصل سیوم از باب ششم خواهد آمد ان شاء الله تعالی الکنون بدانکه پسر خود را که او وی

طریق دین اسلام و ذکر و فکر و سیر و سلوک حاصل کرده است مولا و مرشد و هادی گفتن جائزست بانه پس مولی بمعنی نامرت

و آن جائزست بالاتفاق واستادی میرزا محمد بن الخلیل مد ظله در معارف العلوم گفته اگر استاد خود را مولانا گوید باک نیست و

امیر المومنین علی المرتضی کرم الله وجهه پسر خود امام حسن را و خود قم بین یدی مولاک ای استاذک و فی الحدیث من علم

عبدا آیة من کتاب الله فهو مولاه رواه الطبرانی مرفوعا و در بعضی کتب السلوک آمده است فی الحدیث من تعلم من احد

حرفا من خیر فهو مولاه امام ترا گفتن جائزست بالاتفاق و هیچ یکی از اهل سنت و جماعت انکار این نکرده است وارشاد

در لغت راه بحق نمودن است اعنی راه راست بیان کردن و آگاه نیدن و هو قولهم الارشاد الدلالة علی طریق الخیر خلاف

الاغواء ارشده الله فرشد و ارشده الله فلم یرشد پس معلوم شد که ارشاد دلالت مطلقه بر راه راست است خواه بحیثیت

آن براه راست میتوان رسید پس ایریت که مدلول الیه بآن رسید یا نرسید کذا فهم من کتب اللغة وقد صرح به فی الخیالیة حاشیة شرح

العقائد

العقائد النسفیه تحت قول الماتن والله تعالی یضل من یشاء ویهدی من یشاء واما هادی گفتن بمعنی مرشد جائز است

یعنی بیان کننده راه راست وصراط مستقیم من الهدایة بمعنی دلالت کردن بر راه حق وظاهر ساختن آن ومنه قوله تعالی

وانک لتهدی الی صراط مستقیم صراط الله الذی الآیة ولهذا سمی رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم

هادیا کذا فی الشفا فی اسماء سید الانبیاء وازین است که قرآن را هادی گویند فیه هدی ونور هدی للمتقین

ومنه قوله تعالی واما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی ومنه قوله تعالی ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم

ومنه قوله تعالی وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا ومنه قوله تعالی وهدیناه النجدین کذا فی تفسیر البیضاوی فی سورة الفاتحة

واما هدایت بمعنی الدلالة الموصلة الی المطلوب پس آن صفت حق است وخاص بوی است تعالی یضل من یشاء ویهدی من یشاء

من یهد الله فلا مضل له ومن یضلله فلا هادی له ومنه قوله تعالی انک لا تهدی من احببت ولکن الله

یهدی من یشاء والاهتداء مطاوع هذا القسم لا مطاوع القسم الاول کما یقال هداه الله فاهتدی

کذا فی الخیالیه پس حاصل آنکه هدایت که خاص بحق سبحانه وتعالی است بمعنی الدلالة الموصلة الی المطلوب او بمعنی خلق الاهتدی

فی العبد است کذا فهم من شرح العقائد النسفیه پس هدایت بدو معنی آمده یکی راه راست را بیان کردن وظاهر ساختن

پس باین معنی مرشد را هادی گفتن جائز است دوم رسانیدن براه راست ودرون کردن آن پس هادی باین معنی غیر خداوند تعالی

نباشد قرآن ونه پیغمبر واما قوله تعالی فاهدوهم الی صراط الجحیم استهزاء وتهکم است بکافرین مانند فبشرهم بعذاب الیم

ف ٣٤٣ ب

وگاهی مرشد نیز مترادف هادی بمعنی ثانی آمده پس آن معنی خاص بحق سبحانه وتعالی بود ومنه قوله تعالی من یهد الله فهو المهتد ومن یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا وبؤیده مافی تفسیر البیضاوی فی سورة الفاتحة فاذا قال العارف الواصل ای قال اهدنا الصراط المستقیم عنی به ارشدنا طریق السیر فیک لتمحو عنا ظلمات احوالنا الی آخر ما قال

پس معلوم شد که ارشاد مانند هدایت بدو معنی آمده پس هر دو معنی مترادف هدایت شد ولیکن قول ایشان که مرشد خلاف مضل است دارد پس خلاف اغواء است واهتداء خلاف ضلالت ونیز هدایت خلاف اضلال واضلال ونسبت اضلال بحق سبحانه وتعالی آمده ونسبت اغواء بحق تعالی المنزه جائز نه بفایده ودیگر میشود در هر حال این هر دو لفظ بدو معنی آمده برابر است که هر دو مشترک باشند بین المعنیین ویا احد المعنیین حقیقی بود ودیگر مجازی یک معنی که راه راست در دین بیان کردن ونمایندن وظاهر ساختن پس بدین معنی انبیا واولیا وعلماء هادیان طریق ارشاد ومرشدان سبیل سداد اند ومراد از علماء اینجا وارثون الانبیا اند تا آنانکه بخلاف نفوس وجنود شیطان اند وارشاد وهدایت بدین معنی چون بحق سبحانه وتعالی منسوب بود بنصب آیات بینات فی الانفس والآفاق من الارض والسموات الدالات علی وحدانیة الحق وخلق الدلائل الباهرة الظاهرة علی قلوب المتفکرین فی ملکوت السموات والارض الفارقة بین الحق والباطل وبین الصلاح والفساد وبین الخیر والشر مع منح القوة العقلیة لهم واعطاء الحواس الظاهرة والقوی الباطنة وارسال الرسل وانزال الکتب والوحی والالهامات والمنامات الصادقة المختصة بالهام من الانبیا والاولیا ومعنی ثانی خاص بخداوند تعالی ورشید کار از اسماء الحسنی

۳۲۸

اسماء الحسنی ست بمعنی مرشد مترادف هادی بمعنی ثانی خاص فرموده اند دیگر بداینکه بین المعتزلة والمتکلمین من اہل السنة

تنازع و مخالفت ست در میان آنکه ہدایت در حقیقت از برائی کدام معنی موضوع ست پس بعضی گویند که عند اہل سنت و جماعت معنیش

حقیقی خلق الاهتداء ست پس نسبتش بالنبی وغیره من المخلوقین وبالقرآن مجازی بطریق التسبب ومعتزله گویند معنیش حقیقی بنا بر طریق الحق

والصواب ست وبعضی گویند این اختلاف علی العکس ست و در شرح عقائد نسفیه گفته تم المذکور فی کلام المشائخ ان الهدایة عندنا

خلق الاهتداء وعند المعتزلة بیان طریق الصواب لکن المشهور ان الهدایة عند المعتزلة هی الدلالة الموصلة

الی المطلوب وعندنا الدلالة علی طریقة توصل الی المطلوب سواء حصل الوصول والاهتداء او لم یحصل انتهی

حاصل کلام و فرق میان الدلالة الموصلة الی المطلوب و خلق الاهتداء اینست که هر دو عبارت باعتبار مفهوم مختلف اند

باعتبار حاصل المعنی والمآل متحد اند و هیچ فرق نیست میان حاصل المعنی از هر دو عبارت چه دلالت موصله آن بود که مقرون بود

بتوفیق الله تعالی للعبد و بارادة الله تعالی خلق الاهتداء بوده و دلالة الله مع توفیقه تعالی للعبد و مع ارادته تعالی خلق الاهتداء

مستلزم قصد العبد ست که مسمی بکسب و مستلزم خلق الاهتداء عند قصد العبد که من الله تعالی ست لا دخل فیه للعبد علی ما تقرر فی علم

الکلام من ان الله تعالی خالق الافعال العباد الاختیاریة پس دلالت موصله الی المطلوب باعتبار ما یؤول شامل ست

بر کسب و خلق الاهتداء چه آن علت خلق الاهتداء ست والله اعلم بالحق والصواب فصل بیست و چهارم

فصل ۲۴

در بیان آنکه شیخ بر سه قسم ست شیخ تلقین الذکر و شیخ الصحبة والارتباط به و شیخ الباس الخرقة و سخن بر ثبوت نیاوردن

خرقه بر وجه متعارف بین طائفه صوفیه علیهم الرضوان والرحمة و شیخ تاج الدین بن مهدی الزمانی قدس سرهما در رساله خود

فرموده و عند المحققين الشيوخ ثلثة شيخ الخرقة و شيخ التذكير و شيخ الصحبة و شيخ الصحبة اتم واكمل في الارتباط و

هو الشيخ الحقيقي بدان ای طالب صادق که بنای طریق اخذ الذکر من الشیخ و بنای ارتباط با شیخ و تحصیل جذبه بصحبت و یکی

در باب پنجم در ضمن فصول متعدده خواهد آمد ان شاء الله تعالی و خرقه بر وجه متعارف پوشانیدن چنانچه کلاه میدهند و میپوشانند و حدیث

در بیان می آرند که آن حضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم مر امیر المؤمنین حضرت علی مرتضی را کرم الله وجهه پوشانیده بودند

لهذا امیر المؤمنین را لابس خرقه [illegible] تحریر یا مسند محدثین را در آن حدیث سخن است و اکثر بر عدم ثبوت آن رفته اند چنانچه سلالة

المحدثین محمد طاهر فتنی صاحب مجمع البحار در ذیل مجمع البحار ذکر کرده که بسیار از محدثین بر عدم ثبوت آن رفته اند و از انجمله

یکی شیخ خود گفته و اسامی دیگران هم ذکر کرده آنجا باید دید که چند کس بران رفته اند و جماعتی از محدثین محققین و کبار مشایخ

صوفیه آن حدیث را اثبات نموده اند و الباس خرقه از امیر المؤمنین مر خلفاء خود را مثل حسن بصری و غیرهم اثبات نموده اند و عدم ثبوت

نزد جماعتی منافی ثبوت نزد جماعت دیگر نمیشود چه عدم ثبوت مستلزم وضع نیست چنانچه خواهد آمد در خاتمة الکتاب ان شاء الله تعالی

و مولانا شیخ نور الدین محمد مدنی طلایه نیز اثبات نموده اند در کتاب وسیلة التابعین و فرموده اند در آن کتاب که شیخ جلال الدین سیوطی قبل اثبات

این امر رساله نوشته اند مسمی باتحاف الفرقة برفو الخرقة و در آن رساله گفته که در باب الباس خرقه بر وجه متعارف حدیثی وارد نشده

در آن اختلاف کرده اند جماعتی آنرا اثبات نموده اند و آن راجح است نزد من بچند وجوه و بعد بسیاری راجح داشته آنرا حافظ حدیث

ضیاء الدین

ضیاء الدین مقدسی در مختارات خود گفته که مثبت مقدم بر نافی و سخاوی نیز ذکر کرده الباس آن را الی آخر ما قال و نیز در وسیلة

التائبین فرموده پس خرقه موروث برکات و سعادات و منبع فیوض کرامات و شعار حصول مرادات و در زمان خلافت بنی امیه و بنی عباس

این امر معطل و مستتر مانده بود و نعمان بن ثابت کوفی فقیه واقفی و صوفی صافی رضی الله تعالی عنه هر چند برآنند که احق بخلافت بنی فاطمه اند

رضی الله تعالی عنها از جهت غلبهٔ بنی امیه و بنی عباس ازین معنی اجتناب می نمودند از برای آنکه ایشان را دولت علم باطن از امام جعفر صادق

رضی الله تعالی عنه بدولت آمده بود و شیوع ریاست بنی فاطمه را ایشان مکروه می پنداشتند لهذا امام المسلمین خمول گزیدند اگر

طالب صادق طلب اهتداء از ایشان میکرد بر وفق استعداد او ارشاد میفرمودند و اگر در اتباع مبالغه میکرد او را بخرقه نوازش

می نمودند و پوشیدن خرقه ارتباط میان شیخ و مرید است چنانچه شرح آن در باب دوازدهم از عوارف المعارف یافته و صحیح ورود

تا اینجا کلام وسیلة التائبین و میباید که خرقه را که شیخ او را پوشانیده نگاه دارد و وصیت کند که آن را بعد مردن او را پوشانند

پس اگر از جنس اکفان بود چون چادر برای مرد و یا زن و یا دستار برای مرد و یا خمار برای زن بود قائم مقام جنس خود شود

والا فلا باس بالزیادة للاحادیث الواردة فیه صرح به فی مرجع اهل الحیاء عند ذکر احکام الممات و هکذا فی وسیلة التائبین

و هکذا فی منشور الخلافة حیث قال صاحب منشور الخلافة و ینبغی ان یجعل الخرقة تحت جمیع الاکفان متصلا بالبدن

ثم تلف علیها الاکفان فان کانت الخرقة من جنس الاکفان کالخمار للنساء والرداء او الکساء تنوب مناب

جنسها من الاکفان والا فلا باس بالزیادة لورود الاحادیث والآثار فیه کحدیث ام عطیة الذی ورد فی الصحیحین

ووجد الباس النبي صلى الله عليه وسلم قميصه الشريف لفاطمة ام علي كرم الله وجهه عند الدفن وغير ذلك
من الاحاديث والاثار مما لا يخفى متتبع كتب الحديث انتهى حاصل كلامه ونيز در منشور الخلافة و وسيلة التائبين گفته
که در خانوادهٔ سهروردیه مرد را کلاه طاقیه پوشانند و زن را خمار چهار ذراع پوشانند و در خانوادهٔ چشتیه زن را خمار یک ذراع
تقریبا دهند و لکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات اینما تکونوا امام رشد من قدس سره سره چون میدیدند
که مرید در مقام توبه و ورع و تقوی راسخ القدم گشته و در مقام زهد و مجاهدة النفس و ریاضتها آغاز نموده بعد ازان اگر مرید طلب
خرقه میکرد نوازش بالباس خرقه میکردند نه پیش ازان و منع مینمودند تا مرید هنوز در مقام توبه و ورع و تقوی استوار نگشته الباس خرقه او
هیچ سود ندید و هکذا وجدت مکتوبا فی قوت القلوب شیخ العرفاء الشیخ ابی طالب المکی قدس سره و نیز مرشد من منع مینمودند که درین
زمانها در ملک هند و سند بدعت قبیحه پیدا شده که شجرات مشائخ طریقت نوشته بدست دارند و یاد گیرند و برای طلب مال و جاه
کثرت اتباع مردمان را توبه زبانی تلقین کرده و وصیت دینی بیفائده و غیر نافذه کرده و الباس خرقه نموده و شجره نوشته بدست
داده مرید کنند و مرید نام نهند و این نه پیری و نه مریدی بلکه این بازیگری است و این امر در شریعت محمدیه ثابت نه پیوسته و هیچ یکی
از علما و مشائخ این شیر تعقب که وارث الانبیا و ارباب الورع و التقوی و صافی و خالی از بدعت و هوا اند باین بدعت مستحدثه
فاعل و قائل نشده و اگر در شرائع منقول شده باشد ولیکن آن هم معلوم نیست و حجتها که درینجا ایراد نموده اند همه باطل و فاسد اند چنانچه
تمام ذکر آن بتوضیح و تفصیل در فصل یازدهم گذشت و در عقائد سنیه نیز این بدعت را بسیار تشنیع و تقبیح کرده بدانکه شرائط
شیخوخت

نسبت خرقه شیخ که بالا مذکور شده همه در شیخ ملبس خرقه نیز شرط است چه اگر ذات شیخ صاحب تصرف باطنی و وسیله فیوضات رحمانی

نیست لباس او را چگونه عند الله تعالی شرف بود و چون عند الله تعالی او را شرف نبود سود ندهد و نفع نرساند پس پوشیدن و پوشانیدن آن

لعب صبیان و بیهودگی است میپندارد که علو مرتبت عند الله تعالی و شرف ذات عنده تعالی بوراثت بدست می آید چنانچه اینطائفه می پندارند

و نسبت را بوراثت میگیرند بعینه مثل عقیده عشق نشتری که ترک نسب کن جامی که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست قال الله تعالی

و ان لیس للانسان الا ما سعی و قال ایضا فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتساءلون حاصل کلام

تحصیل حالات و طی مقامات بوراثت دست ندهد حتی اولاد مشائخ طریقت نیز را بمیراث مشائخ نرسد و قرب مقامات عند الله تعالی که مشائخ را

تحصیل حالات و طی مقامات بتوارث دست ندهد

بود اولاد ایشان و اولاد اولاد ایشان هم بدست آرند بلکه اینهم موقوف است بر کمال ریاضات و مجاهدات زهد و ترک متابعت هوا و خلاف

مقتضیات طبیعت بر قانون شریعت محمدیه صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم بعد از رسوخ قدم او در مقام توبه و ورع و تقوی

بر جاده شریعت غرا و آن هم موقوف است بر سبق رحمت و توفیق الله تعالی مر بنده را ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو

الفضل العظیم و مرید ما دام که در مقام توبه و ورع و تقوی راسخ القدم نشده است او را ارتباط نیست با شیخ بلکه هنوز

میان او و میان شیخ مناسبت نیست و هر که را با شیخ ارتباط و مناسبت نیست مستحق نوازش شیخ و لائق الباس خرقه نیست

پس خرقه او را نسوزند و خرقه که پیران و پیران پیران مریدان را عنایت میفرمایند دستار کوتاه بقدر هفت گز شرعی و یا پنج گز شرعی میدهند

اگر نبود سه چهار روز بر سر مبارک خود بسته میدهند و یا از دستاری که بر سر دارند آن مقدار قطع کرده دهند و میگویند که فقهاء حنفیه دستار را

بزرگان زیاده بر الفاظ نکته مستحب فرموده اند و معلوم است که بی توبه و ورع و تقوی بزرگی عند الله تعالی حاصل نشود پس پیر اگر هنوز مقام توبه

و ورع و تقوی را قدمگاه خود نساخته است خرقه نباید داد و اگر داده شد و او در آن حالت بمرد نباید پوشانید چه سود در پوشانیدن و نفع

ندهد و در روایات فقهیه هم منع است چه در تشبه خاص بزرگان است نه که دیگر از آن نیز شامل است و پیران پیر مثل زمان ما را خرقه ندهند و مردمان را

پس از استحقاق و لیاقت ایشان اگر طلب خرقه بکمال الحاح و شغف کنند مپوشانند و بیطلب اکنون ببد انکه احادیث و آثار که در

تبرک با آثار صالحین ورود یافته اند بحد تواتر معنوی رسیده و منکر آن غیر مصیب است و محمد طاهر فتنی سخن در ثبوت حدیث مذکور کرده است

اما تبرک با آثار صالحین علی الاطلاق در رساله خود که بر نهج مجمع البحار اثبات نموده است و استاذی میرزا محمد خلیل مد ظله در مرجع اهل الحیاة

عند ذکر احکام الممات این مطالب را روشن تر بکمال تحقیق نوشته اند آنجا باید دید بسیار مفید است و شیخ عبد الحق در شرح مشکوة در دو جا خوب نوشته اند

و اقوی حجتها در اثبات این مدعا دو حدیث است یکی حدیث البتاس قمیص آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم مر فاطمه را بنت اسد ام امیر المؤمنین

علی مرتضی کرم الله وجهه دوم حدیث البتاس ازار آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم مر بنت خود را چنانچه در باب غسل المیت

و تکفین از مشکوة بروایت صحیحین از ام عطیه ورود یافته اکنون بگوش هوش بشنو آنچه در رساله ملا واحدیه که گدایان مدعیان دین محمدی

در میان میدارند و از آن جمله بعضی مسائل محض افترا و محض بهتان بر آن حضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم

چنانچه مسئله نزول دلق و مرقعه که میگویند که دلق و مرقعه از عرش بر آن حضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم نازل شده است برای

فقراء و قلندران امت و نیز تفوهی دیگر نزول دستار برائی لنگ بستن قلندران که میگویند که در شب معراج آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم

بحرمی

استاد مؤلف این کتاب

چون بشاعرش رسیدند آنجا گنبدی دیدند خواستند که دران گنبد داخل شوند آواز آمد هذ امت یعنی گنبد تو فرمودند انا محمد

آواز آمد لا یسع الا نا بنت فی هذا المقام یعنی نمی گنجد انا گفتن و منی و مائی درین مقام پس ازان گنبد دستاری پدید آمد

و در میان ستر که برگیر این دستار را قطعه قطعه بکن آنرا دیده آن قطعه‌ها تقلید ران امت تو ما هر یک لنگی بندد و در چه باقی ماند

آنرا مشایخ امت تو بدو ماشمله گذارند و دیگر روایت با طلاء تیز در لنگ بستن می آرند و تو بیقین بدان که همه باطل چنانچه بطلان

آن در فصل چهارم نیز دانستی و نیز میگویند و در رسائل نیز می نویسند که چهار کلاه حضرت جبرئیل علیه السلام از عرش یا از بهشت

بحکم رب العزة جل و علا آورده بود بران حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم از خداوند تعالی فرمان آورد که این چهار کلاه

چهار کس را بپوشانید و مرید خود نشانید چهار کس را که خواهی از اصحاب تو پس آن حضرت آن چهار کلاه را بچهار خلفاء الراشدین داد و خلفاء

اربعه را مرید خود ساخت و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چون کلاه پوشیدند در حال در جذب و جوش و وجد آمدند و پرواز کردند تا بعرش

رسیدند و امام حسن بصری درآمدم در حویلی خود استاده بود نظر او بر امیر المؤمنین افتاد و در دیگر از فرش پرواز کردند تا بعرش رسیدند

باز از عرش نزول کردند تا بر فرش آمدند پس امام حسن بصری پیش امیر المؤمنین آمد و گفت که ترا در حالت پرواز کردن و بعرش رسیدن و

ازانجا نزول کردن و بر زمین رسیدن دیدم مرا نیز خرقه عطا فرمائید پس امیر المؤمنین او را کلاه دادند پس او دو کس را کلاه پوشانید و خلیفه

خود ساخت یکی حبیب عجمی دوم عبد الواحد بن زید پس ازان رو در طریق پیری و مریدی جاری شده تا یوم القیامت جاری خواهد بود و اینهم کلام

نیست الی الآن بدان ایها الصادق که هر سه دعوی مذکور دروغ و افتراء بران حضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم و این فقره نیز خود

قدس سره و از رقیها خود مولانا نور الدین محمد مدظله و از دیگر مشایخ و محدثین این هر مسئله مذکوره تحقیق کرده همه جواب داده‌اند که

ازین امور هیچ چیز ثابت نشده است و نه حدیثی قوی یا ضعیف درین مسائل بلکه وارد شده است و نه اثری از آثار و یا قولی از اقوال صحابه و

تابعین و سلف صالح و مشایخ مشاهیر و علمای مجتهدین و فقها و محدثین در بیان صحت رسیده است بلکه اینهمه افتراها از گدایان هندوستان

واقع شده است و علت این افترا و ایشان است که چون ابلیس مطرود گشت و خواست که همه بنی آدم را اغوا نماید مگر خواص انبیاء و اولیاء اند حیث قال

ولاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین پس حق سبحانه و تعالی کلام ابلیس درین استثنا تصدیق نموده قال هذا صراط علی مستقیم

ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و باقی را اغوا میکند بحبائل شهوات و بدراهها مقتضیات هوا و طبیعت میکرد باز قومی ازین باقی دیدند

که تحت حیطه اغوائی می آیند ولیکن حق سبحانه و تعالی آن قوم را توفیق توبه کردن میدهد پس دید بحسب حکم التائب من الذنب کمن لا ذنب له

اغوا بیفائده میگردد و محنت برباد میگردد پس خواست که دامی پیدا کنم که از آن هرگز رستگاری نکنند و بر توبه توفیق نیابند پس بتقدیر

الهی بدعتها پیدا کرد از آن قبیل که ایشان آنها را عبادت حق پندارند پس چون عبادت پندارند از آن چگونه توبه کنند قال الله تعالی

افمن زین له سوء عمله فرآه حسنا قال الشاعر کفی للمرء فی ایام محنته حتی یری حسنا ما لیس بالحسن پس توبه از

همه حبائل شیطان حبل بدعت است که هر که بدین حبل بسته شود هرگز گسستن آن نتوانند الا ما شاء الله در این کبار مشایخ فرموده‌اند الهند منبع البدع

و در حدیث صحیح وارد است راس الکفر من نحو المشرق و در دیگر حدیث من قبل المشرق و معنیهما واحد پس طائفه برای ریاست

و مهتری خود برائی تحصیل مال و جاه خود حدیثی وضع کردند تا بدان تمسک گیرند و مردم را بدام بدعت اندازند تا بهترین عبادت دانند

و محی الفتن

ومخالفین را بدان الزام دهند واضلوا کثیرا وضلوا عن سواء السبیل پس قلندران حدیث لنگ بستن وضع
کردند ومشائخ رسمی که از حقائق طریقت بالکلیه بی نصیب واز فیوضات قدسیه بتمام محروم حدیث نزول پنجاه کلاه وضع کردند
وبازار پیری ومریدی که در حقیقت لعب شیطان است گرم نمودند با وجود آنکه امام حسن بصری در آن وقت موجود نبود چه ولادت
او در عهد خلافت امیر المؤمنین عمر بن خطاب بوده کما مر فی فصل السادس ودیگر طائفه گدایان هندوستان حدیث نزول دلق در مرقعه
وضع کردند وهمه جهنمی شدند چه حدیث متواتر وارد است من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار وحدیث متواتر آنند
که ثقات از صحابه علیهم رضوان الرحمن این حدیث را روایت کرده اند وعشره مبشره ازین هفتاد تن اند وهیچ حدیث نیست که در
روات آن عشره مبشره مجتمع شده باشند مگر این حدیث که روات آن از عشره مبشره وغیرهم بالمجموع هفتاد تن آمده کذا نقل
استادی میرزا محمد بن الخلیل مدظله عن سلالة المحدثین ملا علی القاری در شرح ودر رساله موضوعات حدیث وارد است که حدیث
من کذب علی متعمدا الحدیث رواه الجم الغفیر من الصحابة قیل هم اربعون وقیل اثنان وستون وفیهم عشرة المبشرة وبعض
بتکفیر مفتری بر آن حضرت ودوام عذاب او وخلود نار او رفته اند چه مفتری بر آن حضرت کافر است وکافر را سزای خلود نار است
وهو مذهب محمد الجوینی والد امام الحرمین علی ما ذکره الشیخ عبد الحق الدهلوی فی شرح المشکوة واگر گویند که وزر افترا بر
فقیران نیست زیرا که ما فقلان هستیم وفقیران از ما سابق گذشتند جواب ایشان این است که اینهمه قبل العلم بوضع آن وچون معلوم شد
وضع آن اگر پس نقل کنند آنرا بعنوان حدیث وآنرا حدیث گویند هم احد المفترین فی المشکوة فی باب العلم عن سمرة بن جندب،

والمغیرة بن شعبة رض قالا قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم من حدث عنی بحدیث یری انه کاذب فهو احد

الکاذبین رواه مسلم ومع ذلک در ترک تحقیق کردن حدیث از کتب معتبره ومحدثین معتمده وبلا تحقیق نقل کردن در روایت

کردن آن نیز وعید است عن ابن عباس رض قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم اتقوا الحدیث عنی الا ما علمتم

الحدیث رواه الترمذی والبیضاوی فیه فی باب الاعتصام عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم کفی

بالمرء کذبا ان یحدث بکل ما سمع رواه مسلم اگر بر فهم باطل وفکر عاطل خطره گذارد که شاید این امور بفقراء رسیده باشند

ودیگران پوشیده مانده باشد جوابش بدانکه بسیار مردم از صحابه فقراء بودند وارباب مقامات وحالات بودند اگرچه این دعوا نبود

وامر در دعوای محض ظاهر وهویدا است ومدعی قلیل الوجود وامر الهی در استقرار دین اسلام نازل می شد ابتداء از آن حضرت

بدیشان آمده بعد از ایشان مسماء شدند بجا رسانیدن دین اسلام وآن حضرت مامور بودند بتبلیغ احکام وبعدم کتمان چیزی از

امور الدین یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته وقالت عائشة رض من

اخبرک ان محمدا رای ربه وکتم شیئا مما امر به او یعلم الخمس التی قال الله تعالی ان الله عنده علم الساعة الآیة

فقد اعظم الفریة این در مشکوة در باب رویة الله بروایت صحیحین وترمذی وارد است مگر اسرار الهیه که اظهار آن منهی وممنوع بوده در

کتمان آن مصلحت دینی ودر افشاء عدم مصلحت وحلاف حکمت بوده چون علم ساعت وکنه روح انسانی وشب قدر وامثال ذلک پس ایشان

علیهم الرضوان بفرمان الهی جل وعلا وما آتاکم الرسول فخذوه منه وما نهاکم عنه فانتهوا از جناب آن حضرت صلی الله تعالی

علیه

علیه وعلی آله وصحبه وسلم فرمانهای الهی از اوامر ونواهی وغیر ذلک میگرفتند تا آنکه فرمان الهی در رسید الیوم اکملت لکم دینکم

واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا پس همه سنتها بدین اسلام وسوای آن کفر وبدعت ومن یبتغ غیر

الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الآخرة من الخاسرین وعن عائشة رض قالت قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و

علی آله وصحبه وسلم من احدث فی امرنا هذا ما لیس منه فهو رد متفق علیه وعن جابر رض قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و

علی آله وصحبه وسلم اما بعد فان خیر الحدیث کتاب الله وخیر الهدی هدی محمد وشر الامور محدثاتها وکل محدثة بدعة

وکل بدعة ضلالة رواه مسلم پس علم صحابه تا تابعین رسید واز تابعین بتبع تابعین تا آنکه قرنا بعد قرن متفرقا میرسید تا با نقراض مدت

دنیا باقی خواهد بود وهر که حدیثی از آنحضرت صحابه واز صحابه تا تابعین نرسیده بود عند الاجماع مقبول نیست والهامات ومکاشفات ارباب الکشف

واجب العرض باشند بر کتاب وسنت واجماع امت وکذا الرؤیا الصادقة اگر مطابق شوند بنیاد دلیل وتعبیر وبالغیر آن نه بهتر ندارند والاعتبار

والتفات بر وی نباید کرد کما سیجیئ فی محله وقدمر فی الفصل الثانی الفصل پس تمسک بسنت حقیقی تمسک بکتاب است از جهت آنکه وما ینطق عن الهوی

ان هو الا وحی یوحی ومن اطاع الرسول فقد اطاع الله وهرچه سوای این تمسک است همه ضلالت است پس ضلالت را بگذار و

راه هدایت بگیر فاستمسک بالذی اوحی الیک انک علی صراط مستقیم وانه لذکر لک ولقومک وسوف تسئلون والله اعلم

بالصواب فصل بیست پنجم در بیان فرق میان سالک ومجذوب ومیان مشکور ومعذور بدان ایها الطالب الصادق که سالک آن **فصل ۲۵**

بود که سیر طریقت حق بسیر محبی کند ومجذوب آن بود که سیرش بسیر محبوبی بود وسیر محبی که سالک را بود آنست که بتقیدی ابتدا در مقامات

نفس را هند و ذکر و فکر و علم و خلوت و تقوی و ورع سلوک اختیار کنند پس درین طریق چون تصفیه دل سالک را دست دهد عبور بر ملک و ملکوت افتدش

پس اول انوار واقعات و مشاهدات و مقامات رفیعه بحسب استعداد وی در هر مقام وارد شوند و غالبا فتوحات نفس خود بر وی پیدا شوند چنانچه در محل خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی

پس اگر او را در سلوک ترقی دست دهد مکاشفات و مشاهدات و الهامات که تفصیل این همه خواهد آمد او را روی دهد پس حجابها در راه اند حجابها که بعضها فوق

بعض اند پیش وی آیند فی الحدیث ان بین العبد و بین ربه سبعین الف حجابا من نور و ظلمة چنانچه خواهد آمد ان شاء الله تعالی و در تجلیات

نفسیها و روحیها و ربانی بر وی لائح گردد و همچنین بروق و لوائح و لوامع که ذکر هر یک در محل هر یک خواهد آمد ان شاء الله تعالی و این همه امتحانات و مهالک سالک

و غلطگاهای اوست و بی تجربه رفیق و پیر درین ره رفتن خوف حلول و اتحاد و تجسیم و آفات دیگر گوناگون میشود و عدم امتیاز در میان شر و خیر و حق و باطل و مراد

و نامراد در واقع پیش حق را پیر ماهر این امور که خود این راه را دیده و دانسته و ازین راه سلوک کرده است رفتن ازین آفات راه متعذر است بیت

اینکه نقشی از هزار اند و رهست قطاع راه کی براه آوری تا ملک شاه الا الله رفیقت بی بدرقه مرشد درین ره آفت است یا انکه یا مرید تقلید

آخر شود کار تباه ای برادر ای طالب صادق که سیر محبی که در راه سالک است بر سبیل انواع فرموده اند که در شمار نیاید با حدیکه بعضی بزرگان

فرموده اند که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق و لیکن من حیث الاجمال طریق یقین اند طریقه الابرار و طریقه الاخیار و طریقت ابرار

طریقه اکثر مشائخ طریقت که آئینه دل را بصیقل ذکر و فکر جلا دهند تا حقائق حقانیه و کیانیه در آن مشاهده کنند پس مراد از ابرار این جا

مشائخ طریقت اند و طریقه اخیار راه محدثین و فقها و متکلمین است و اخیار ایشان اند که براه ورع و تقوی سلوک کنند پس راه ابرار آن است که در

ابتداء نفس را ریاضات دهند و بار مجاهدات بر وی نهند بلکه طریق ذکر و فکر گیرند پس در آغاز یکبار تکلف ذکر و فکر را در پیش گیرند تا دل را بذکر و فکر الفت

نقف علی هذا الورق
پس بنگر

ب

الفت افزون شود و وحشت کم گردد تا رفته رفته کلفت برخیزد و وحشت نابود گردد و تمام الفت پیدا شود و ملکه او گردد پس او را التعلق و
تعطشی علی الدوام بذکر ذکر پیدا آید ولیکن میگویند که این دوام و ملکه این دوام حضور نگردد مگر بعد از حصول فنا عن الذکر فی المذکور
و لیوم و لو عشا و احده پیش کار ایشان تصفیه و جهه استعداد دوام حضور با علم و شعور که هم بخود حاضر بودن هم بحق و طریقه اختیار آنست که
راه ریاضات و زهد و ورع و تقوی بر قانون شریعت و علم و خلوت اختیار کنند و آنچه بر قانون شریعت گفته شد چه اگر نفس را طوق
تقوی بر قاعده شریعت در گردن ننهند از هرگز معلم نگردد و حصول حقائق و معارف کشف نکند چه مقصود درین ره رسانیدن صفات نفس است
بحد اعتدال است آنکه بالکل مضمحل ساختن چنانچه ملاء و جوگیان و سنیاسیان پندارند که صفات ذمیمه بالکل محو ساختن مقصود است اگر ایشان از شرع تبعیت
در درست بودی هرگز خطا و غلط درین امر ایشان واقع نشدی نمی بینند که چنانچه در غلبه صفات نفس حرمان سالک از مقاصد همچنین در
محو صفات وی محرومیت تمام است چنانچه تمام شرح آن در مجلس خواهی دانست ان شاء الله الکریم و اینجا باین قدر معلوم کن مثلا یکی
از صفات نفس صفت غضب است پس این صفت اگر از حد اعتدال تجاوز کند بدخوئی و تکبر و عداوت و خودنمائی و خودرائی و تندخوئی
و حقد و کذب و عجب و تفاخر و خیلاء پیدا شود و در محو ساختن صفت مذکوره دیوثیت و عدم غیرت و افسردگی و نامحمیت و فرومایگی
پیدا شود و این هر دو قسم از صفات ذمیمه اند و این هر دو مقصود نیست و مقصود صفات حمیده است که عبارت از صراط مستقیم و عدالت درین راه آنرا
گویند و خیر الامور اوسطها گواه برین معنی است پس افراط هم مقصود نیست و تفریط هم مقصود نیست کار بر اعتدال رسانیدن صفات نفس تحکیم اعتدال را
تزکیه نفس گویند و تهذیب اخلاق گویند و این سلوک محدثین و فقها و متکلمین است پس فقها و متکلمین درین معامله بمجتهدین اتباع دارند ولیکن

تزکیهٔ نفس تماماً حاصل نشود مگر بعد تحصیل تصفیهٔ دل که عبارت از مجموع تفرید و تجرید است لهذا اولاً و امثال ایشان تمام عمر در تهذیب اخلاق

و تزکیهٔ نفس بسر بردند و آنرا مقصود اصلی خود دانستند و بر خوارق و مکاشفات نظر خود دوختند و در همینجا پای بندی ایشان گشت

اما آنچنانکه این راه اختیار کرده‌اند ابتداء نفس را معالجه کنند و ریاضت دهند چون مزکا گشت و مهذب الاخلاق شد بعد از آن

در تصفیهٔ دل آغاز کنند حتی بتجرید و تفرید سزاوار شوند و نظر از کونین بردوزند و متوجه بحضرت صمدیت شوند حتی بلقاء الهی بقاء و لقاء

مشرف شوند و لیکن بعضی میگویند که تزکیهٔ نفس پیش از تصفیهٔ دل دست ندهد چنانچه تحلیهٔ روح قبل تصفیهٔ دل دست ندهد اما ارباب طریقت

یعنی اصحاب معاملت درین هر دو طریقت تجرید را تحصیل نمایند و از تفرید باز مانند چه ایشان خواهان عقبا اند و تفرید ترک کونین را گویند

برای مولا اجل و علا چنانچه مضمون آن در احادیث آمده که خلاصهٔ تجرید ترک امروز است برای فردا و ترک فردا است برای مولی هر که ز تفرید شرابی چشید

هر دو جهان را بیکی دم کشید بیت چیست قدح او مدام نه فلک و هفت زمین لا کلام بی خبر از بزم یکی جام گیر تحفهٔ ایام همه جام گیر

پس فرق میان اخیار و ابرار

و اما اهل حقایق چونکه طالب لقاء حق صادق خالص از اغراض نفس اند کونین را بجا در نظر آرند پس فرق میان اخیار و ابرار معالجهٔ نفس است

و تزکیهٔ آن بعد ایشان ریاضت است پس اخیار این معالجه را اهم المهمات دانند چه هیچ دشمن در راه حق سوای نفس نیست که استیلاء شیطان بواسطهٔ هوای

نفس است چه شیطان از هوا در کار بدمی آرد پس آنرا و شیطان را مانند اگر هوا بد بر نفس نمی بود شیطان هرگز بروی مستولی نشدی پس این همه

اهم المهمات شد لهذا در حدیث آمده لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه تبعاً لما جئت به لهذا قال الله تعالی قد افلح من زکیها

پس تزکیهٔ نفس اصل مقصود است چه درین راه عمیق سوای نفس مرکبی نیست پس آنرا رام باید کرد تا از توسنی بگذرد و رام گردد و اصل کل مقصود

تزکیه

تزکیه او ست و تصفیه دل طفیلی ست و مدار طریقه ایشان بر تصفیه دل است میگویند که اصل مقصود تصفیه او ست هم از زنگ گناهان و هم

از تعلقات و تبتل الیه تبتیلا چه دوام حضوری مع الله که غایت مرام است سوای تصفیه درست نه باید پس ابتداء به تصفیه دل به صیقل ذکر و فکر

علی الدوام شغل باید کرد و با نفس به تزکیه آن دائما مجاهده می باید نمود تا شاید که بسبب گسستن تعلقات و نور ذکر آرام گردد و رهزنی و سرکشی

گذارد پس ایشان اگر نفس را راحت دهند طفیل دانند و از وسائل شمارند نه از مقاصد دیگر آنکه درین ره دوره دامگاه و غلطگاه بسیار اند

و مهالک و عقبات بسیار است بی توسل بدلیل مرشد که آن راه را بعین الیقین دیده و در آن تجربه و هر خطره گاه آن معاینه نموده بود سلوک

در آن ممکن نیست چه عبور سالک درین طریق بر حقائق عوالم می افتد و ایشان را از غلطگاه و خطره گاه هیچ خبر نه چه گذر ایشان بر غلطگاه

و خطره گاه مانند گذر مورچه است که بر پر کبوتر نشیند و آن کبوتر پرواز کند و بکعبه رسد چنانچه خواجه نظام الدین فرموده قطعه مور خواهد که

تا بکعبه رود :: کی میسر شود ورا این ره :: چون کند تا میسرش گردد :: بگذرد از بحار و از بر و کوه :: با کبوتر بیابدش ناگاه :: بنشیند به گوشه پر او ::

در قدمگاه او بیاویزد :: بی رنج تا ورا بکعبه برد نیکو :: کعبه آن حضرت و کبوتر پیر :: مور ذات تو ای ضعیف بصر :: گر چنین میکنی ز گفت نظام ::

کار تو شد بهر خرابه بهر :: پس در تصور مورچه را بر بحار و بر و جبال و دشت و بر عقبات و خطرگاهها هیچ اطلاع نه و این طریق

نسبت نظار و تحصیل جذبه در طریقه نظار باین روش است صحبت مجذوبان حق اختیار کنند و تصور ایشان در دل ورزش کنند اولا از یک

اندکی ذوق از یک جذبه نسبت نمود دل گردد بوده رفته رفته تمام جذبه درست دهد رباعی یاری که بدیدار وی از دست شوی ::

آن به که بزیر قدمش پست شوی :: گر می نخوری تو ز میانش باری :: از چشم خوشش مست تو هم مست شوی :: و بباید دانست که پیر محمد و شاه

بخلاف طریق جذبه که سیر آن بر سبیل محبوبیت است هیچ خطره و مغالطه نیست

نباید که مرید را در طریق ابرار یا اخیار گیر نباشد چه او خود از مکاید و مهالک که در طریق ابرار و در طریق اخیار سالک را پیش

می آیند واقف نیست پس مرید هلاک خواهد شد و در طریق شطار از آن مهالک هیچ نیست مگر گاهی سالک را غلطی می افتد

در حلول یا اتحاد چنانچه حسین بن منصور را غلط افتاده بود و نجات از آن بمحک کتاب و سنت و اجماع امت و بتوسل

پیر کامل ماهر این فن و اطوار آن خود باتباع شریعت و باید دانست که ابرار و اخیار را سالکان گویند و شطار را مجذوبان

و مع ذلک سلوک بی جذبه نمی بود و ما بکم من نعمة فمن الله پس بسبب نفی جذبه از سالکان چگونه بود و در انکار فرق کرده اند

میان جذبه سالکان و میان جذبه مجذوبان پس سالکان را منزل بمنزل و مقام بمقام آهسته آهسته می برند و هر منزل و هر مقام را دیده و دانسته

و گرمی و سردی او چشیده و حق او بجا آورده و خیر و شر او معاینه کرده بجذبه الهی بمقام بالا و منزل فوقانی ترقی کنند بخلاف

مجذوبان که عبور ایشان در همه طریق حق یکبارگی است چنانچه دانستی پس آن ابرار را سالکان گویند و اینها را مجذوبان پس چون فرق میان سالک و مجذوب

اکنون بیان سکران و معذوران

و میان محبی و محبوبی و میان اخیار و ابرار و شطار دانستی اکنون میان سکران و معذوران بشنو بدان ای طالب صادق که اکثر

مجذوبان و اندکی از سالکان چون بمقام فناء تمام که فناء الفناست مستغرق شوند در آن مقام مداومت می نمایند و ماهی وار از بحر توحید

بر نمی آیند و اینجا در طریق شطار اکثر را دست میدهد و در غیر آن قلیل الوقوع است چه در غیر آن بعضی را اینجا یک ساعت و بعضی را دو ساعت

و بعضی را سه ساعت و بعضی را دو روز و بعضی را سه روز علی هذا القیاس میشود و گاهی بعضی این ساعات مداومت نماید و آن قلیل الوقوع است

بخلاف شطار که بر ایشان دوام جذبه است الا ماشاء الله بیت جذبه یا رب از تو خواهم تا دمی طیران کنم : در فضای لامکان یکبارگی جولان کنم :

پیر

چه کار ایشان سوختن علی الدوام در نار عشق بقیه در تنور نار عشق چو عیاری رومی سر زیر پا نهاده چو قطار میروم به آتش با نکرد در بحر فنا

همیشه مستغرق اند و در جمع الجمع دائما مستهلک در فنا شوند طائفه اصحاب جمع تکسیر اند که هیچ آن و هیچ وقت با فنا و هوش نشوند همیشه

مدهوش و در افنا در فنا محو در محو میباشند طائفه اصحاب جمع تکسیر را معذوران گویند و ایشان دائما مرفوع القلم اند و تکالیف شرعیه و آداب

آن از ایشان همیشه ساقط و حکم ایشان چون حکم مجانین است و در سلسلة الذهب مثنوی گفته که معذوران از ابرار نامند چه خلق را

از ایشان فائده نه دارد نشاید توانند کرد چه آن موقوف است بر توجه پیر بر دل مرید و ایشان شعور نمیدارند پس توجه چگونه کنند اما

در ذات خود از عوام مردم بهتر اند چه ایشان مقتول شدگان اند به سیف الجلال پس عالم بی سر و پا شده اند و با رب العالمین با شعور اگرچه شعور

خود شعور ندارند چه اینست در اینجا نمی گنجد ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم

و در بعضی رسائل مذکور است که صحبت ایشان مفید است بعضی طالبان را از صحبت ایشان فائده حاصل شده و دیگر طائفه اصحاب جمع سلامت اند که

وظائف غیر ایشان سلامت میمانند و فوت نمی شوند و لیکن ایشان را در ادای وظائف اختیاری نیست انهم من الله و این طائفه معصومان

و محفوظان حقیقیه اند و حق تعالی حافظ ایشان است ایشان را علی الدوام بجناب قرب حضور میکند و مع ذلک ایشان را از تجاوز حدود شرعیه

نگاه میدارد که آن مقدار ایشان را بعالم عود کنانند تا از ادای آن حدود و حقوق فارغ شوند باز بجناب قدس مجذوب شوند و ایشان را

مشکوران خوانند و در کشف المحجوب در بیان جمع و تفرقه گفته که سهل بن عبد الله تستری و ابو حفص حداد و ابو العباس سیاری قصاب و

شیخ سلطان العارفین ابو یزید طیفور بسطامی و ابوبکر شبلی و ابو الحسن حصری و جماعتی دیگر مشکوران بودند که پیوسته در سکر از محبت مغلوب بودندی

تا وقت نماز درآمدی آنگاه بحال خود باز آمدندی و چون نماز بگزاردندی باز مغلوب گشتندی بدانکه آنچه درین فصل

ذکر شد شرح آن در فصول متعدده خواهد آمد ان شاء الله تعالی **فصل بیست و ششم** در بیان بعضی الفاظ متقابله **فصل ۲۶**

چون صحو و سکر و حضور و غیبت و علم و حال و بقا و فنا و در بیان آنکه بعضی طوائف در معنی فنا و بقا غلط کرده اند

و اعتقاد باطل مستلزم صریح کفر پیدا کرده اند بدان ای طالب صادق که صحو مصطلح ایشان عبارت است از صحت حال بنده با حق

یعنی هوشیار بودن در حال تا فائده تحقیق حال حاصل شود اما صحو با غیبت از حق نزد ایشان معتبر نیست پس صحو باین معنی

شامل است بر علم که مقابل حال است چنانچه خواهی دانست ان شاء الله تعالی و سکر که مقابل صحو است در اصطلاح ایشان عبارت است از حیرت غالب

و دهشت ستار عقل که سالک از هوش و تدبیر و از حضوری هم استاند مانند مغما علیه پس رئیس العلما طاوس العرفا حضرت

ابو القاسم جنید بغدادی قدس سره و اتباع وی میگویند که صحو افضل است از سکر چه قاعده همه معالی ذات طالب است خواه از روی

فنا و بقا و خواه از روی محو و اثبات اگر با صحو صحیح الحال باشد فائده تحقیق حاصل شود و مقصود کل تحقیق است و دل اهل تحقیق درین

راه مجرد میباید از همه اثبات و تشتت نه بینی که حضرت موسی علیه السلام در حالت سکر بود طاقت تجلی نداشت فلما تجلی ربه

للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و حضرت محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم در صحو بودند از مکان تشریف

تا حضرت قاب قوسین او ادنی در عین تجلی با هشیاری و بیداری بودند تمام ممالک مواهب ربانیه احاطه نمودند فاوحی الی عبده

ما اوحی ما کذب الفؤاد ما رای افتمارونه علی ما یری حتی قال ما زاغ البصر وما طغی لقد رای من آیات

ربه

ربه الکبری شعر شربت الروح کاسا بعد کاس فما نفد الشراب وما رویت ، چون حسین بن منصور از

عمرو بن عثمان تبری کرده بنزد حضرت جنید آمد جنید فرمود بچه آمدی گفت تا با شیخ صحبت دارم فرمود ما را با مجانین صحبت نیست

و برائی صحبت ما صحو میباید اگر با ما بسکر و جنون صحبت کنی پس چنان کنی که با عمرو بن عثمان کردی گفت یا شیخ صحو و سکر دو صفت بنده اند

و ما دام که بنده از اوصاف خود بتمامه فانی نشود از پروردگار خود محجوب بود و فرمود یا ابن منصور أخطأت فی الصحو والسکر خطا کردی

در صحو و سکر چه صحو عبارت از صحت حال بنده با حق سبحانه وتعالی و سکر عبارت است از فرط شوق و دهشت و گم کردن سر رشته خود بلقاء محبت

و این هر دو در تحت اکتساب نیاید و چون تحت اکتساب نیاید تحت صفت خلق چگونه شمرده شود یا ابن منصور من در کلام تو فضول

میبینم و سلطان العارفین شیخ طیفور بسطامی قدس سره و اتباع وی سکر افضل گویند از صحو و سکر را ترجیح دهند و گویند که خلاف نیست که

بشریت و بقاء صفات آدمیت وهم عوالم حجاب اند از حق و رستگاری از همه حجابها بالکل جز حصول سکر صورت نگیرد بیت

از خدا خواهم دلی دیوانه ، ها و هوئی و گریه و مستانه ، تا چو برق از سوز دل خندان شوم ، در فضائی لامکان بال افشان شوم ، و صحو

بر تمکین و اعتدال صفت آدمیت صورت گیرد و آن اعظم الحجاب است و سکر بجز زوال بشریت و ذهاب تدبیر و اختیار بنده و فنا و تصرفات در

خود و بقای معانی قوت غالب در وجود وی بخلاف جنس آن معانی که مقتضای بشریت است صورت نه بندد و این ابلغ و اتم است از صحو و سکر

افعال است منسوب بحق باشند چون داؤد علیه السلام در حال صحو بود فعلش را بوی اضافت کرد و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی

و قتل داؤد جالوت و محمد رسول الله صلعم در حالت سکر بود فعلش را بخود اضافت کرد

و در اینجا فرموده اند بیت ادبا محتاج ما محتاج نی ، عاشقان را به از این معراج نی ، یعنی سکران را در مقام هیچ تدبیر و احتیاج نبود

هر چه ازوی صادر شود از احتیاج به من الله است و مرشد معنوی در خزائن مثنوی ازین مقام ایما میفرماید شعر ای او به صفت

آزرست و من صنم ؛ آلتی کو سازدم من آن شوم ؛ گر مرا ساغر کند ساغر شوم ؛ ور مرا خنجر کند خنجر شوم ؛ گر مرا چشمه کند آبی دهم ؛

ور مرا آتش کند تابی دهم ؛ گر مرا باران کند خرمن دهم ؛ ور مرا ناوک کند در تن جهم ؛ گر مرا ماری کند زهر افکنم ؛ ور مرا یاری کند

خدمت کنم ؛ من چو کلکم فی مقام الاصبعین ؛ نیستم در صف طاعت بین بین ؛ پس جنیدیان مر طیفوریان را جواب میدهند که سکر محل

آفت است چه تشویش احوال و تشتت شعور و پراگندگی حضور و ذهاب تدبیر و زوال جمعیت مع الحضور والشعور و رفع صحت

حال پیش ایشان خلاف مقصود است و آنچه ذکر کرده اند از حجاب اثنینیت و عوالم و رفع آنها بسکر مسلم نیست چه بینا بینائی هرگز از دید

اشیا راحت نیابد و از آفات آن رستگاری نه و مانند خلق در چیزها بدون حق تعالی باین سبب که چیزها را چنانچه هستند نمی

بینند و اگر چنانچه هستند در حقیقت ببینندی برهندی و ببیند نه گشتندی و دیدار درست بر دو گونه است یکی ناظر در شیء بچشم

بقاء آن نگرد آن چیز را در بقایش ناقص بیند که در حالت بقاء آن بخود باقی نیابد دیگر آنکه بچشم فنا نگرد در کل موجودات را

در جنب بقاء الله تعالی فانی یابد و این هر دو دیدارش و شغل او را از زندان جهان برهانند و خلاصی دهد پس از ما سوی الله

اعراض نماید ازینجهت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود الهی ارنا الاشیاء کما هی قال الله تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار

و اگر نبیند اعتبار چگونه کند پس باید که ببیند و اعتبار کند و حقائق الاشیاء کما هی داند تا آزاد گردد و از سجن اشیاء برهد و از ماسوی

اعراض کند بدانکه صحو و سکر که اینجا مذکور است قدمگاه اکابر و متنازع ایشان هر یک بر دو نوع است پس صحو که عقلی است آن حجاب اعظم است

و کشف

ف
دیدار درست بر
دو گونه است

وکشف آنین نخواهد بود و در حقیقت آن سکر حرام است که اکابر طریقت باشارت خفیه از قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا

الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون استخراج کرده اند ای لا تقربوا الصلوة الدائمة التی هی ذکر الله تعالی علی الدوام

وانتم سکاری بالغفلات الناشیة من خمر التعلقات والشهوات حتی تعلموا حقیقة کل ما تقولون بعلم الیقین من مقاصدکم ومصالحکم ومضارکم

ومفاسدکم فی الدارین لتنبهوا عن رقدة الغفلة وتخلصوا من الشهوات فیحصل لکم دوام ذکر الله تعالی پس صحو مذکور ملحوظ ایشان

نیست و صحو اینجا دوام حضور مع الله است و مع نفس تست تا سالک محق حاضر بود و محو هم حاضر بود و سکر مختلف فیه است سکر مودتی است

نه سکر محبتی که بالاجماع محمود است پس سکر مودتی از رویت نعمت ناشی میشود و آن اینجا باین معنی است چون سالک از رویت نعمت

بکثرت منعم مشتاق شود شوق او را فنا تام زاید گردد پس لطبا چه عشق چنان دیوانه گردد که شعور بخودش و بغیرش نماند و اختیار از کسی

از لوازم شعور برخیزد و این نوع را قرب فرائض نیز گویند چنانچه خواهد آمد ان شاء الله تعالی بیت عشق چون در جلوه آید عقل الاهی گم شود

آب دریا چون شود بسیار ماهی کم شود پس اینست سکر مختلف فیه که جنیدیان گویند که آفت راه است و طیفوریان گویند که برباقی از رسم تعینات

نفس بیت ذره درد تو ای درمان من آرام من زانکه بی درد تو نگردد نفس تو رسن رام من اما سکر محبتی حقیقی از رویت

منعم خیزد و تولد او از مشاهده محبوب است چنانچه شعور سالک عند مشاهده جمال شاهد در مطالعه اش مجتمع گردد و ماسوی الله تعالی از شعورش

برخیزد پس با حق حاضر و از خود غائب صفت او گردد و اینست نزد ایشان قرب نوافل چنانچه خواهد آمد ان شاء الله تعالی و در اصطلاح ایشان

اینرا وقت نیز گویند که نوعی است از حال چنانچه دانستی در محل او در فصل بیستم و گاهی در سکر محبتی حضورش بالکل مضمحل گردد و شعورش از

حق سبحانه وتعالی و از ما سوای تمامه سلب شود و این مرتبه عند تجلی جلالی و قهری بر وی دست دهد و از انهم قرب فرائض است نزد اهل

پس نسبت سکر محبتی سکر و صحو یکسان است چه این هر دو طفیلی اند از آنکه اطراف این هر دو معنی بیکدیگر موصول است نهایت یکی بدایت دیگر است

و بدایت او نهایت است جز در تفاوت صحو نگردد و آنچه نسبت آن متفرقه بود در حکم متساوی بود و جمع نفی تفاوت است و چون جمال شاهد رو نماید

هر دو ستوه محتجب بود پس صحو چون سکر باشد و سکر چون صحو و این مباحث از کشف المحجوب باید جست اکنون بیان علم و حال شنو بدان ای

طالب صادق چون نسبت دوام حضور مع الله متحقق گشت و مع ذلک شعور مع غیر الله علی وجه الکمال بالاتفاق هم باقیست پس چنانچه این

طریقه علیه نقشبندیه است که دست در کار و دل با یار کار ایشان است و خلوت در انجمن صفت ایشان است بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش

اینچنین زیبا روش کم می‌بود اندر جهان ؛ رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله اینجا لائح می‌گردد بیت دائم همه جا با همه کس در

همه کار ؛ می‌دار نهفته چشم دل جانب یار و این مرتبه را علم گویند و چون نسبت دوام حضور مع الله متبدل با سوی الله بود یعنی

ما سوی الله را از شعور او زائل نماید حال گویند کذا فی التکملة وغیره پس اختلاف است در میان ارباب حالات و اصحاب معاملات در افضلیت

علم یا حال پس ارباب حالات گویند که حال افضل است عند الله تعالی از علم و ارفع مرتبة و اعلی درجة عنده فی الآخرة است چه حالات همه علوم و اعمال

دینیه حقائق و معارف الهیه است لا جرم خلاصه هر چیز افضل از آن چیز باشد و معلول علت است حال همه حقائق و معارف الهیه است پس حال افضل از

علم بود و دیگر بدانکه علم مذکور از قبیله علم دراست است و حقائق و معارف الهیه که معلوم حال اند علم من لدنی است و معلوم است که علم من لدنی

افضل از علم دراست است و دیگر آنکه کمال ایمان حقیقی شهودی که معرفت بالکلیه است حاصل می‌شود پس ازین سعادت اعلی درجه نخواهد بود

بجز این

چه اینجا علم الیقین مع عین الیقین پیوندد که آنرا خلیل الرحمن علیه السلام تمنی برده رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن

قال بلی ولکن لیطمئن قلبی الآیة و کمال اطمینان بجز عین الیقین دست ندهد و کلیم الله علیه السلام را مع علو شان از فرمان رشد

کبر و جناب حقائق و معارف بجوییدن یافت حضرت خضر را علیه السلام بود از جستجو کما قال عز من قائل فارتدا علی آثارهما قصصا

فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما و مع ذلک جناب الحال مرفوع القلم و تکالیف شرعیه

از و ساقط و نیز بر جمال محبوب حقیقی خود در او بان وقدر او فنا ساخته و از این اشرف و اعظم چه سعادت باشد بیت سر بر قدم یار

فدا شد چه بجا شد این بار گران بود ادا شد چه بجا شد و بحکم نص نبوی کما تموتون تبعثون بعث صاحب حال بحال خواهد بود

چنانچه امروز مع الله است و از کونین فارغ فردا هم مع الله بود و از شدائد عرصات یکسو حاصلش آنکه علم دل که علم حقیقت و علم

من لدنی ست افضل است از علم ظاهر که علم دراست ست و هذا مما اتفق علیه اهل الحقائق من ان العلم الباطن خیر من

العلم الظاهر و نیز مستفیر باید که نسبت دوام الحضور مع الله مع بقاء الشعور بالغیر والکثرة هرگز دست ندهد مگر بعد از

حصول حال کم یا زیاده و الا البته البته غفلت طاری شود و دوام نماند و علماء شریعت و مشائخ اهل معاملات گویند که علم

مذکور از مصطلح الصوفیان ست و کذا علوم دینیه مقرون بعمل افضل ست از حال و علوم شرعیه و فقهیه مقرون باشند بعمل مانند علم

مصطلح مذکور اند در فضل و اگر پیوسته بعمل نباشد همه وبال و مقت الله تعالی ست نه آن علم ست و جهل نیز امثال آن باز از آن

بهتر ست و درین مضمون احادیث وارد ست و اکابر مشائخ از علم بلا عمل التعاذه کرده اند که جهل زاهد را افضل است از علم بلا عمل

قف من ان العلم الباطن خیر من العلم الظاهر

پس علم بلا عمل مقرون بجهل است بلکه از جهل اقبح و ابتر عند الله تعالی فی حقه باشد پس آن ملحوظ ایشان نیست و علم مصطلح و علم نقیر

و طریقت نظر افزاید بالعمل افضل است از حال چه حال در دار دنیا حجاب اعظم است چه آن قربت است نه امر مقرب است و علم مع العمل

امر موجب است نه عین قربت و حال عین قربت و نتیجهٔ علم مع العمل است و بهشتی از ثمرات علم مع العمل که در دار دنیا میسر و موقوف آن

از درجات اخرویه نقصان گردد و دنیا دار محنت و ابتلا و آخرت دار مزد و جزا است پس استعجال مزد آن در عاجله خوب نیست که موجب نقصان درجات

اخرویه است پس بمقام علم و عمل قیام نموده در قدم رضا و تسلیم بلوح دل انگاشتن و دائما در مرتبهٔ محبت که بین الخوف والرجا است

راسخ القدم بودن بهتر است از حال بیت گر تو خواهی بفراقم ور تو خواهی بوصالم فارغم من ز مرادم مرا عشق بس است شعر

و شغلی بالحبیب بکل حالة احب الی من شغلی بحالتی لانی فی الوصال عبید نفسی و فی الهجران مولی للموالی

و فرموده اند که صاحب الحال عند النزع تمنی میبرد که کاشکی صاحب حال نبودم تا درجات العلم والعمل در دار خیر بتمامه استیفاء نمودم

و این است سر در عدم ظهور کثرت حالات از اصحاب کبار علیهم الرضوان با وجود آنکه ایشان رضی الله عنهم افضل الخلائق بودند بعد الانبیاء و

المرسلین و در درجات الولایه ارفع منزلت و اعظم درجه بودند و مع ذلک حق سبحانه و تعالی بمقتضای حکمت بالغهٔ خود ثمرات و نتایج

کمالات علمیه و عملیه ایشان ذخیره گردانید و بظهور کثرت حالات تقلیل و تعویض آن نکرد تا در دار خیر از درجات علیا بر وجه کمال استیفاء

نمایند و کافی است برای افضلیت علم بر حال قوله تعالی و قل رب زدنی علما که حبیب خود را با زدیاد علم امر فرموده است نه با زدیاد حال

و جمیع الانبیاء علیهم السلام عند جمیع الموحدین جامع بودند بین کمال العلم و کمال الحال چه جامع الکمالات بودند لکن حال ایشان تحت نبوت مضمحل بود

و این سر

۳۵۲

و ایشان را مجال التفات نبود لهذا هیچ چیز از درجات ایشان در آخرت ناقص نخواهد بود و گاهی بلا سعی ولی ایشان را که مغلوب میشوند

لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل گواه این معنی ولیکن التفات ایشان بآن نبود اگر علم حقائق من

لدنی از علم شرائع بهتر بودی پس حضرت خضر از حضرت موسی علیهما السلام بهتر بودی که او در حقائق و اسرار فائق بود و موسی علیه السلام در شرائع

فائق بود و او را ثمرات علم بعمل آوردنی که در دنیا استعمال نمود و موسی علیه السلام بوی التفات نکرد و بالاجماع حضرت موسی علیه السلام بهتر

از حضرت خضر علیه السلام اگرچه در بعض فوائد متابعت بوی کرده و از و استفاده و استرشاد نموده و چون ایمان بغیب فرق شد

لهذا ایمان ما پس که بسبب معاینه مقبول نیست پس باید که اطمینان قلب میسر گردد ست میدهد بحکم الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله

افضل و اشرف بود عند الله تعالی از اطمینان او و همچنان پس شهودی از غیبی اشرف نبود و در عقائد سنیه نیز علم را از حال اشرف گفته

حیث قال بعض الفضلاء ان المحققین من اصحاب الطریقة علی ان العلم اشرف من الحال الی آخر ما قال

دیگر بدانکه این علم که اشرف من الحال گفته اند همان علم است که بحدی مقرون بعمل بود که با صاحب آن علم مستعد حال بود و مع ذلک

بحال التفات نکند و به علم ماند و اگر عملش همین متابعت نبود پس او را حال افضل از علم بود و صحح به العلماء و این مذهب مسلوک و مؤید به

حضرت جنید قدس سره دارد و جه دیگر خود این مذهب همان مذهب حضرت جنید قدس سره بادرک تفاوت چنانچه گذشت و گفته اند العلم

بلا عمل عذاب الیم والعمل بلا علم عقیم والعلم مع العمل صراط مستقیم والاحوال مواریث الاعمال التی هی مع العلم

المستقیم و الا فعمل سقیم عقیم والله اعلم بالصواب و دیگر بدانکه آنانکه گویند که غیبت از حضور بهتر است مراد ایشان غیبت از ماسوی

بسبب اجتماع حضور و شعور حق بهتر است مطابق مذهب اهل حال و آنانکه گویند که حضور از غیبت بهتر است مراد ایشان حضور مع الله

و مع الخلق بهتر است از غیبت ما سوی بسبب اجتماع حضور مع الله مطابق مذهب اهل معاملات کما عرفت آنفا اما حضوره مع الخلق مع

الغیبة عن خالق الخلق مذموم است بالاتفاق اکنون بیان فنا و بقا شنو بدانکه فنا در اصطلاح ایشان زوال صفات ذمیمه را

گویند نه فناء جسم سالک و یا فناء ذات سالک و بقاء در اصطلاح ایشان حصول صفات حمیده موهبیه که اضداد آن صفات ذمیمه باشند

تنبیه علی بیان النقیض

بدانکه هر صفتی را از صفات ذمیمه نقیضی است از صفات حمیده چون شر نقیض خیر و ایمان نقیض کفر و حسنه نقیض سیئه و رجاء نقیض

قنوط و طمع نقیض یاس و توکل نقیض حرص و رقت نقیض قسوت و رافت و رحمت نقیض غضب و قناعت نقیض رغبت

و حرص و خضوع نقیض استکبار و مدارا نقیض منازعت و مجادلت و کتمان نقیض افشاء و تحقیق عبادات ضد [illegible] و خلوص صفات

و ضد آن سمعت و ریا و انصاف نقیض حمیت و تعصب و حیا ضد انتقام و هتک و شکر ضد [illegible] و سعادت ضد شقاوت و توبه ضد اصرار

و چون معلوم شد که ضدین جمع نشوند پس بحکم ولتنظر نفس ما قدمت لغد در ابتداء سالک را باید که خود را نسبت به محک کتاب و

سنت و اجماع امت هر یکی از کردارهای مرغوبات خود و هر یکی از امور مألوفات و مانوسات دل خود بران محک عرض کند اگر مطابق افتد خوب

موقن را باید که ذکر احوال موت و قیامت کند

الاعنان هو النفس بسوی ضدش بگرداند و اینکار روز نماید تا آنکه تذکر احوال موت و قیامت و کتاب و حساب و سوال و میزان

بر و غالب بود بسبب تذکر آن احوال خشیة الله تعالی در دل پیدا آید پس لاچار عنان هوا را از معصیات و شهوات آن بگرداند و

اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی پس تخم اینکار تذکر است که خشیة الله از وی متولد میشود

هلذا

ہٰذا اند ذکر موت عباد کاملہ گفتہ اند فی المشکوۃ فی باب البکاء وعن ابی سعید رضہ قال خرج النبی صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وصحبہ وسلم

لصلوۃ فرای الناس کانہم یکتشرون ای یضحکون قال اما انکم لو اکثرتم ذکر ہاذم اللذات الموت لشغلکم عما اری

فاکثروا ذکر ہاذم اللذات الموت الحدیث رواہ الترمذی وقال الشارحون ان ہاذم بالدال المہملۃ والمعجمۃ ودرکتب وغلط کثیر

الوقوع افضل الذکر فی الدنیا ذکر الموت وافضل العبادۃ فی الدنیا ذکر الموت وافضل التدبیر فی الدنیا ذکر الموت

فی کتاب الجنائز من المشکوۃ وعن ابن مسعود رضہ قال ان نبی اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وصحبہ وسلم قال ذات یوم

لاصحابہ استحیوا من اللہ حق الحیاء قالوا انا نستحیی من اللہ یا نبی اللہ والحمد للہ قال لیس ذلک ولکن من

استحیی من اللہ حق الحیاء فلیحفظ الراس وما وعی ولیحفظ البطن وما حوی ولیذکر الموت والبلی ومن

اراد الآخرۃ ترک زینۃ الدنیا فمن فعل ذلک فقد استحیی من اللہ حق الحیاء رواہ احمد والترمذی پس در ما وعی

چشم وگوش و حواس وکلام آمدہ ودر ما حوی دل داخل شد وعن عبد اللہ بن عمر رضہ قال اخذ رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وصحبہ وسلم

بمنکبی فقال کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل وکان ابن عمر رضہ یقول اذا امسیت فلا تنتظر الصباح واذا

اصبحت فلا تنتظر المساء وخذ من صحتک لمرضک ومن حیاتک لموتک رواہ البخاری وایضاً فی [illegible] الحرص

وعن ابن عمر رضہ قال اخذ رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وصحبہ وسلم ببعض جسدی فقال کن فی الدنیا کانک غریب او

عابر سبیل وعد نفسک من اہل القبور رواہ البخاری وشارحان در بیان آن منافع وفوائد بسیار از الفاظ ترغیب استخراج نمودہ اند

خلاصه همه سلوک است و موتوا قبل ان تموتوا اینجا لائح گردد و در حدیث مشهور وارد است که حفت الجنة بالمکاره وحفت النار

ان النفس لامارة بالسوء

بالشهوات و نیز ان النفس لامارة بالسوء در ورد یافته است و دائما مرغوب النفس شهوات است پس لاجرم شد اعراض نفس از ان

و نفس باز نگردد مگر بعد از تزکیه آن و آن میسر نیست چه در حدیث وارد است که هیچ کس از خوئی خود باز نگردد فی المشکوة فی باب الایمان

بالقدر و عن ابی الدرداء رض قال بینما نحن عند رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم نتذاکر ما یکون

اذ قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم اذا سمعتم بجبل زال عن مکانه فصدقوه واذا سمعتم

برجل تغیر عن خلقه فلا تصدقوا به فانه یصیر الی ما جبل علیه رواه احمد پس چون حق سبحانه وتعالی در حق کسی مسابقت

رحمت ازلی فرموده بود او را توفیق رفیق گرداند پس در معاد خود نظر کند تا متنبه شود که سفری ابدی در پیش است و از سامان آن لابد

و نیز در آن سفر مدعیان در پیش آیند و دامنگیر شوند و شهداء و ملائکه و امکنه و اندامهای مدعا علیه بر پا شوند و قاضی رب العالمین

از شوگیر شود پس چون این تفکرات در دلش نموده شود دیده اند که این سفر دنیاوی را نیز سامان و زاد باید دفاع مهالک طریق میباید و آن

سفر که مالا نهایت است آنرا بالطریق اولی میباید پس اندکی از آتش خشیه بر آهن دلش که قساوة او کالحجارة او اشد قسوة است

حرارت رسد پس اندکی رخاوت گیرد تا از صفت آهنی گذشته بصفت حجری رسد پس چون بصفت حجری قابل تغیر وتبدل گشت

پس اذا سمعتم بجبل زال عن مکانه فصدقوه بروی صادق آید پس بحسب الحکم لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا

متصدعا من خشیة الله شب و روز در سماع احوال و اهوال آخرت متفکر و متصدع میشود و در هر فعل و عمل و قول و اعتقاد خود را محک

کتاب

کتاب وسنت واجماع باز آید پس هرچه رضامندی پروردگار یابد بر آن شکرانه بجا آرد وهرچه مطابق هوای نفس یابد پس وعید

نظر کند بر آن وورود یافته است افرایت من اتخذ الهه هویه واضله الله علی علم ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله

ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب پس لاجرم بر ما مضی آب حسرت ریختن گیرد

ودارد لا ملجا منی الله الا الیه پس بجد وجهد عنان سمند نفس را از حماء شهوات بطریق مکاره طاعات که صراط مستقیم است بگرداند

وبازیانه لا حول بر سرش زند تا رفته رفته عادت خود کرد گردن کشی بسوی حمایت بگذارد چه طفل نفس بشیر شهوات پرورده میشود انقطام

بروی بسیار شاق وگران میگردد یکبارگی گذاشتن آن برو دشوار نماید بیت نفس چون طفل است گر سرش دهی دائم خورد ور سرش

باز داری او نخواهد بیحد شد پس چون بر مجاهده با نفس همیشگی کند بتوفیق الله تعالی بروی استغنا یابد تا توسنی وامارگی گزارد

ورام گردد اینست معنی تزکیه نفس در اصطلاح ایشان علیهم الرضوان پس نفس وی چون مزکا شد در حیطه بشارت قد افلح

من زکیها شمول گشت واز آسیب وعید وقد خاب من دسیها نجات یافت واینست معنی مردن نفس عند الصوفیه

لهذا العادة لایرد الا بالموت اینجا صادق می آید چه دو موت اند حقیقی وحکمی واینجا موت حکمی یا منند وعد نفسک

من اهل القبور وموتوا قبل ان تموتوا هم باین معنی است وتهذیب الاخلاق که موضوع علم سلوک است اینجا درست گردد

آنچه در حدیث است تخلقوا باخلاق الله تعالی آن بجز تهذیب اخلاق صورت نگیرد پس این مقام را اگر فنا نام نهند سزاوار است

ولیکن این فنا هوا وفنا امارت نفس است وفناء در ذکر حق دیگر است چنانچه خواهی دانست انشاء الله تعالی وآن را دو درجه است

یکی گم گردن سالک هر دو عالم را در یاد حق مع بقاء اثنینیت چنانچه اینقدر دانند که مرا فراموشی هر دو عالم دست داده است بسبب ذکر حق
پس اینجا هم کثرت متحقق است چه خود را و فناء خود را و حق را و ذکر حق را میدانند و این چهار چیز شد دوم وحدت اعظم آنست که خود را و ذکر خود را
در مذکور گم کند و ذاکر و ذکر و مذکور یکی گردد یعنی جز مذکور نماند و اینست مقام فناء و فناء الفناء و فناء تمام در اصطلاح ایشان
و قوله تعالی واعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه کنایت ازین مقام فرموده اند و چون حق سبحانه و تعالی او را برای تربیت ناقصان باز فرستد
او را صفات سبعه که ائمه صفات حق است ارزانی فرماید حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام پس بعد ازین ذاکر حی عالم مرید قادر
سمیع بصیر متکلم گردد و باقی بالله شود و اینست معنی بقاء بالله و بقاء بعد الفناء و اثبات بعد المحو و فناء اتم در اصطلاح
ایشان علیهم الرضوان اما موهبت شش صفات بجز حیات ظاهر است و حیات سابق او عند الفناء اعتبار ندارد چه لوازم حیات که شش صفات
مذکور است همه عند الفناء معدوم میگردد پس ملزوم را هم اعتبار نکنند پس این همه سبعه صفات موهبیه اند که پیش از فنا پر علل و خلل و خطا و
خطرات بودند و اکنون همه مصفا از شائبه فنا و ظن گشتند و طرق فیوضات الهیات ربانیه شده اند پس اکنون سالک کامل و مکمل و
واصل و موصل شد و از غفلت نجات یافت و دائما هم بخود حاضر بود و هم بحق حاضر و این حضوری از وی زائل نگردد و این مرتبه را فناء
اتم بنابر آن گفته اند که بی شعوری تمام در مرتبه فناء تمام که فناء الفناء است آن بی شعوری هم صفت بشریه است نه صفت حق چه حق تعالی
ازین منزه است پس فناء این صفت بشریه به ضدش که شعوری و حضوری دائمی است فناء اتم است و وجود این سبع صفات موهبیه این
مجموع را وجود موهبت تعبیر نمایند خلعت مبارزان بارگاه قدس است که در میدان وحدت با کافر نفس و شیطان جهاد اکبر کرده اند که ذکر آن در حدیث شریف

۳۵۱/۱

شریف وارد است رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر پس نفس را کشته اند و خود هم شهادت یافته اند پس بحیاتی ابدی

بحکم ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم زنده شده اند یا یعنی که حق سبحانه و تعالی

این صفات در ذات ایشان خلق کرده اند شده یا یعنی که بعضی میگویند که صفات حق قدیمه از ذات حق نقل کنند در ذات سالک میشوند

که این مذهب عین کفر و ضلالت است نعوذ بالله من ذلک چه فناء و بقاء هر دو صفتین متضادتین مر بنده راست چون

معصیت فانی شود طاعت باقی شود و چون جهل فانی شود علم باقی شود و چون غفلت از حق فانی شود ذکر حق باقی شود و چون مراد

سالک فانی شود مراد حق باقی شود و چون وحشت با حق فانی شود انست با حق باقی شود و چون بعد فانی شود قرب باقی شود

و چون عدم شعور فانی شود شعور باقی شود و چون صفات سبعه جبلیه سالک فانی شود عوض آن همه صفات سبعه موهبیه فیوضه از رحمت

حق باقی شوند یعنی پیدا کردن آنها در ذات سالک پس مراد از فناء نزد ایشان فناء صفات ذمیمه است یعنی زوال آنها و مراد از بقا

نزد ایشان بقاء صفات حمیده است یعنی ایجاد آنها و این هر دو صفت حادث اند و هر دو صفت بنده اند و صفات ذمیمه سه قسم است

یکی مباحات که در آن نه ثواب است و نه عقاب چه آن فعل عبث و لا یعنی است و قد ورد و من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه

افحسبتم انما خلقناکم عبثا سیوم بند ماندن بدرجه ادنی و عدم ترقی طرف درجه علیا و در اینجا بسیار مردم گمراه شده اند

میگویند که چون سالک از صفات بشریه خود فارغ شد و خالی گشت صفات قدیمه حق سبحانه و تعالی بدو پیوندند باز دیگران میگویند که در

حالت فنا تمام جسم و بدن سالک هم فانی میگردد یعنی مفقود و معدوم میگردد لهذا ذاتش از ذات حق و صفاتش از صفات قدیم حق بری

پیوند ند لهذا الحیاتی ابدی حیات میگردد و نمی میرد لیکن بحسب جریان عادة الله تعالی فی ملکه از وراثت آبا منتقل میکنند الآن

اولیاء الله لا یموتون ولکن ینتقلون من دار الی دار بیت هر آن قالب که رنگ روح گیرد یقین میدان که او هرگز نمیرد ؛

پس بقاء باید مر سالک راه تا بقاء وه برایت نسبت و بعضها و این ظاهر پس وصول و وصال هم با معنی ظاهر در بین مدعا القصو با ظهر اند

مثلا قوله تعالی وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وحدیث ام الدرداء حیث قالت سمعت ابا الدرداء یقول سمعت

ابا القاسم محمد صلی الله علیه وسلم یقول ان الله تبارک وتعالی قال یا عیسی انی باعث من بعدک امة اذا اصابهم

ما یحبون حمدوا الله وان اصابهم ما یکرهون احتسبوا وصبروا ولا حلم ولا عقل فقال یا رب کیف یکون هذا لهم

ولا حلم ولا عقل قال اعطیهم من حلمی وعلمی رواه البیهقی فی شعب الایمان کذا فی المشکوة فی البکاء علی المیت وحدیث

ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها وازید ومن جاء

بالسیئة فجزاء سیئة مثلها او اغفر ومن تقرب منی شبرا تقربت منه ذراعا ومن تقرب منی ذراعا

تقربت منه باعا ومن اتانی یمشی اتیته هرولة ومن لقینی بقراب الارض خطیئة لا یشرک بی شیئا

لقیته بمثلها مغفرة رواه مسلم و در بعضی رسائل سلوک الی والیه وارد بدل منی ومنه وحدیث ابی هریرة قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی قال من عادی لی ولیا فقد آذنته بالحرب وما تقرب الی عبدی بشیء احب الی

مما افترضت علیه وما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به

وبصره

وبصره الذي يبصر به ويده التي يبطش بها ورجله التي يمشي بها الحديث رواه البخاري وقد سبق تمام الحديث

الفصل الثاني والعشرون في بيان المتشابهات وتحمل اين اتحاد حجت ميگيرند واين اتحاد را در اصطلاح محدثين قدسيه مانند

هر چند که بعنوان قال الله يا بقول الله يا عن الله ورود يابد آنرا قدسي گويند واين نصوص ما لهو که ايشان بآنها حجت ميگيرند از

قبيل متشابهات اند وعلماء اهلسنت وجماعت آنها را تأويل ميکنند و بر ظاهر حمل نکنند وحمل کردن بر ظاهر آن کفر وضلالت ميفرمايند

پس آنکه ميگويند که ذات وصفات حق بعبد مي پيوندد اين مذهب مانند مذهب حلوليه است خذلهم الله تعالى واين ظاهر البطلان است

وليکن اين مذهب از مذهب حلوليه جدا است وبدتر است از حلول و دعا جهالت ايشان آنکه فناء اجزاء طينتي وانقطاع هيکل انساني

جائز دارند ووجود ثاني مماثل وجود اول موسوم از وجود ازلي حق تعالى گويند پس اين مذهب نه حلولي ونه تناسخي بلکه بدتر است

اين هردو در حقيقت پس بدتر است از حلول وتناسخ واتحاد چه ايشان را لازم مي آيد که حق تجزي وتبعض شد در آن جسم انفکاک وانتقال

از ذاتي بذاتي ميشود وقابل انقسام ميشود ونيز لازم مي آيد قيام ذاتي بذاتي ديگر واينهمه صريح کفر والحاد زندقه است ونيز لازم مي آيد

قيام القديم بالحادث واينهمه ظاهر البطلان است واما آنکه ميگويند که چون بنده در ياد حق از همه صفات بشري خالي وفاني شود صفات الهيه حق

در وي پيوندند اينهم کفر وضلال است بچند وجه يکي قيام قديم بحوادث است دوم آنکه صفات حق را جدا گويند چنانچه بعضي کراميه باين قول اند اينهم

کفر است چه ذات حق منزه محل حوادث نيست اگر حال قديم بود محل هم قديم بود وبالعکس ومع ذلك لازم مي آيد بر تقدير ما قيام صفات ذاتي

بذاتي ديگر بر سبيل انفکاک از ذات اول وانتقال بذات ثاني ويا بر سبيل تجزي وانقسام آن بذاتي ويا بر سبيل آنکه قيام آنها

بذات واحد بود و آن قیام بعینه قیام بذات دیگر بود که قیام آنها بیکسان همان بعینه قیام آنها بمحل دیگر بود و اینهمه ظاهر

البطلان و بدیهیة التعقل بطلانش گواهی میدهد و اگر گویند که صفات حق قدیم‌اند و مع ذلک قیام آنها بجواد ذات جائز دارند این

مذهب نسطوریا و آن گروهی از نصاری تابعان نسطور راهب که ایشان میگویند که چون بی بی مریم بمجاهدات جوهر قالب خود را

از غبار اوصاف ناسوتی مصفا ساخت ذات نمود پس بقاء لاهوتی پیوست تا ببقاء الهی ابدا باقی شد و عیسی علیه السلام نتیجهٔ آن بود

پس این گروه گشتند پس بالهه ثلثه قائل شدند و مشرکان گشتند قال الله تعالی ولا تقولوا ثلثة انما الله اله واحد و گویند که اصل خلقت

مریم اگرچه کثیف بود و لیکن برای قابل وجود الهی شده بود و اصل ترکیب عیسی علیه السلام نیز از مایه انسانیت بود چه لقا و دی لقاء

الهی بود پس عیسی علیه السلام و مادرش مریم و خدا تعالی هر سه با قیاس مند بیک لقاء که آن لقاء قدیم و صفت حق تعالی است پس اینجا قیام

یک صفت قدیمه که آن لقاء است به سه ذات یکی قدیم و دو حادث علی السویه جائز میدارند و بطلان آن ظاهر است و تحقیق این مقام

در کشف المحجوب باید جست بدانکه نصاری من حیث اجمال سه گروه‌اند گروهی ثالث ثلثة گویند و اذ قال الله یا عیسی ابن مریم أأنت

قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله الآیه و گروهی گویند که عیسی خداست و بس ان الله هو المسیح ابن مریم

و گروهی گویند که عیسی پسر خداست و قالت النصاری المسیح ابن الله و نیز بعضی از نصاری و بایه نصاری قائل‌اند باقانیم ثلثة

که هر سه الله علاحده بود یکی اقنوم وجود که آنرا اب نامند دوم اقنوم علم و آنرا ابن نامند سیوم اقنوم حیات و آنرا روح القدس

نامند و لیکن در تفسیر بیضاوی بجای اقنوم وجود اقنوم ذات شمرده و نیز گفته که نصارا میگویند که این اقانیم ثلثة الهة متغایره اند

و در شرح

ودر شرح عقائد نسفیه گفته که نصاری بتغائر اقانیم ثلثه اگرچه تصریح نکرده اند ولکن لازم می آید مر ایشان را چه می

گویند که اقنوم علم نقل کرده ببدن عیسی پیوسته بود پس چون انفکاک و اتصال بین اقانیم ثلثه جائز داشتند لاجرم

ذوات متغائره شدند اقنوم بالضم بلغت یونانی بمعنی اصل هر چیز وجمع اقانیم پس اقانیم ثلثه نزد ایشان اصول جمیع

الاشیاء الموجوده اند کذا قال احمد جند فی حاشیته بدان ایها الطالب صادق که مقرر است در علم کلام که حکم حال و

حکم محل یکی بود اگر حال حادث بود محل هم حادث بود وبالعکس واگر حال قدیم بود محل هم قدیم بود وبالعکس ونیز مقرر است که

صفت بغیر ذات خود قیام نگیرد پس قول این بیهودگان یا در مکن وار خانه شریعت مطهره دور شو بنده کجا

حق کجا چه نسبت بین بنده وحق وبین صفات حق وصفات بنده هیچ مشابهت نیست مثلا علم حق من ازل

الآزال الی ابد الآباد بهمه کلیات وجزئیات عالم محیط وهیچ ذره از ذرات موجودات هیچ آن از حیطه علم او بیرون

لایعزب عنه مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض وقس علیه سائر الصفات پس بنده بصفات حق چگونه متصف شود

که صفت حق مثل صفت بنده نیست چه بین مثلین من کل الوجوه مشارکت باشد ولیکن صفت بنده مثال صفت حق میتوان شد

چه مثل دیگر و مثال دیگر وبین مثالین ادنی مناسبت میباید کما عرفت فی الفصل الثانی پس صفات سبعه که در بنده ثبت نموده

و مثالی صفات سبعه حق است پس چون بنده از صفات خود بالکل فارغ وفانی شود حق سبحانه وتعالی پرتوی از صفات خویش بروی بیندازد

تا ظهور این صفات در ذات سالک بقدر استعداد وی متحقق گردد لیکن همین صفات سبعه پیش فنائیت سالک چندان صفا

نمیداشتند و ذهول و غفلت هم بر وی طاری بود اما درین مقام که مقام خلعت وجود موهوبست هم روزگارش با فنا

و خفتن حق و بهر صفاتش پر علالت میبود لیکن هر یکی را این سعادت بقدر استعداد او دست میدهد نه همه را علی السویه بلکه بود

بلکه بحسب فراخ هر یک و بمطابق اراده و سبق رحمت ظهور مینماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

پس آنچه میگویند که بنده بصفات حق تعالی متصف میگردد و باخلاق الله تعالی متخلق میشود چنانچه در قرآن مجید نیز آمده است

تخلقوا باخلاق الله معنای آن اینست که اکنون شنیدی که پرتوی از صفات حق بر سالک تابد پس صفات خوب و صفای در ذات وی

بر فضل خود پیدا نماید و شیخ عبد الحق الدهلوی قدس سره در ترجمه مشکوة در شرح اسماء الحسنی و در شرح عربی نیز از امام غزالی ذکر کرده

این بیان را و بسیار تر نوشته مطالعه اش مفید و مسائل مناسب این محل در چند فصول از باب پنجم خواهد آمد ان شاء الله تعالی و این فصل

آخر الفصول است از باب اول والله اعلم بالصواب ✿ تم الجلد الاول من ینابیع الحیوة الابدیة فی طریق الطلاب النقشبندیة

از دست احقر الانام عاصی تاج محمد عفی عنه بار خدایا اینرا و اولاد این فقیر در دست صالح گردان بحرمة سید الثقلین و شفیع

المذنبین اللهم اغفر لکاتبه و مالکه و والده و اولاده و احیاءه و اغفر لامة محمد یا ارحم الراحمین وقت نماز عصر بتاریخ بیست دوم ۲۲

ماه ذیقعد الحرام سنه ۱۳۱۱ روز شنبه تمت و بالخیر عمت    و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

محمد بود با شیخ حقیقی
هم پادشاهی
گدائی مهر
[illegible]

در فصل [illegible] تخلق باخلاق الله [illegible]

[illegible]

قال العزیز [illegible] حقیقة المعرفة [illegible]
بذکر الله و حقیقة [illegible]
عبد الله [illegible]